



This text may appear in different sizes, colors, and positions depending on the device and browser used.



This field may contain sensitive information. The file has been scanned, cleaned or redacted where necessary for the protection of your privacy.

هو العليم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۳)

مبانی تشیع

أبحاث اعتقادی

بیانات:

علامه آية الله العظمى حاج سيّد محمد حسين حسيني

طهرانی

قدّس سرّه الشّريف

مقدمه و تصحيح

سيّد محمد محسن حسيني طهرانی

قال أمير المؤمنين عليه السلام:

... يا حارث! إن الحقَّ أحسنُ الحديثِ والصَّادِعُ

به مُجاهِدٌ.

«ای حارث! حق، بهترین گفتار است و آن کسی

که صدای خود را به حق بلند کند، مجاهد در راه

خدا است.»

الأمالی، شیخ مفید، ص ۳

مقدمه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ

وَالصَّلَاةُ عَلٰی خَیْرِ الْمُرْسَلِیْنَ مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ

وَاللَّعْنَةُ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ

کتابی که اینک به حضور خوانندگان گرامی تقدیم می‌شود، مجموعه‌ای است از چند سخنرانی که توسط مفکر خبیر و عارف واصل، مرحوم علامه سیّد محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - در مسائل مختلف معرفتی و اعتقادی ایراد شده است.

این مسائل گرچه برحسب ظاهر متنوع و با یکدیگر متمایز می‌باشند، اما تمامی آنها را می‌توان بر محوریت واحدی که نگرش و دیدگاه تشیع را در مسئله معرفت و شناخت حقیقت هستی و حرکت به سوی مبدأ حیات تشکیل می‌دهد، دریافت؛ و آن، مسئله توحید و لوازم و ملزومات آن و چگونگی راهیابی به آن افق اعلیٰ و ذروه والا است.

دیدگاه مکتب و مدرسه اهل بیت علیهم السلام و اهل معرفت و عرفان در جمیع شئون حیات و عالم تکوین و تشریح و حرکت انسان و سیر به سوی مبدأ اعلیٰ و آموزه‌های وحیانی در قالب مبانی اعتقادی و تکالیف ظاهری و شرعی،

و به‌طور کلی عالم تربیت و تهذیب، براساس
محوریّت توحید است که همه شئون حیات و
به‌طور

عامّ جميع عوالم وجود را منحصر در اراده و
 مشیت پروردگار نموده، به اندازه سرسوزنی از تشوّن
 وجودی برای ماسوی قائل نمی‌باشد؛ و این نکته در
 تمامی آثار و ادعیه به جای مانده از حضرات
 معصومین علیهم السّلام به وضوح آشکار و هویدا
 است.

آیات شریفه: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ

وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾^۱، و یا آیه: ﴿وَلَا

تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا * إِلَّا أَنْ

يَشَاءَ اللَّهُ﴾^۲، و یا آیات تهدیدآمیز غریب: ﴿وَلَوْ

تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ

بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * ...﴾^۳،

همگی دلالت بر این نکته اساسی در عالم تکوین
 و تشریح را دارند.

در اینجاست که امتیاز بین مکاتب توحید و

عرفان راستین، با سایر مذاهب و مکاتب مادی و

^۱ سوره قصص (۲۸) آیه ۵۶. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۱۳:

«تو قدرت نداری کسی را که دلت بخواهد هدایت کنی؛ ولیکن خداوند
 است که هدایت می‌کند کسی را که بخواهد. و او داناتر است به راه‌یافتگان.»

^۲ سوره کهف (۱۸) آیه ۲۳ و ۲۴. ترجمه:

«البته چون بخواهی کاری را انجام دهی، هیچ‌گاه نگو: من فردا آن را انجام
 می‌دهم * مگر آنکه [بگویی:] اگر خدا بخواهد و اراده کند!» (محقق)

^۳ سوره حاقه (۶۹) آیات ۴۴ - ۴۷. امام شناسی، ج ۷، ص ۴۸:

«و اگر این پیغمبر از نزد خود مطالبی ساخته و به ما نسبت دهد، و به ما ببندد
 * ما با دست قدرت خود او را در خواهیم گرفت * پس از آن، رگ حیاتی
 و رگ قلب او را می‌بریم ...»

صوری - گرچه به ظاهر شرعی و با صبغة الهی -
نمودار می گردد. و تفاوت منظر و دیدگاه اهل
معرفت که صددرصد منطبق با مدرسه و مکتب
اهل بیت عصمت سلام الله علیهم می باشد، با
سایر مذاهب روشن و آشکار می شود.
مرحوم علامه طهرانی می فرمودند:
محوریّت در مکتب اسلام براساس توحید است،
یعنی پایه و اساس اعتقادات و احکام تکلیفی
همه بر این اساس بنا شده است؛ و یک فقیه
واقعی و عالم راستین در مکتب امام صادق علیه
السّلام به خوبی می تواند رمز و راز

نزول احکام و شریعت را روی این پایه و اساس مشاهده کند، و درک صحیح این مسئله قطعاً تأثیری شگرف و حیاتی در کیفیت استنباط احکام و نحوه استخراج تکالیف از مصادر تشریح برای او ایجاد خواهد کرد؛ مسئله‌ای که سایر افراد را توان حصول و وصول به این افق عالی و راقی نخواهد بود.

مرحوم علامه، پیوسته در سخنان و نوشتارهای خویش به این موضوع اشاره و تصریح داشته‌اند، حتی در سخنان خصوصی و عادی در زندگی روزمره، ابداً از این نکته غفلت نمی‌ورزیدند؛ گویی مفهوم واقعی و مغزای رشیق این حقائق با پوست و گوشت و ضمیر ایشان عجین شده بود و جز این، چیز دیگری را درک نمی‌کردند.

به یاد دارم در دوران کودکی به اتفاق ایشان و عده‌ای از دوستان که در میان آنها بعضی از مدعیان معرفت و عرفان نیز حضور داشتند، سفری به اصفهان داشتیم. روزی در مجلس، آن شخص معروف از ما پرسید که معنای این شعر چیست:

من و سایر هم‌سن و سالان در پاسخ چیزی نگفتیم، ولی خود او گفت که:

منظور از این بیت، پدر انسان است که همیشه نگران حال و موقعیت فرزند خود می‌باشد.

در این وقت مرحوم والد - قدس سره - فوراً

فرمودند:

منظور، خدا است که در همه جا و همه موقعیت‌ها بنده خود را تحت رعایت و عنایت خویش قرار می‌دهد.

بنابراین به جدّ می‌توان گفت: گفتارها و

نوشتارهای مرحوم علامه طهرانی همگی

برخاسته و نشأت گرفته از عوالم ربوبی و حقائق

توحیدی مشهوده و مکشوفه بر قلب و ضمیر

صافی ایشان است. و باید با دقت و تأملی

شایسته، به مطالعه و تحقیق در آنها پرداخته شود!

مجموعه حاضر نیز بخشی از همان سلسله

گفتار و آثار این مرد بزرگ را نمایان می‌سازد.

از خداوند منان توفیق و سداد احبّه و اعزّه‌ای
که در تنظیم این مجموعه سعی بلیغ نموده‌اند را
خواستارم.

و ما تَوْفِيقُنَا إِلَّا بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ.

بلده طیبه قم، چهارم جمادی الاولیٰ ۱۴۳۹

سید محمد محسن حسینی طهرانی

مجلس اوّل : حقیقت خیر و شرّ و نسبیّت
آن

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

نظراتی در باب وجود خیر و شرّ در عالم

بحث خیر و شر از قدیم‌الایام در بین مردم مطرح بوده است؛ و در این زمینه صحبت‌های مختلف و تألیفات بسیاری، چه در ضمن مسائل کلامی و یا مبانی توحیدی، شده است.

بعضی معتقدند که شر در عالم وجود ندارد،^۱ و در کلّ نظام هستی فقط خیر حکم‌فرماست؛ و برگشت شر به عدم است، و عدم در عالم وجود راهی ندارد. و در مقابل، عده‌ای معتقدند که: خیر! همان‌طور که اشیاء و حوادث خیر در عالم وجود دارد، همین‌طور اشیاء و حوادث شرّ و نامطلوب نیز در عالم وجود راه دارد.

مثالی برای تحقیق و اثبات نظریه مورد قبول

حال ما ببینیم که مطلب کدام یک از این دو

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون ماهیت شر و عدمی یا وجودی بودن آن، رجوع شود به الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة العقلیة، ج ۷، ص ۵۸ و ۶۱ و ۱۰۶؛ الهیات شفاء، مقاله هشتم، فصل ششم، ص ۴۲۱؛ التعليقات، فارابی، ص ۴۶؛ ترجمه المیزان، ج ۱۳، ص ۲۵۸.

گروه، صحیح و منطبق با واقع می باشد. برای روشن شدن مسئله یک مثال می آوریم:

فرض کنید که یک نقاش، عکس گنجشک یا بلبل را می‌کشد و به اندازه ده سانتی متر عکس این گنجشک است و خیلی هم عالی می‌کشد؛ آیا شما می‌توانید بگویید: نه، این کار خیلی بدی کرد؛ چرا برای ما گنجشکی نکشید که سی سانتی متر باشد، یا مثلاً بزرگی اش نیم متر باشد؟! آن نقاشی که گنجشک را به صورت سی سانت یا پنجاه سانت کشید، کار خوبی کرد! آیا به نقاشی که برای شما نقشه می‌کشد، هیچ می‌گویید: خوب و بد؟!!

آیا به خطاطی که برای شما خط می‌نویسد و همه خط‌هایش هم عالی است - یک خطش ریز است و یک خط درشت است، یکی نسخ است و یکی نستعلیق -، می‌گویید: خوب و بد؟! با اینکه خطاط، واحد است! ابداً نمی‌شود گفت! این به یک سبک است، آن به یک سبک دیگر؛ این خوب است و آن [هم] خوب است!

منشأ پیدایش عنوان «بدی» و «شر»

حالا وقتی مطلب این طور شد، بیاییم ببینیم که این عنوان بدی که ما به موجودات می‌دهیم، اصلاً از کجا پیدا می‌شود؟ چرا ما می‌گوییم فلان چیز بد است؟ چرا می‌گوییم سگ بد است، خوک بد است؟ چرا می‌گوییم کافر بد است،

مشرک بد است؟ چرا می‌گوییم ما بد است،
زنبور بد است، عقرب بد است؟ مگر نمی‌گوییم
بد است؟! عیناً مثل اینکه جناب‌عالی بگویید:
این پرتقال بد است! می‌گوییم: چرا؟ می‌گویید:
چون کوچک است! اشتها دارید که یک پرتقال
بزرگ بخورید و آن پرتقال کوچک شما را تأمین
نمی‌کند، لذا عنوان بد پیدا می‌کند. این، جز یک
أمر اعتباری بیش نیست. اشتهای شما برای
خوردن دوتا پرتقال است و این، کافی نیست؛
یعنی شما را به حدّ اکمل اشباع نمی‌کند، نصف
وجود شما را پر می‌کند، لذا عنوان بد به آن
می‌دهید. اگر اشتهای شما از اوّل به اندازه همین
پرتقال باشد، یک پرتقال بزرگ به شما بدهند،
می‌گویید: آن بد است؛ چون نصفش برای من
کافی است و نصف دیگرش موجب دردسر من
می‌شود! پس علّت اینکه شما می‌گویید: این
پرتقال کوچک، بد است و بزرگ خوب، برای
این است که آن مقداری که اشتها دارید یا لازم
است به بدنتان برسد، این مقدار کافی نیست. این

پرتقال می گوید: آقا حدّ وجودی من این قدر است، من شما را به اندازه خودم سیر می کنم؛ شما برو یک پرتقال دیگر هم بردار، بگذار سر من تا با همدیگر سیر بشوی! چرا به من عیب و اشکال می کنی؟! من که در وجود خودم کاملم؛ یک پرتقال کامل! در تمام جهازش، در نطفه اش، در هسته اش، در پوستش، در تمام آن برگ هایش، در تمام آن ورق هایش، خُب بیاید حساب کنید! اگر [انسان] تا روز قیامت فکر کند، آیا می تواند همه جهات یک پرتقال را بفهمد و بسنجد؟! من به این خوبی هستم،

چرا به من می گویی بد؟! پس در من، بد نیست!

ما فکر می کنیم و می بینیم که این پرتقال راست می گوید، این بد نیست، این به تمام معنا خوب است و وجود است، ولی وجود هفتاد و پنج گرمی است؛ آن پرتقال درشت، وجود صد گرمی است، صد و پنجاه گرمی است. و تمام موجودات، همه در عالم مختلفند. یعنی خداوند علیّ اعلیٰ به هر موجودی که وجود داده، یک شکل وجود داده است؛ یکی قد بلند است، یکی قد کوتاه است؛ یکی سرخ است، یکی سفید است؛ یکی چشم درشت، یکی چشم کوچک

است؛ یکی می تواند صد کیلو گرم بار را از زمین بلند کند، یکی پنجاه کیلو؛ همه اینها در رتبه خودشان حُسنِ محض است، عیب نیست!

عنوان «بد»، مفهومی برای ارائه حدود

وجودات خارجیّه

عین اینکه شما دوتا آقازاده تان را با خودتان می برید بازار که جنس بخرید، به دست این آقازاده تان که دو ساله است مثلاً یک جنس و یک شیشه شیر می دهید و می گوید تو بیاور؛ به آقازاده ای که بزرگ تر است بار بیشتر می دهید، تکلیفش را بیشتر می کنید؛ حالا می توانیم بگوییم: این آقازاده کوچک، خراب است، معیوب است، شرّ است، ضرّ است، چون نمی تواند بار زیاد حمل کند!؟

این بچه ای که به مدرسه رفته و در کلاس سه و چهار ابتدایی است و جمع و تفریق یاد می گیرد، چون مثلاً نمی تواند معادلات درجه سه را حل کند، بد است، خراب است، فلان است!؟ آیا هم چنین حرفی می توانیم بزنیم!؟ ابداً نمی توانیم این حرف را بزنیم! پس عنوان بد، یک مفهومی است برای ارائه حدود وجودات خارجیّه.

ما می گوییم عرض و طول این لیوان، یک

سانتی متر است، یعنی دو سانتی متر

نیست؛ نه اینکه عدمِ دو سانتی متر یک تحقق خارجی است و ما این عنوان عدم را برای نشان دادن آن معدومی که در خارج موجود است، اطلاق می‌کنیم! تعبیر «معدومی که در خارج موجود است» غلط است! چون می‌گوییم معدوم، معدوم موجود نیست. پس «معدومی که موجود است» یعنی چه؟!!

منظور از اتحاد و اختلاف ائمه با همدیگر

خداوند علیّاً علیّی موجوداتی خلق کرد، و همه موجوداتی که خداوند خلق کرده است، با هم مخالفند؛ محال است که شما دو تا موجود را من جمیع الجهات یکسان ببینید! امیرالمؤمنین با پیغمبر، دو موجود است؛ پیغمبر با حضرت امام حسین، دو موجود است؛ امام حسین با امام حسن، دو موجود است. هر کدام از ائمه یک وجود خاص دارند؛ مبدأشان، منتهایشان، زمانشان، مکانشان، سعه‌شان، ظرفیتشان. آنکه می‌گوییم که همه اینها نور واحدند،^۱ برای این موجودیت خارجی اینجا نیست، بلکه برای مقام کمال و مقام فناست، در آنجا همه اینها یکی هستند؛ اما در مقام تنزل، همه اینها با هم مختلفند.

^۱ الهدایة الكبرى، ص ۱۰۰؛ کفایة الأثر، ص ۷۱؛ الغیبة، نعمانی، ص ۹۳.

اختلاف تمام موجودات با همدیگر، از عجائب

خلقت

تمام موجودات با هم مختلفند؛^۱ دو تا فرد از افراد

انسان را يك شکل پیدا نمی‌کنیم. می‌گویند: دو تا بچه

با همدیگر دو قلو هستند و يك شکل! کجا يك شکل

هستند؟! ما ظاهراً می‌بینیم که يك شکل هستند، اما

بِالدَّقَّةِ الْعَقْلِيَّةِ، يك سلول بدن این بچه با سلول بدن آن

بچه دو قلو يك شکل نیست؛ سازمان وجودی اش يك

شکل نیست.

ما می‌گوییم: این لیوان عین آن لیوان است، با

همدیگر یک شکل است! این

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون اختلاف موجودات و کیفیت فعل هر یک به مقتضای شاکله و انحصار هر نوع به فرد خاص خود در مجردات، رجوع شود به تفسیر المیزان، ج ۱۳، ص ۱۸۰؛ مصباح الأنس، ص ۳۸۶ - ۴۸۲؛ شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۴۹۸؛ جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص ۹۹ و ۱۸۹؛ مه‌رتابان، ص ۱۷۸ و ۲۵۰.

به نظر ظاهر است؛ ولیکن بِالذِّقَّةِ الْعَقْلِيَّةِ تمام این با
تمام آن، صددرصد مخالف است! و روی این مطلب،
براهینی است. نه دو نفر انسان با هم يك شکلند؛ نه
حال، نه قبل، نه بعد! از زمان آدم تا روز قیامت، خداوند
آدم خلق کند و عوض هر دوره‌ای به جای سه میلیارد یا
چهار میلیارد آدم روی زمین، میلیارد میلیاردها آدم
باشد، دوتایشان با هم يك شکل نیستند، يك اخلاق
نیستند، يك قد نیستند، يك فکر نیستند، قلبشان با
همدیگر يك قسم نیست، کبدشان يك قسم نیست،
شریان‌شان يك قسم نیست، فکرشان يك قسم نیست،
تخیل‌شان يك قسم نیست؛ نمی‌شود باشد!

[اختلاف] برای انسان، برای حیوان، برای
بقیة موجودات؛ این اختلاف، حتماً باید باشد؛ و
این اختلاف از عجائب امر خلقت است! چون
خدا واحد است و این خلقت هم تجلی و ظهور
خداست؛ تجلی خدا واحد است، دوتا بر
نمی‌دارد؛ خدا یکی است، ظهورش هم یکی
است!

وحدت تجلی و ظهور پروردگار

یک ظهور شد به صورت انسان، یک ظهور

شد به صورت پلنگ. انسان می گوید: خدایا!
پلنگ را چرا خلق کردی؟! پلنگ می گوید:
خدایا! انسان را چرا خلق کردی؟! انسان
می گوید که: این پلنگ موجودی است که می آید
مرا می درد، چه می کند، چه می کند، بچه های ما
را می خورد، می برد، برای ما زندگی نمی گذارد؛
او می گوید: ای خدا! این انسان را چرا خلق
کردی؟! این انسانی که از همه موجودات،
شروتر و بدجنس تر و نقشه کش تر است؛
می رود در خانه اش می نشیند و از پشت شیشه با
آن تفنگ می زند در لانه من و آشیانه من و...!
مثلاً من رفته ام وسط کوه و جایی در غاری پیدا
کرده ام، بچه ای درست کرده ام، اما ما از دست این
انسان دوپا راحت نیستیم!

تمام این حیوانات - شیر و پلنگ و... -
نمی دانند در این بیابان از دست انسان چه
غصه هایی دارند! و می گویند: شروترین
موجودات، این انسان است! چون ما به هر
حیوانی که برخورد می کنیم، با او پنجه نرم
می کنیم، یا او ما را می خورد یا ما او را می خوریم؛
ولی انسان، نه! می رود خودش پشت هفتاد تا
حجاب قایم می شود،

آن وقت با تیر و... می زند؛ ما بچه می آوریم،
بچه هایمان را از بین می برد، خودمان را می کشد،
نرمان را می کشد، ماده را می کشد؛ ما در بیابان داریم
زندگی می کنیم، چه گناهی کردیم که به دست این
شرورترین افراد انسان مبتلا شده ایم؟!!

و لذا وقتی انسان را خلق کرد، ملائکه گفتند
که: ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ
الْدَّمَآءَ﴾؛^۱ اصلاً این انسان، مُفسد فی الارض
است و سفاک است، خونریز است، هم خون
خودش را می ریزد و هم خون بقیّه موجودات را
می ریزد! از این خلقت، تعجب کردند!

کمال تامّ همه موجودات در ماهیّت و هویت

خود

حالا خدا به اینها چه جواب درست و حسابی
بدهد؟ خدا به پلنگ می گوید و به انسان
می گوید: هم تو موجود خوبی هستی و هم
انسان؛ تو موجودی هستی به تمام معنا در ماهیّت
و هویتِ خودت کامل!^۲ یک حیوانی هستی که

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۳۲:

«فرشتگان گفتند: آیا تو قرار می دهی در زمین، کسی را که در آن فساد کند
و خونها را بریزد؟!»

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون تمام بودن خلقت و نظام احسن، و تفسیر آیه
شریفه ﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ﴾ رجوع شود به الله شناسی، ج

مبدأ داری، منتها داری، توالد داری، تناسل داری، عشق داری، قوه غاذیه داری، قوه نامیه داری، قوه دافعه داری، غریزه داری، هوش داری و مبدأ و منتها داری و سیر داری برای اینکه از مبدأ به سوی منتها حرکت کنی! و در دنیا هم برایت یک تکلیفی براساس همان خلقت اولیه معین شده است: ﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ﴾^۱.

عدم برتری مخلوقات خدا بر دیگری، از نظر

مخلوقیت

خداوند به همه آنها سازمانی، مبدئی، مسیری، متتهایی، برنامه‌ای داده است؛ باید حرکت کنند و از آن برنامه هم نمی‌توانند تخطی کنند. و حرکت هم می‌کنند و به کمال خودشان هم می‌رسند.

حالا انسان بگوید که: خدایا! چرا من را پلنگ خلق نکردی؟ این درست نیست! پلنگ هم

۳، ص ۸۸ - ۱۵۹؛ اشراق هیاکل النور، ص ۳۲۲؛ اسرار الحکم، ص ۱۳۳؛ مرآت الأکوان، ص ۶۶۱؛ التعليقات، ص ۱۵۷.

۱ سوره نحل (۱۶) آیه ۶۸. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۷۱:

«و پروردگارت به زنبور عسل وحی کرد که: از کوه‌ها و از درخت و از سقف‌های بلندی که مردم بنا می‌کنند، برای خودتان خانه و لانه (کنند) درست کنید.»

می گوید: چرا من را انسان خلق نکردی؟ آن هم درست نیست! این یک موجودی است که اسمش پرتقال است، آن موجودی است که اسمش لیموست، آن موجودی است که اسمش سیب است، آن گلابی است؛ همه اینها در ذات و در سرشت و در مبدأ و منتها با همدیگر مخالف، ولیکن در وجود خود همه کامل هستند. از کجا که انسان کامل تر از پلنگ باشد؟! در آن اصل خلقت داریم صحبت می کنیم!! نمی گوئیم پلنگ از انسان کامل تر باشد، ولیکن می گوئیم که اینها همه در خلقت، یکسانند. همه مخلوق خدا هستند از نظر مخلوقیت، و از این جهت هیچ فضلی بر دیگری نیست!

زهر برای مار داروست و برای ما نیش و زهر!

زنبور عسل یا که زنبور درشت، از این زنبورهای خرمایی که شیخ سعدی می فرماید:

حالا: «زنبور درشت بی مروّت» این را چه کسی گفته درشت است؟ خُب درست است که درشت است، امّا چرا بی مروّت؟! چون عسل نمی دهد! مگر

خودش می تواند عسل بدهد؟! مگر زنبور عسل
به اختیار و اراده خودش عسل می دهد؟! خدا آن
زنبور عسل را برای آن خلق کرده است، آن زنبور را
هم برای آن!

چرا انسان از زنبور عسل خوشش می آید؟
برای اینکه عسل به آدم می دهد؛ چرا از زنبور
درشت بی مروّت بدش می آید؟ برای اینکه آدم را
می زند می کشد. پس این به خاطر خود ماست؛
چون آن برای ما منفعت دارد، یک خادمی است
برای ما و می آید کمک می کند، می گوییم: بارک
الله! مرحبا! اما او، نه! به انسان بد و بیراه
می گوید، انسان از آن بدش می آید. پس خوبی و
بدی براساس نفع و ضرری است که ما بر حسب
اعتبار و مصالح خودمان درست کرده ایم؛ نه اینکه
واقعیت خارجی داشته باشد. همین زهری که
برای «زنبورِ درشت بی مروّت» است، برای ما
زهر است، اما برای خودش هم زهر است؟! این
زهر برای زنبور، آلت دفاع است؛ اصل حیات و
وجود است؛ اگر زهر را از او بگیرند، خودش هم
می میرد!

پس زنبور، یک سازمانی دارد که یکی از
ارکان وجودی اش زهر است، و این زهر عین
خیر محض است برای او؛ زهر عقرب خیر است

برای او؛ زهر مار خیر است برای او؛ پنجه و دندان‌های نیش پلنگ و شیر، خیر است برای او؛ خیر نیست برای او؟! اگر ما پنجه و دندان‌های نیش پلنگ را بگیریم، آن حیوان از گرسنگی می‌میرد؛ [پس] برای او خیر است!

تصحیح دید انسان، باعث خیر محض دیدن

همه چیز

منتها ما می‌خواهیم خیر را مطلق حساب نکنیم، خیر را براساس منفعت و ضرر خودمان اندازه بگیریم و می‌گوییم: این بد و آن خوب است. شما این نسبت را بردارید و حساب من و تو نباشد، ببینیم باز هم این حرف را می‌زنیم؟! آن وقت دیگر عنوان خوبی و بدی به کلی برداشته می‌شود، همه پرتقال‌ها خوب می‌شوند؛ و همه پارچه‌های یک متر و دو متر و پنج متر، خوب‌اند؛ و همه آوارهایی که ما می‌رویم می‌خریم، چه یک الوار، چه دو الوار، چه به شکل در ساخته باشد، چه نباشد، اینها همه‌اش موجود است و همه‌اش خیر محض است.

بچه‌ای که از مادر متولد می‌شود و کمبود دارد و ما می‌گوییم عقب‌افتاده است،

به نظر ما نسبت به بچه‌های دیگر عقب‌افتاده است، لذا می‌گوییم: بد! اما به اصلش هم می‌توانیم بگوییم؟! هزار نفر هستند که اصلاً ما را بد می‌دانند، می‌گویند: اینها انسان‌هایی عقب‌افتاده هستند! مثلاً علامه حلّی و شیخ مرتضی انصاری را بد می‌دانند، می‌گویند: اینها عقب‌افتاده‌اند! چرا این انسان با این کمالش به آن درجه از اعلیٰ علیین نرسید؟! چرا تمام اینها مثل پیغمبر اکرم نشدند؟! پس همهٔ اینها بد هستند!

پیدایش عنوان «بدی» در مقام مقایسه، نه

مطلق‌نگری

وقتی می‌خواهید قیاس کنید، همه چیز عنوان «بد» می‌شود؛ دیگر خوب در عالم نمی‌ماند. ولی انسان این قیاس را باید بردارد، هر موجودی را در رتبهٔ خودش حساب کند. این بچهٔ عقب‌افتاده، در کانون فکری و ذهنی و وجودی خودش وجود است! عین یک سلّول اوّلیه (تک سلّول) او یک وجودی دارد، سعهٔ وجودی‌اش فقط این است که تبدیل به دو سلّول بشود، اصلاً بیش از این نمی‌تواند؛ دو سلّول می‌شود چهار سلّول، و آن می‌شود هشت سلّول و همین‌طور

جلو می آید. و این بچّه کوچک که عقب افتادگی دارد، در اصل وجود خودش وجود است، منتها وجود این شکلی است؛ ما او را به صورت یک مرغ کوچکی می بینیم که نقّاش، نقّاشی کرده است، می گوئیم که: این از آن مرغ بزرگی که نقّاش نقّاشی کرده، کوچک تر است؛ این عقب افتاده است. نقّاش به ما می گوید: این فضولی ها چیست؟! نقص و عیب نبین! اینکه می بینی یک فرع صحیح و درست است. این در رتبه ای است در حدود خودش! در کینونتِ ذات خود و در وجود خودش هیچ نقصی ندارد؛ چون موجود است! تمام موجودات هم همین طورند.

اختصاص سرای آخرت به متواضعان نه

سرکشان

و عرض کردم که همین انسانی که خودش را کامل می داند، نسبت به نظر ملائکه مقربین، اصلاً وجود فاسد و مُفسد است. ملائکه گفتند: خدایا! چرا هم چنین کاری می کنی: ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾! تو که خدای علیم و حکیم هستی، خلیفه خودت را که می خواهی روی زمین قرار بدهی، یک آدم

^۱سوره بقره (۲) آیه ۳۰.

قداره کشِ سفاک و بی‌باک و مفسد که اصلاً به
 آخرت راه ندارد قرار می‌دهی؟! ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ
 نَجَعَلَهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا
 وَالْعُقَبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۱؛ «ما این خانهٔ آخرت را قرار دادیم
 برای آن کسانی که در زمین سرکش نباشند، بلند
 منش نباشند، بلندی نطلبند و فساد هم نکنند؛ آخرت
 و مکان مقربین برای آنهاست.» آن وقت خدایا! تو
 می‌آیی یک هم‌چنین آدمی را به عنوان خلیفه در روی
 زمین قرار می‌دهی؟! درحالتی که ما پاک، منزّه،
 مقدّس هستیم: ﴿وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ
 قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۲!

خدا جواب داد که: من می‌دانم چه کار بکنم؛
 سکوت! فکر شماها نمی‌رسد! فضولی موقوف!
 ولو آنکه در مقام ملائکهٔ مقرب هستید، هر که
 هستید فکر شما نمی‌رسد! ﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا
 تَعْلَمُونَ﴾^۳؛ «من می‌فهمم چیزی را که شما
 نمی‌فهمید.»

^۱ سوره قصص (۲۸) آیه ۸۳.

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۳۲:

«درحالی که ما موجوداتی هستیم که با حمد و سپاس تو، تسبیح و تقدیس
 تو را بجای می‌آوریم؟! خداوند گفت: من می‌دانم چیزی را که شما
 نمی‌دانید.»

استعداد رسیدن به بالاترین کمالات در هر

انسان

یعنی چه؟ یعنی انسانی را شما می بینید و او را مفسد می دانید، شما آن جهات عدمی اش را می بینید، آن عناوین را می بینید و قیاس به خودتان می کنید و آن وقت می گوید که: ما خوب و آن بد است! ولی این حرف باید برداشته بشود. وقتی که خلقت انسان را در خارج، از نقطه نظر اصل موجودیت دیدید و شما آن قابلیت و استعدادی را که من در انسان قرار می دهم ببینید، می بینید همه آنها از شما بالاترند؛ چون آن یک قابلیت و استعدادی است که با آن قابلیت می تواند برود:

اگر یک سر موی برتر

آنجایی که ملائکه نمی توانند بروند، این انسان می تواند برود! این موجود، این طور است! حالا شما یک موجودی هستید قشنگ، ظریف، لطیف، این ربطی به انسان ندارد؛ او یک قابلیت عجیب دارد! او یک دانه الماسی است که از معدن در آوردیم، شما یک دانه سرب یا مسی هستید صیقلی زده، پاک و صاف. یک تگه مس را صیقلی بزنند و پاک و صاف به طوری که

صورت شما در آن آهن یا توی آن مس دیده بشود؛ این طور نمی شود؟! حالا این قطعه مس، قیمتش بیشتر است یا یک قطعه الماسی که از معدن بیرون می آورند و با خاک و آشغال هم مخلوط است؟! یا یک قطعه طلایی که از معدن می آورند و با خاک و آشغال مخلوط است؟! آن مس، ولو اینکه الآن به کمال خودش رسیده است، ولی مس است! این الماس قابلیت دارد که انگشتر دست پادشاه بشود! هیچ پادشاهی نیست که یک تکه مس را بردارد به سینه اش بیندازد، یا یک مقدار آهن صیقلی شده را بردارد به عنوان زینت؛ اما الماس، نه! او یک هم چنین قابلیتی دارد!

حالا انسان خودش چه بلایی به سر خودش می آورد و حرکت نمی کند و می ماند، ﴿وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾^۱، آن هم یک مصلحتی است که خود آن انسان می داند و خدا؛ و الا اصل قابلیت هر بشری هست و این به عنوان اصل سرشت است و بر همه ملائکه هم فضیلت دارد؛ حالا چرا شما می آید اعتراض می کنید: این انسان چرا این طور؟! این «چرا» یعنی چه؟!

۱ سوره مائده (۵) آیه ۱۰۳. ترجمه: «اکثر آنها تعقل نمی کنند.» (محقق)

وحدت هر موجود لازمه وحدت عالم وجود

من انسان را موجود کاملی خلق کردم، مثل پرتقال و لیمو و سیب، مثل درخت گوجه و درخت گلابی، مثل خانه بزرگ و خانه کوچک‌تر، مثل الوارِ ده متری و الوارِ هشت متری، ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ﴾^۱؛ و همیشه اصل وجود در عالم، مختلف بوده است و نمی‌شود یکی باشد، و غلط است یکی باشد! و از اوّل و آخر

هر نفس ناطقه‌ای با نفس ناطقه دیگر مختلف بوده است ن لآ ا ه کنیا ولو ! همینکی منالذیپه باشتم هّرذ و دام و ، ا ب لاثم دناوتب ه ک ت سا هلیسر نی یا ج ه ب مولع نی یا ماگتسداهنیا و اه، فلانخذصدصدص رااآرد ار هّرذ نی یا لسنیب رگید هّرذ اب، نی یا لی و بالذقة العقلية اثبات شده است که دو ذره نمی‌شود در همّه جهات یکی باشند؛ ولو اینکه در چشم ما، در چشم مسلح ما (با تلسکوپ و با میکروسکوپ و...) نتواند اختلاف این ذره را با

^۱ سوره هود (۱۱) آیه ۱۱۸. ترجمه: «همیشه مردم مختلف خواهند بود.» (محقق)

اختلاف آن ذره بیند و همه ذره‌ها را در زیر میکروسکوپ یکسان مشاهده کند، این ناشی از ضعف دیدار است؛ و الاّ فی الواقع تمام ذرات با یکدیگر مختلفند. و عالم وجود که خدایش واحد است، موجودات و تجلیاتش هم واحد است؛ و لازمۀ وحدت این است که هر موجودی یکی باشد. این معنی وحدت است!

حالا پس بنابراین، ضرر و شرّ و عنوان بدی و زشتی از کجا پیدا می‌شود؟ با اینکه تمام عالم وجود، صنع خداست و این طوری که می‌بینید همه‌اش نیکو و همه‌اش لطیف و همه‌اش خوب است و خوب اندر خوب است؛ دیگر بد کجا پیدا می‌شود؟!

یعنی با این کلام خودش، آن خطاهایی را که در ذهن می‌آید اصلاح می‌کند و می‌گوید: «خطا بر قلم صنع نرفت!»

معنی: «لا تکرارَ فی التّجلی»

سؤال: آیا این اختلافِ بالدّقة العقلیّة در فلسفه

آمده است؟

جواب: «لا تَكَرَّرَ فِي التَّجَلَّى!» این عبارت

عرفاست^۱ نه فلاسفه. عرفاء

می گویند: «لا تَكَرَّرَ فِي التَّجَلَّى»؛^۲ ولیکن در فلسفه

^۱ دیوان حافظ، غزل ۱۶۷.

^۲ رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۱۴۵ و ۱۵۳؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۱۰۸؛ مهر تابان، ص ۲۳۲.

«تلمیذ: مطلبی که در کتب عرفانیّه بسیار به چشم می خورد، و در کتب فلاسفه نیز آمده است که: لا تَكَرَّرَ فِي التَّجَلَّى؛ منظور از تجلّی در این کلام چیست؟

علامه: منظور، تجلّی وجودی است. یعنی در تحقّق خارجی، وجود یک وجود است؛ دو مرتبه نمی شود یک موجود تحقّق پیدا کند. وجود زید یکی است، یک تحقّق دارد، نمی شود دوبار زید تحقّق داشته باشد؛ با اینکه زید یکی است ولی دوبار تحقّق داشته باشد، این معنی ندارد. زید یکی است، دوبار زید نداریم؛ دو تا امیرالمؤمنین نداریم.

معنی آن این نیست که وجود شخص، متعیّن به دو این یا دو متی (دو مکان یا دو زمان) نمی شود. آن دلیل دیگری دارد، ولی آن را تکرار در تجلّی نمی گویند.

اگر یک جوهر دو عرض داشته باشد، این را تکرار در تجلّی نمی گویند؛ مثل اینکه زید در آن واحد در دو زمان یا در آن واحد در دو مکان بوده باشد.

یعنی یک جوهر دو جوهر نمی شود؛ یک تحقّق وجودی، دو تحقّق وجودی نمی شود؛ تحقّق وجودی یکی بیش نیست، تکرار ندارد.

عدد یک، عدد دو نمی شود؛ وجود و تحقّق، واحد است؛ تحقّق واحد دو تا نمی شود.

پس تمام عالم کون، یک تجلّی است؛ از اوّل عالم خلقت تا انتهای آن، هر تحقّقی یک تحقّق است، تکرار ندارد؛ یک واحد است، یک هویت واحده است. اگر تمام عالم را نظر کنیم یک هویت است و یک تحقّق دارد؛ بعضش را نظر کنیم یک هویت و یک تحقّق دارد.

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود **

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد*

ملاصدرا، برای تمام مطالب عرفانی اقامه دلیل شده است.

سؤال: اگر کسی بگوید: چیزی برای فردی

خوب و برای دیگری بد است! یعنی خوبی، یک امر نسبی است؛ یک چیز در نزد ما خوب است، در نزد دیگری بد است. پس همان خوب، بد است.

جواب: حالا این جنبه امر اعتباری است، از

این بگذریم؛ در واقعیّات، همین

*. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۱۱.

زنبوری که بنده مثال زدم، خُب زنبور انسان را
می زند و می کشد دیگر! این طور نیست؟! بنده
می گویم: این من را می کشد، شما هم می گوید، همه
همین حرف را می زنید؛ حالا ما می توانیم بگوییم:
اصلاً زنبور بد است؟! او برای ما بد است نه برای
خودش!

حضرت مولانا: پس بد مطلق نباشد در جهان

مولانا شعرهای خوبی دارد که همین نیش
زنبور که برای انسان مَمات است، برای خود او
حیات است:

یعنی آن زنبور که انسان را می زند، حیات
انسان باید ادامه پیدا بکند اما حیاتش نصف
می شود، وجودِ ده درجه تبدیل به وجودِ پنج
درجه می شود؛ ما از او به عنوان بدی
تعبیر می کنیم.

سؤال: پس نمی شود خوب را نسبی حساب
کرد؟

جواب: در عالم اعتبار می شود خوب را
نسبی حساب کرد، ولی در عالم واقع، نه؛ در عالم
واقع یعنی در عالم تجلّی و خلقت و ظهور، تمام
موجودات بدون اختلاف، همه وجود حضرت

پروردگار هستند. در آنجا بین انسان و حیوان و سگ و روباه و جبرئیل و میکائیل هیچ این حرف‌ها نیست؛ در آن عالم! در عالم ظهور، در عالم خلقت که پروردگار این موجود را خلق کرد؛ و این موجود با ذات پروردگار خودش معیت دارد. و معلول، وجود نازله علت است؛ اگر علت را بیاوریم پایین می‌شود معلول، اگر معلول را ببریم بالا می‌شود خود علت. در آنجا یک نظر بر همه عالم افتاد و همه موجودات خلق شدند؛ یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد.^۱

علت اعتراف به پایین‌ترین درجات توسط انبیا

و اولیا

در آنجا است که پیغمبر می‌گوید: «خدایا من از همه مردم پست‌ترم!»^۲ در آنجا است که بایزید

^۱ مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ۵۵۸.

^۲ قابل ذکر است که در مجامع روایی عباراتی با مضمون «فای فقیر افقر منی؟»، «أصبحت فقیراً و لا أجد أفقر منی»، «و لا أحد أفقر منی إلیک»، «لا أجد أفقر منی إلیک»، «مسکین جالس مسکیناً» از حضرت عیسی و حضرت سلیمان و امیرالمؤمنین و

امام حسن و امام علی بن الحسین علیهم السّلام و... وارد شده است.

جهت اطلاع، رجوع شود به الصحیفة السجّادیّة، ص ۲۲۲؛ ریاض السّالکین،

می گوید: این سگ را که خلق کردی، چنین و چنان
است! یعنی:

اگر در آن عالم، آن اعلیٰ درجه از ملائکه
مقربین و انبیاء مرسلین بخواهد به اندازه یک سر
سوزن خودش را از موجود دیگر جلوتر بداند،
این عین هلاکت است!

در عالم حقیقت همه موجودات در صف

ج ۴، ص ۳۵۷؛ روضة الشهداء، ص ۱۷۲ و ۱۷۳؛ إحياء علوم الدین، ج ۶،
ص ۲۹. (محقق)
۱ تذکرة الأولیاء، ص ۱۴۸:

«نقل است که روزی می رفت با اصحاب خود. در تنگنایی سگی می آمد؛
شیخ بازگشت و راه به سگ ایثار کرد. بر طریق انکار در خاطر مریدی
بگذشت که: "حق تعالی آدمی را مکرم گردانیده است، و شیخ
سلطان العارفين است با این همه پایگاه و جمعی مریدان صادق، سگی را بر
ایشان ایثار کند. این چگونه باشد؟" شیخ گفت: "ای عزیزان! سگ به زبان
حال با بایزید گفت که: در سبق السبق از من چه تقصیر و از تو چه توفیر آمد
که پوستین سگی در من پوشانیدند و خلعت سلطان العارفينی در بر تو
افگندند؟! این اندیشه به سر ما درآمد، راه بر وی ایثار کردیم!"

نقل است که روزی می رفت؛ سگی با او همراه شد و شیخ از او دامن
درکشید. سگ گفت: "اگر خشکم میان ما و تو خللی نیست؛ و اگر ترم،
هفت آب و خاک میان ما صلح می اندازد. اما اگر تو دامن به خود باززنی،
اگر به هفت دریا غسل کنی پاک نشوی". بایزید گفت: "تو پلیدی ظاهر
داری و من پلیدی باطن. بیا تا هر دو را جمع کنیم تا به سبب جمعیت باشد
که از میان ما پاکی سر برزند." سگ گفت: "تو همراهی مرا نشایی که مردود
خلقم و تو مقبول. هر که به من رسد، سنگی بر پهلوی من زند و هر که به تو
رسد، السلام عليك یا سلطان العارفين گوید. و من هرگز استخوانی، فردا را
نهادهام و تو خمی گندم داری." بایزید گفت: "همراهی سگ را نشایم،
همراهی لم یزل و لایزال را چون شایم؟!"

سبحان آن خدایی که بهترین خلق را به کمترین، پرورش دهد!

عنوان خوبی و بدی و تقدّم و تأخّر و اشرفیت و افضلیّت و... ، همه‌اش برای اعتبار است؛ از عالم اعتبار که بگذریم و نگاه به حقائق کنیم، همه در صف واحدند. قدرتی که خدا برای ایجاد کوه ابوقبیس که نصف زمین مکه را گرفته است اِعمال کرده، با قدرتی که خداوند برای یک قطعه سنگ کوچک اِعمال کرده است، یک اندازه است؛ آنجا خدا بیشتر زور نزده، زحمت نکشیده، اِعمال سبب نکرده است که کوه را ایجاد کند. کوه در نزد ما با این یک قطعه سنگ فرق می‌کند؛ این را بزرگ می‌دانیم و آن را کوچک؛ جبرئیل را بزرگ می‌دانیم، ملائکه زیر دستش را کوچک؛ فیل را بزرگ می‌دانیم، پشه را کوچک!

و اما در آنجا اصلاً معقول نیست که اِعمال قدرت و علم و حکمت و خلقت و تمام صفات پروردگار که طلوع می‌کند تا اینکه یک فیل را خلق کند و یا یک پشه را خلق کند، تفاوت داشته باشد! هیچ تفاوتی ندارد؛ آنجا همه‌اش علی‌السویه است! یک قدرت پخش شده است روی همه عوالم؛ یک علم؛ یک حکمت؛ یک ظهور؛ یک تجلّی. تمام موجودات، همه در آنجا

هستند و جلوتر و تقدّم و تأخر نیست.

حکومت بندگی، عبودیت و فقر مطلق در

حریم قدس ربوبی

در آنجا اگر کسی از خودش درباره سگی
تخیل کند که مثلاً: من از آن سگ - همین سگ!
سگ نجس و ... - بالاترم، اصلاً جای هم‌چنین
شخصی در قعر

۱ عُدَّةُ الدَّاعِي وَ نَجَاحُ السَّاعِي، ص ۲۱۸:

«حَدَّثَنِي بِهِ بَعْضُ أَصْحَابِنَا: أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَوْحَى إِلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: "إِذَا جِئْتَ لِلْمُنَاجَاةِ فَاصْحَبْ مَعَكَ مَنْ تَكُونُ خَيْرًا مِنْهُ!" فَجَعَلَ مُوسَى لَا يَعْتَرِضُ [يَعْرِضُ] أَحَدًا إِلَّا وَهُوَ لَا يَجْسُرُ [يَجْتَرِي] أَنْ يَقُولَ إِنِّي خَيْرٌ مِنْهُ؛ فَنَزَلَ عَنِ النَّاسِ وَ شَرَعَ فِي أَصْنَافِ الْحَيَوَانَاتِ حَتَّى مَرَّ بِكَلْبٍ أَجْرَبَ فَقَالَ: "أَصْحَبْ هَذَا!" فَجَعَلَ فِي عُنُقِهِ حَبْلًا ثُمَّ مَرَّ [جَرَّ] بِهِ؛ فَلَمَّا كَانَ فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ شَمَّرَ الْكَلْبُ مِنَ الْحَبْلِ وَ أَرْسَلَهُ. فَلَمَّا جَاءَ إِلَى مُنَاجَاةِ الرَّبِّ سُبْحَانَهُ قَالَ: "يَا مُوسَى، أَيْنَ مَا أَمَرْتُكَ بِهِ؟!" قَالَ: "يَا رَبِّ، لَمْ أَجِدْهُ!" فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: "وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي لَوْ أَتَيْتَنِي بِأَحَدٍ لَمَحَوْتُكَ مِنَ دِيوَانِ النُّبُوَّةِ."»

ترجمه: «خدای تعالی به موسی علیه السلام وحی فرمود که: "وقتی برای مناجات آمدی، کسی را که تو بهتر از او هستی به همراه بیاور!" حضرت موسی به هر کس که می‌رسید، جرأت نمی‌کرد که بگوید من بهتر از او هستم؛ مردم را رها کرد و در اصناف حیوانات جستجو کرد تا آنکه به سگ گر گرفته‌ای رسید. حضرت با خود گفت: این سگ را با خود می‌برم. آنگاه ریسمانی در گردن سگ کرد و با خود برد. وقتی در بین راه رسید طناب را از سگ باز کرد و رهایش نمود. وقتی به مناجات پروردگار رسید پروردگار فرمود:

"ای موسی! چرا آنچه که من امر کردم نیاوردی؟! " عرضه داشت: "پروردگارا! من آن را نیافتم!" خدای تعالی فرمود: "قسم به عزّت و جلالم اگر کسی را با خود می‌آوردی، اسم تو را از دیوان پیامبری محو می‌کردم!" (محقق)

جهنم است دیگر! گناهی که در آنجاهاست فقط شراب خوردن نیست که بگوییم گناهان کبیره برای انبیاء و برای اولیاء این است که شراب بخورند و قمار کنند و فلان...، اینها برای افراد عادی است؛ اینها که در آنجا گناه نیست! آنجا گناه همین است که کسی موجودی را از خودش برتر نبیند.

این فریادهای حضرت رسول است که:

«کدام بنده‌ای از من فقیرتر است؟!» «أنا أفقرُ الفقراء!»

«أنا مسکینٌ جالسُ المساکین!»^۱ یا امیرالمؤمنین

علیه السلام آن سجده‌ها و آن گریه‌ها که: «من از همه

موجودات پست‌ترم!» اینها همه‌اش معنا دارد! یا

دعای حضرت سجّاد، یا بقیة ائمه، اینها در همان

عالم یک حالی بوده است که در آن حال، هیچ

موجودی را نمی‌توانستند از خودشان کمتر ببینند؛ نه

هیچ انسانی، بلکه هیچ حیوانی، هیچ ذره‌ای، هیچ

پشه‌ای!

^۱ ترجمه: «من فقیرترین فقراء هستم، من مسکین و بیچاره‌ای هستم که هم‌نشین مسکینان شده‌ام.» (محقق)

تنزل به عالم کثرات، منشأ اختلافها و

تفاوتها

از آنجا که پایین می‌آید، روی حساب عالم کثرت و روابط، در اینجا حساب اعتبارات می‌آید؛ آن آقا أعلم است، آن غیر أعلم؛ این کار أهم است، آن مهم؛ این نصرانی است، آن مسلمان؛ این نجس است، آن طاهر؛ این چنین است، آن چنان؛ تمام این حرف‌ها برای عالم کثرت است دیگر!

اختلافات، مانع اصلی وصول به حقیقت

وحدت

و تازه اینها برای این است که انسان را به آن معنا برساند، چون «المَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ»^۱ انسان به حقیقت دست نمی‌یابد مگر اینکه از پل مجاز عبور کند.»

اما در آنجا هیچ این حرف‌ها نیست، در آنجا نجاست سگی نیست؛ نجس برای عالم تکلیف است، آنجا که تکلیف نیست نجاست و طهارت و این حرف‌ها نیست. همه موجودات از جهت اصل نزول، عین خدا هستند دیگر؛ می‌توانید

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این قاعده عرفانی رجوع شود به مفاتیح الإعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۴۸۷؛ مقالات شمس تبریزی، دفتر دوم، ص ۵۲.

بگویند خدا نجس است؟! کسی هم چنین حرفی می‌تواند بزند؟! همین سگ از خدا جداست؟! وجودش، اصلش، ذراتش، پوستش، همه اینها؟! آن مقداری که انسان وجودش و اصلش و ذرات بدنش به خدا متصل است و معیت دارد، آن سگ ندارد؟! معیت انسان با خدا بیشتر از سگ است؟! این حرف را می‌شود زد؟! این خلاف است دیگر! پس اگر معیت خدا با هر موجودی است، بین سگ و انسان تفاوت نمی‌کند!

آن وقت چرا می‌گوییم سگ نجس است؟ چرا می‌گوییم بد؟ برای اینکه برای انسان ضرر دارد، او میکروب دارد، او یک وجودی است که اگر در زندگی انسان باشد انسان را از کمال می‌اندازد، از راه می‌اندازد. انسان که گوشت خوک بخورد، فکرش هم مثل خوک می‌شود،^۱ دیگر راه عبودیت را نمی‌تواند طی کند؛ لذا گفته‌اند

حرام، چون مصلحت نیست، برای تو مصلحت نیست و این کار را نکن! از او اجتناب کن! نه اینکه

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون تأثیرات گوشت خوک بر نفس و روان آدمی رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۴۷۸.

او فی حدّ نفسه با خدا نیست؛ پس خوک را چه کسی
خلق کرده است؟! آیا در عالم دوتا خالق داریم؟! یک
خالق خوبی‌ها و یک خالق بدی‌ها؟! اگر این‌طور
باشد که خُب این حرف زرتشتیان است! برای خالق،
اهریمن و یزدان قائل بوده‌اند و دوتا خدا و دو تا
اصل! ما یک خدا بیشتر نداریم؛ ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾^۱،
﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾^۲.

^۱ سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸۴:

«بگو که اوست تنها الله که متّصف به صفت احدیّت در ذات است.»

^۲ سوره محمّد (۴۷) آیه ۱۹. ترجمه: «پس بدان که هیچ معبودی نیست مگر
الله!» (محقق)

مجلس دوّم: جبر و اختیار و منطق عایشه
در جنگ جمل

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عایشه در جنگ جمل و منطق جبر

[آن شخص به عایشه گفت: «محبوب‌ترین

افراد در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و

سلم چه کسی بود؟» گفت: «علی بن ابی طالب.»

گفت: «پس چه چیزی سبب خروج تو بر

علی شد؟»]

عایشه به او گفت: «آیا پدرت با مادرت

ازدواج کرد یا نه؟» گفت: «بله!»

گفت: «به چه علت ازدواج کرد؟» گفت:

«تقدیر خدا بود.»

گفت: «خُب این کار من هم تقدیر خدا بود.»

و آن شخص هم هیچ نگفت.

این مطلب از کتاب کنز العمال است.^۱

حالا شاهد ما: این منطق عایشه به عنوان

جواب، یک منطقی است که از قرون متمادی،

بسیاری از خواص و عامه مسلمان‌ها را به خود

مشغول کرده است؛ و از جهت اینکه: "امری

^۱ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۳۳۴.

است واقع شده و از تقدیر خدا خارج نیست“،
می‌خواهند خودشان را در آن اموری که اختیار و
اراده آنها دخالت داشته، رفع مسئولیت کنند.

ما این منطق را در کلام ابابکر و عمر و معاویه و تمام حکام بنی امیه و بنی مروان و بنی عباس در طول مدت حکومتشان می بینیم که این اریکه سلطنت و این حکومت و به تبع آن، تمام اعمالی که انجام می دهند، براساس تقدیر خداست؛ و بنابراین، نه تنها رفع مسئولیت نمی کنند بلکه عملشان را مُمضا و صحیح هم می دانند.

تحلیلی لطیف از مجبور یا مختار بودن انسان

حالا این منطق عایشه و به تبع آن، این منطق کلی، درست است یا نه؟ اگر درست است، خُب جنگ عایشه با امیرالمؤمنین به تقدیر خدا بوده است دیگر و هر کاری هم که می شود در عالم، بدون اراده و تقدیر خدا که نمی شود باشد؛ و بنابراین این کار صحیح بوده، چون عین تقدیر خدا بوده است و کار صحیح هم که از آن مؤاخذه نمی شود.

حالا آن شخص می گوید: «پس بنابراین به گفتار خودت چون علی بن ابی طالب از همه مردم در نزد رسول خدا محبوب تر بود، چرا با او جنگ کردی؟!»

عایشه می گوید: «آیا پدرت با مادرت ازدواج کرد یا نه؟ چرا ازدواج کرد؟»

:- «خُب ازدواج کرد دیگر! کاری پیش می آید

ازدواج می کند؛ تقدیر خدا بود.»

-: «کار من هم تقدیر خدا بود! پس همان طوری که تو در ازدواج مادرت با پدرت نمی توانی ایراد بگیری، از کار من هم ایراد نگیر!»
ما خیلی از کارها را انجام می دهیم و همین، می گوئیم: ای آقا! خواست خدا بود و این کار هم شد؛ و به واسطه اینکه کار، کار خداست و تقدیر خداست، خودمان را از دایره مؤاخذه و مسئولیت کنار می بریم. اگر همه کارها از خداست، این کار ما هم از خداست؛ و اگر این کار ما هم از خداست پس چرا ما اختیار و اراده خودمان را جدا و منحاز می کنیم؟ و بگوئیم که این اراده و اختیار ما هم خواست خداست، و بنابراین تمام عواقبی که بر اثر این اختیار و اراده برای ما پیدا می شود، آن هم کار خداست، و اینها معلول عمل ماست. [اما] چرا خدا را در قضا و قدر محکوم می کنیم و خودمان را حاکم و غالب بر خدا می کنیم؟! خُب خودمان

هم یک مهره از این مهره‌های عالم خلقت و دستگاه کلی هستیم.

جایگاه اختیار در اعمال انسان

درست است، همه چیز از قضا و قدر خداست، ولیکن آیا این اختیاری که ما در این کار داریم هیچ نقشی ندارد؟! درحالتی که بزرگترین نقش را هم اختیار دارد.

آن شخص در آنجا اگر به عایشه می گفت: خانم عایشه که جلوی من نشسته‌ای! پس تو چرا رویت را از من گرفته‌ای؟! عایشه می گفت: خواست خداست، تقدیر خداست؟! یا می گفت: تکلیف است، خدا به من امر کرده رویم را بگیرم و رویم را از تو گرفته‌ام، ولی رو گرفتن منافات با آن خواست کلی خدا ندارد!؟

عدم تنافی خواست خدا با اختیار و اراده افراد

و بنابراین، جنگ جمل هم که خواست خدا بوده و امری هم بوده مسلم و مسلم هم واقع می شده و پیغمبر هم قبلاً خبر داده‌اند، منافات با اختیار و اراده افراد در آن زمان ندارد؛ و حتی این بهشتی باشد یا جهنمی، به واسطه همان جهت مشخص می شود، و آن خواست و اراده خدا از

ناحیه اراده و اختیار مردم انجام می‌گیرد.^۱

حکم شرع و وجدان و عقل به ضامن بودن

انسان نسبت به خطای خویش

الآن بنده این قندان را به اراده خودم بلند می‌کنم؛ این طور نیست؟! و این هم اراده خداست. حالا می‌اندازم زمین، قندان می‌شکند. در اینجا می‌توانم بگویم که این اراده خداست و از خود رفع مسئولیت کنم که دیگر من مؤاخذه نمی‌شوم؟! نه آقا! هیچ‌جا این حرف را قبول نمی‌کنند! اولاً شرع و ثانیاً وجدان و ثالثاً عقل می‌گوید: شما ضامن این هستی! شکسته‌ای بایستی که قندان را بدهی! و هرچه فریاد بزنم: آقا خواست خدا! هیچ کس گوش نمی‌کند و بلکه این حرف را به جنون نسبت می‌دهند؛ یعنی این حرف، دیوانگی است! یعنی تو در دنیا هر جنایتی کنی و بگویی: خواست خداست؟!!

بله اگر این کار انجام گرفته بود بدون واسطه اراده و اختیار - لیوان خودش از طاقچه می‌افتد می‌شکند، زلزله می‌آید و لیوان می‌افتد می‌شکند -، اختیار ما در او دخالت ندارد، خدا هم برای ما حکم ضمان هم نکرده است؛ ولی

^۱ شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۵۸۷.

این دخالت دارد، حکم به ضمان کرده است؛ «مَنْ

أَتْلَفَ مَالَ غَيْرِهِ فَهُوَ لَهُ ضَامِنٌ!»^۱ قاعده «مَنْ أَتْلَفَ».

نماز ماهانه بدنکی مبتترم مدعا قین هم ساسار بر ار ماه

تسانی الدجو وی عشر ولی قء مدعا ق. فدعا قطفی نعی

تسینی عشر!! ببها ذم ریاسد رد، نایم رد به کلب و

هل گنجی ماهشی حوم قاعده «مَنْ أَتْلَفَ» جاری است.

مثلاً اگر يك وحشی بزند لباس آن وحشی دیگر را پاره

کند یا متاعی را که او گرفته است از دستش برباید، او

بر همین اساس قاعده «مَنْ أَتْلَفَ» که عقل او و وجدان

او حکم می کند، بر او تعقیب می کند و از او می گیرد.

پس آیا ما این قاعده کلی را به کلی از دایره

حکومت خدا خارج کنیم و دایره خدا را به آن

چیزهایی که اختیار و اراده ما در آنها دخالت

ندارد منحصر کنیم؟! یا نه! این کار خدا که

شکستن این قندان است، اینجا از ناحیه و از

دریچه و از مسیل و از مسیر و از ممشای اراده ما

تحقق گرفته است؛ ما جزء العلة یا آخرین جزء

متمم علت برای تحقق این کار هستیم.

^۱ قاعده ای فقهی، اصولی است به این معنی که: اگر کسی به مال دیگری

ضرر بزند، ضامن آن ضرر است. (محقق)

ارادهٔ انسان، شرط آخر تحقق عمل در خارج

اگر فرض کنید برای اینکه این قندان اینجا شکسته بشود، هزار علت لازم است - اوّل اینکه: خدا خاک را ایجاد کند؛ ثانی اینکه: این مواد را از آن خاک جمع کنند؛ ثالث اینکه: ببرند در کارخانه پیزند؛ رابع اینکه: بیایند آن را چه کنند، چه کنند، چه کنند، و بعد بیاورند کارتن کنند، و بعد بیاورند دکان بفروشند، و بعد هم بیاورند و بخرند و اینجا بگذارند؛ و الآن هم هزاران هزار علت برای نگهداری این، از قوای جاذبه و شرایط عینیّه و زمانیّه و مکانیّه و سایر اجزاء و اسباب برای تحقق این، موجود است - ولی یک شرط هم دارد که آن شرط آخرش این است که

ما

اختیار شکستن او را نکرده باشیم، و الا اگر
اختیار شکستن او را بکنیم تمام این قندان با تمام آن
خصوصیات، همه از بین می‌رود و فانی می‌شود.

پس شکستن این قندان الآن با وجود تمام آن
سلسله اسباب که هزاران هزار علل است، یک
جزئش هم که از همه قوی‌تر و مهم‌تر و متمم
تمام علت‌هاست، اراده ماست. ما اراده کنیم، این
می‌شکند؛ اراده کنیم نمی‌شکند؛ اراده می‌کنیم
نماز می‌خوانیم؛ نه، نمی‌خوانیم؛ روزه می‌گیریم؛
نه، نمی‌گیریم؛ حجّ می‌کنیم؛ آدم می‌کشیم؛
نمی‌کشیم؛ هم‌چنین تمام معاصی و تمام گناهان
مربوط به اراده آن است، و اراده برای ماست.

عقاب تجرّی، عین عقاب عصیان

تمام دنیا جمع شوند و بخواهند اراده را از ما
بگیرند و اختیار را بگیرند و انکار کنند،
نمی‌توانند؛ ما اراده کار زشت کردیم، مسئولیم و
باید گوشمالی بشویم و اراده برای ماست. حالا
از کجا آمده، ما از کجا آمدیم، از چه ممشائی پیدا
شده، این حرف‌ها به ما چه مربوط است؟! و اگر
خیلی بخواهیم در این مرحله صحبت کنیم، به ما
می‌گویند: فضولی موقوف! این کار را
می‌دانستید بد است یا نه؟ می‌گوییم: بله!
می‌دانیم بد است. اگر کار خوب بکنید که کار

خوب گناه نیست، ثواب هم دارد؛ آن کسی که شراب می خورد و نمی داند شراب است، خیال می کند آب است، آن که گناه ندارد؛ ولی آن کسی که آب می خورد به نیت شراب، او گوشمالی می شود و عقابش هم عین عقاب شخص گناهکار است، و عقاب تجرّی عین عقاب عصیان است بدون هیچ تفاوت در میزان و ملاک کلی!

اختیار، سبب بهشتی و جهنمی بودن انسان

بنابراین، کار زشتی که ما با اراده خودمان می کنیم، این برای ما است و به اختیار ما انجام می گیرد. این بهشت و جهنم: ﴿فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ﴾^۲ بر همین اساس

است؛ شقاوت و سعادت برای این است؛ پیغمبران برای این آمدند؛ دعوتها همه صریح است؛ قتل و قتال انبیاء با دشمنان همه بر این اساس است؛ تبلیغات همه بر این اساس است؛ دین بر همین

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون قبح تجرّی و أدله اصولیین بر قبیح بودن تجرّی بر مولا، رجوع شود به فرائد الأصول، ج ۱، ص ۳۷؛ کفایة الأصول، ج ۳، ص ۴۷.

۲ سوره شوری (۴۲) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۲۴:

«گروهی در بهشت و گروهی در آتش سعیر هستند.»

اساس است؛ و اگر این مسئله نباشد هیچ چیزی نیست!

و وقتی اختیار و اراده از ما کنار رفت، یعنی به جایی رسیدیم که اراده و اختیار نداشتیم، در آنجا مسئولیت نداریم و تکلیف هم نداریم؛ ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾^۱، ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَاءً آتْنَهَا﴾^۲. وقتی اختیار داریم ما براساس آن اختیار، بهشت و جهنم داریم، سعادت و شقاوت داریم.

حالا شما بگویند که: بهشت و جهنم هم برای خدا است! ما هم می‌گوییم: خیلی خُب، باشد، حرفی نیست، ما هم همین حرف را می‌خواهیم بزنیم؛ ما هم می‌خواهیم بگوییم خدا بهشت دارد، جهنم هم دارد، ولیکن آن کسی که جهنم می‌رود و بهشت می‌رود با پای خودش به بهشت و جهنم می‌رود، و مجموع خودش و پایش و اراده‌اش و بهشت و جهنم هم همه ملک خدا است. در این حرفی نیست؛ «و

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۲:

«تکلیف نمی‌کند خداوند به کسی مگر به اندازه سعه و گشایش او.»

^۲ سوره طلاق (۶۵) آیه ۷. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۲:

«تکلیف نمی‌کند خداوند به کسی مگر به اندازه آن چیزی را که به او داده است.»

لَا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ^۱ « حرفی است تمام،
درست، ولی این حرف سلب مسئولیت برای ما
نمی‌کند؛ صحبت در این است!

من که می‌دانم اگر قندان را ببخود رها کنم
می‌شکند، گوشمالی می‌شوم و می‌گویند: بیا آقا
از عهده ضمان بر بیا! نمی‌توانم بگویم: من از
خودم رفع این ضمان می‌کنم، برای اینکه این
کار، کار خدا بود! آن کسی که در اینجا حکم به

^۱ مصباح المتهدّد، ج ۲، ص ۸۴۵، فرازی از دعای کمیل رحمة الله علیه.
ترجمه:

«فرار از تحت حکومت تو ممکن نیست!» (محقق)

ضمان کرده، آن هم خودِ خداست؛ آن کسی هم که پول این را از ما می‌گیرد، آن هم خود خداست و ضامن و مضمون و حکم ضمان و همهٔ اینها برای خدا است.

نسبت عمل انسان و مکافات عمل در دیدگاه

اهل توحید

چه اشکال دارد؟ مگر اشکال پیدا می‌کند؟
حتماً ما باید خدا را در یک سوراخ سُنْبِه‌ای ببریم و در آن زاویه‌های استثنائی او را پیدا کنیم و آن را صاحب اختیار برای حکم قرار بدهیم؟! یا اگر کسی براساس نظر توحید نگاه می‌کند و بحث می‌کند و وجدان می‌کند: همهٔ عالم برای خدا است؛ پس بنابراین بر آن اساس، حکم ضمان هم برای خداست. من که خودم باید پول این را هم بدهم، از خداست؛ پول هم از خداست؛ آن هم که می‌آید از من می‌گیرد، براساس عقلی که دارد برای خدا است؛ عقل هم به او داده خدا داده؛ شرع هم که می‌گوید: «مالت را که ضایع شده است، برو ضمانش را بگیر» آن هم مال خدا بوده است. چطور من شکستن این را به خدا نسبت بدهم، اما بگویم من ضامن نیستم چون که خدا کرده؟! آیا این درست است؟!!

نصیحت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به

عایشه در هنگام ارتحال

عایشه بلند شده آمده است تمام مردم را کشته و حرمت زن پیغمبر را از بین برده است، آن رسول خدایی که در همان بستر مرگ، عایشه آمد گفت: «رسول الله! مرا نصیحتی کنید!» رسول خدا به او فرمود: «﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾!»^۱ خیلی عجیب است! همه زن‌های پیغمبر آمدند دست و پای پیغمبر را بوسیدند، همه گفتند که: «ما را یک نصیحتی کنید!» پیغمبر برای همه آنها یک جمله‌ای گفت، اما برای این می گوید: «﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾!» این آیه را خواند: «در خانه‌هایتان بنشینید!» کنج خانه‌هایتان بنشینید و از خانه‌هایتان بیرون نیاید! مستقرّ باشید! در خانه‌هایتان مستقرّ باشید! بیرون نیاید! این نصیحتی است که رسول خدا دارد به عایشه می‌کند.

گریه پیغمبر خدا بر امت خویش هنگام رحلت

و بعد هم پیغمبر زار زار گریه می‌کند! سؤال می‌کنند: «چرا گریه می‌کنی؟!» می‌گوید: «رَحْمَةٌ

^۱ سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳.

لَأُمَّتِي!»^۱ این هم زن من است! این هم ناموس

من است! بایستی بلند

بشود بر علیه علی بن ابی طالب از مقام عصیان

سوار شتر بشود و به عنوان رئیس لشکر!

زن پیغمبر خیلی مهم است! زن پیغمبر

ناموس پیغمبر است! زن پیغمبر هم دوش پیغمبر

است! اِعلَانش در خارج، کأنه اصلاً دین از بین

رفته، کعبه از بین رفته، قرآن سوخته شده است

که زن پیغمبر برای حمایت از بین رفتن این معنا

آمده است؛ کار به جایی رسیده که زن پیغمبر

آمده است برای دفاع؛ ای مردم!

سیاست غلط عایشه در جریان جنگ جمل

و ببینید بازار داری و صحنه داری و سیاست

شیطانی چقدر قوی است که دوازده هزار نفر

مردم جاهل را هم به دنبال خودش می کشد،

^۱ امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۰۹، به نقل از روضة الصفا: «رسول خدا به عایشه

فرمود که: «ای عایشه، بر شما باد که کنج خانه های خویش بنشینید، و دست

در عروة الوثقی صبر و ستر و صیانت زنید؛ چنانچه حق تعالی می فرماید:

﴿وَقَرَّانَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾؛ و در خانه های خود مستقر باشید!

این سخن گفته، چنان گریست که از آب دیده آن حضرت آتش مصیبت در

کانون همگان اشتعال یافت. ام سلمه گفت: «چون مجموع جرایم تو مغفور

است، سبب این گریه از چیست؟!» فرمود: «إِنَّمَا بَكَيْتُ رَحْمَةً لِّأُمَّتِي!» یعنی:

«گریه من جز برای امت نیست [به جهت ترحمی که بر آنان دارم]!»

می آیند پای شترش می ایستند و جنگ می کنند و
کشته هم می شوند دیگر؛ برای همین جهت
است! شما خیال می کنید کار خیلی خیلی آسانی
است؟! نه، خیلی مهم است!

منطق جبر، راهی برای فرار از پذیرش

مسئولیت اعمال خویش

این سیاست عایشه و این منطق عایشه و این
فرار از مسئولیت و مؤاخذه، در همه ما کم و بیش
در آنجاهایی که بخواهیم محکوم بشویم، هست!
کار خلاف می کنیم و وقتی در مقام بازپرسی بر
می آییم می گوییم: آقا تقدیر خداست، از تقدیر
خدا مگر می شود گریخت؟!!

تا نخواهد خدای

جبر را درست می کنیم، این را هم منطق
می آوریم و طرف را هم ساکت می کنیم. «اگر تیغ
عالم بجنبند ز جای نبرد سری...» این درست
است، ولی صحبت

در مسئولیت است.

عدم تنافی دیدگاه توحیدی، با ثبوت مسئولیت

اعمال افراد

می‌گوییم: آیا شمر مسئولیت داشت یا نه؟ ما اهل توحیدیم، عمل شمر را هم عمل خدا می‌بینیم، بریدن شمشیر را هم بریدن خدا می‌بینیم، امام حسین را هم از خدا می‌بینیم، همه را، خاک کربلا را هم از خدا می‌بینیم، همه‌اش برای خداست؛ اما در اینجا فقط در تجزیه و تحلیل دوتا است: یکی امام حسین که این را اختیار کرد این منهای خداست؟ و اختیار شمر منهای خداست؟ و این فعل منهای اختیار اینها صورت گرفته است؟ یا نه، این اختیارها که از ناحیه اینهاست، ایجابِ سعادت و رضوان پروردگار یا ایجابِ شقاوت و دوزخ می‌کند یا نه؟

اگر بگویید نمی‌کند، این حرف غلط است، مسلم! زیرا که نه تنها افراد انسان مؤاخذه را براساس اختیار می‌دانند (مذاهب، تمام مکتب‌های عالم، هر انسان عاقلی، انسان مختار را مسئول می‌داند)، بلکه وحشی‌ها هم انسان مختار را مسئول می‌دانند، بلکه این غریزه در حیوانات هم هست، اگر یک حیوانی بی‌جهت

نوک بزند، یک مرغی نوک بزند بر سر مرغ دیگری، این براساس اختیار خودش مسئول است و روایت داریم که در روز قیامت معاقب واقع می‌شود!^۱ و بالأخره ما انکار اختیار در خودمان نمی‌توانیم بکنیم؛ تا اختیار هست، مثبت و [عقوبت] و بهشت و جهنم هست؛ حالا ما بیاییم آدم بکشیم و بعد بگویند: آقا چرا آدم کشتی؟ ما هم این شعر را می‌خوانیم:

اگر با این [نوع] جواب، جواب بدهیم مغلطه کرده‌ایم.

معنای مغالطه کاری

مغلطه یعنی برای آن نتیجه‌ای که می‌خواهیم تحویل طرف بدهیم، مقدمات برهانی نمی‌آوریم، مقدمات شعری می‌آوریم و به صورت برهان جا می‌زنیم؛^۲ و آن بیچاره هم خبر ندارد که چطور گرفتار شده است؛ اما خدا که گرفتار مغلطه نمی‌شود!

^۱ مرآة العقول، ج ۱۱، ص ۳۲۳.

^۲ المنطق، مظفر، ص ۴۷۵، «صناعة المغالطة».

مجلس سوّم: پرسش و پاسخ اعتقادی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عدم وجود هرگونه استجابات و تحقق، قبل از

دعا

لبن!

تا نگرید طفلک^۱

بچه حلوا فروش بایستی که گریه بکند تا آن
شخص بیاید و ایجاد آن معنا بکند، و الا قبل از
گریه اصلاً خبری نیست؛ طفل، قبل از گریه لبن
نمی نوشد.

قبل از دعا استجابتی نیست، تحقیقی نیست،
ظاهریتی نیست! ﴿قُلْ مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا
دُعَاؤُكُمْ﴾^۱.

آیا دعا موجب است؛ یا کاشف از ثبوت در لوح

محفوظ؟

سؤال: اینکه می‌گوییم: «دعا موجب است»

^۱ خ ل: جوشد.

بالآخره این دعا در لوح محفوظ در یک سلسله‌ای قرار می‌گیرد که ما می‌گوییم: در لوح محو و اثبات این دعا اثبات می‌شود و بعد - مثلاً - موجب باران و موجب نفی عدم استسقاء می‌شود؛ پس آن وقت این دعا در لوح محفوظ کاشف می‌شود دیگر! این مرحله می‌گذرد تا این می‌آید.

جواب: این مطلب در همه همین طور است و

اختصاص به این ندارد!

عدم تنافی اختیار در اعمال با ثبت ازلی آنها در

لوح محفوظ

بینید! الآن ما آمدیم اینجا، به چه داعی‌هایی

آمدیم؟ برای این آمدیم اینجا که تهنیت بگوییم و

تشریک مساعی کنیم و تحیب قلوب کنیم و به سنت

پیغمبر عمل کنیم. اینها درست است دیگر! ولو اینکه

در همان عالم واحد تمام اینها خاسته از اراده

پروردگار است؛ ﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ﴾^۱.

ما الآن قند برمی‌داریم، به اراده ماست؛

می‌زنیم در چای و با چای هم می‌خوریم و

سیراب می‌شویم، اینها همه درست است، ولو

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۵۳. ترجمه: «اما خداوند آنچه را که بخواهد انجام می‌دهد.» (محقق)

اینکه بالنتیجه همه کاشف از چیست؟ قبل از
اینکه الآن من چایی ام را بخورم معلوم نیست که
می خورم یا نه، ولی وقتی خوردم متحقق است
که من چایی خوردم و این طور هم هست.

آنچه در این عالم کثرت از سلسله علل و
معلولات و اسباب مسببات بدون اندک تخلفی
به جای خود نشسته، همه اینها من حیث المجموع
بدون استثنا مراد به اراده خداست. توجه
فرمودید! عین همین نجار؛ نجار بلند می شود
می رود دگانش یک الوار را برمی دارد و می گذارد
و با اره می بُرد و با گونیا اندازه می گیرد و با رنده
می تراشد و یک در درست می کند، آیا این یک
سلسله علل را ما می توانیم انکار کنیم؟ ولی
واقعش کشف از پیدایش یک در از ماست. از آن
طرف نگاه کنیم، در

است؛ از این طرف نگاه کنیم، همه‌اش سلسله
علل است. فرقی بین دعا و ایجاد باران خَلْق السَّاعَةِ
و بین حرکت نَجَّار و دستش و ساختن در نیست،
صِحبت این است.

موجدیتِ نفسِ دعا کننده برای آثار خارجی

سؤال: آن وقت این باران موجدِ نفسِ ما
می‌شود دیگر، یعنی: آیا نفسِ داعی می‌شود؟ آیا
موجدِ نفسِ است؟ آثارِ نفسِ ماست؟!
جواب: بله! نفسِ ما ایجاد می‌کند؛ نفسِ ما
موجدِ بوده است و باران، موجد.

رفع شبهه‌ای در باب تند خو بودن حضرت

یونس علیه السّلام

سؤال: می‌گویند حضرت یونس خیلی
تند خو بود و صفاتی را همچون صبور نبودن و
بردبار نبودن و ...، راجع به ایشان نقل می‌کنند. و
توصیفاتی هم که از روبیل^۱ شده است که حضرت
یونس آمدند پهلوی روبیل و روبیل مانع می‌شود و
می‌گوید: «شما بروید و صبر بکنید و این کار را

^۱ جناب روبیل مردی عالم و عالی‌قدر از یاران و پیروان حضرت یونس
علیه السّلام بودند. (محقق)

نکنید و تقاضا کنید که عذاب نازل نشود!» و بعد چیزی که پیش می‌آید، خیلی بیشتر از قبل، این سؤال را تداعی می‌کند که: حضرت یونس که از اولیای خدا بودند و مقام مخلصین هم که داشتند، اینها چگونه با تند خو بودن و ... می‌سازد؟! و دربارهٔ مبعوثیتشان هم درعین حال که روبیل هم بوده است، چرا روبیل مبعوث نمی‌شود و ایشان می‌شود؟

جواب: نه، تند خو بودن و اینها که صحیح نیست، غلط است! اصلِ مطالب این روایات دربارهٔ روبیل و تنوخوا بوده و همه درست است؛ ولیکن آن روایات راجع به این مطالب [تند خو بودن و ...] مجعول است.^۱

روایات اسرائیلیات در تاریخ انبیا علیهم السّلام

اینها به عنوان اسرائیلیات معروف است.^۲ و

اسرائیلیات داستان‌هایی است که

در اخبار ما هست و اصل نقل آن از علمای

یهودی بوده است که اسلام آوردند، مثل کعب الأخبار

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون داستان حضرت یونس و قومش رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۸۵.

^۲ جهت اطلاع بیشتر از معنا و مباحث مربوط به اسرائیلیات رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۸۴؛ امام شناسی، ج ۱۴، ۳۶۲ - ۳۸۱؛ و ج ۱۸، ص ۳۱۰ - ۳۴۲.

و ابوهریره و ... و اینها هیچ کدام سند ندارد، و
مجعول است و همه را باید سندش را ملاحظه کرد؛
یعنی به مجرد اینکه در کتاب بحار نقل شده است و
یا ... ، نمی شود به آنها اطمینان کرد و بایستی سندش
را دید، و بدون ملاحظه سند اصلاً اینها هیچ کدام
معتبر نیست. این راجع به تند خو بودن.

راجع به حضرت یونس هم که رسول خدا

می فرماید: «برادر من است!»^۱

در جریان طائف که حضرت رسول رفتند

آنجا و مردم ایشان را اذیت کردند، که داستان خیلی

مفصل است، تا آنجا که وقتی غلام نصرانی خدمت

حضرت رسول میوه آورده بود و حضرت رسول

نشسته بودند، ایشان فرمودند که: «تو که هستی و چه

هستی؟» تا آنجا که حضرت فرمودند: «بله، حضرت

یونس برادر من است!» و آن غلام، قضیه یونس را

شنید و خوشحال شد! خیلی داستان مفصل است.^۲ و^۳

^۱ البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۱۱۳:

«قال [رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم]: "... الرَّجُلُ الصَّالِحُ أَخِي يُونُسُ

بن متّى."»

^۲ إعلام الوری، ص ۵۳؛ قصص الأنبياء، راوندی، ص ۳۳۰؛ مناقب آل

أبي طالب عليهم السلام، ج ۱، ص ۶۸.

^۳ جهت اطلاع بیشتر پیرامون رفتن رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم

عصمت پیامبران در سه مرحله تلقی و اداء

وحی و تبلیغ

پیغمبران در سه مرحله معصومند: یکی در مرحله گناه و خطا معصومند؛ یکی در مرحله تلقی وحی؛ و یکی در مرحله اداء وحی.^۱ آنچه درباره حضرت یونس هست - که طبق آیات قرآن هم هست - این است که قومش را دعوت کرد و قوم او حرفش را نپذیرفتند، و طول کشید و آن قوم را نفرین کرد و رفت و این جریانات اتفاق افتاد. و این هم خلافی نیست! انسان قومی را دعوت می کند و

حرفش را هم گوش نمی کنند، اتمام حجت هم می کند. حالا این حتماً بایستی بیاید تا آنکه آخرش سنگ هم بر سرش بزنند و هیچ حرفی نزنند؟! این مأموریت هر کس نیست!

اختلاف درجات پیامبران علیهم السّلام در

قرآن کریم

به طائف و آزار و اذیت های مردم و پیرامون عدّاس، غلام نصرانی رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۴۰ - ۳۴۷.

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون عصمت انبیاء رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۱۰.

پیغمبران در درجات مختلف واقع اند، همه که رسول الله نیستند، همه که حضرت ابراهیم نیستند.

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِّنْهُمْ مَّن كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مَّنْ بَعْدَ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَّنْ ءَامَنَ وَمِنْهُمْ مَّنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَلُوا وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ﴾^۱.

(و یا): ﴿وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا﴾^۲.

این آیات دلالت می کند بر اینکه پیغمبران با اینکه همه در درجه توحید هستند، ولی دارای

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۵۳. ترجمه:

«آن پیامبران و فرستادگان، ما بعضی را بر بعضی دیگر برتری داده ایم؛ از میان آنان کسی بود که خدا با او سخن می گفت و مقام برخی را به درجاتی ترفیع داد. ما به عیسی بن مریم بیانات و شواهد بر پیامبری اعطا نمودیم و او را به روح القدس مؤید ساختیم. و اگر خدا اراده می نمود کسانی که پس از پیامبران آمده بودند بعد از آنکه حجّت ها و بیانات برایشان آمده بود با هم جنگ نمی کردند؛ اما با یکدیگر اختلاف نمودند. پس، از میان آنان عدّه ای بودند که ایمان آوردند و عدّه ای دیگر کافر شدند، و اگر خداوند می خواست با یکدیگر جنگ و کارزار نمی کردند؛ اما خداوند آنچه را که بخواهد انجام می دهد.» (محقق)

^۲ سوره اسراء (۱۷) آیه ۵۵. ترجمه:

«و پروردگار تو داناتر است به هر کس که در آسمان ها و زمین است؛ و به تحقیق ما بعضی از پیغمبران را بر بعضی دیگر برتری داده ایم؛ و همانا به داود علیه السّلام زبور را عنایت نمودیم.» (محقق)

مقامات و درجات مختلفی هستند. و از اینکه
یک پیغمبری دعوت کند و اتمام حجّت کند و به
حرف او گوش نکنند و برود، نباید توقع داشت

که همه پیغمبران در درجه واحدی هستند! حالا نسبت به خودش و آن روابطی که بین پروردگار و او بوده و نباید این کار را بکند و اگر تحمل می‌کرد دارای مقام بیشتری بود، خب در این شکی نیست؛ زیرا که آیه قرآن می‌فرماید:

﴿وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغْضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ * فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُجِي الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱

نون یعنی: ماهی؛ ﴿وَذَا النُّونِ﴾ یعنی:

صاحب ماهی.

﴿إِذ ذَّهَبَ مُغْضِبًا﴾: رفت درحالتی که بر

مردم غضب کرده بود.

﴿فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾: یعنی هم‌چنین

خیال کرد - که با تمام این مقامات و درجات و

اینکه نفرینش هم گرفته و دعایش هم مستجاب

^۱ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷ و ۸۸. افق وحی، ص ۲۳۵:

«داستان هم‌نشین ماهی را به یاد آور که با حالت غضب و خشم از قوم خود جدا شد و از آنها فاصله گرفت، و چنین گمان نمود که ما بر او سلطه و استیلاء نخواهیم یافت! و آنگاه که در شکم ماهی در ظلمات جای گرفت، ندا برآورد که هیچ معبود و صاحب اثر و سببی جز خدای احد و واحد نمی‌باشد؛ منزّه می‌باشی ای پروردگار از حدس و گمان ما، به‌درستی که من از ستمکارانم (به‌واسطه جهل و نادانی بر خود ظلم و ستم می‌نمایم) * پس ما دعوت و تقاضای او را اجابت نمودیم و او را از غم و اندوه و تشویش رها ساختیم؛ و این‌چنین است شیوه و دیدن ما که مؤمنین را نجات می‌بخشیم (و از ظلمات جهل به وادی نور و بهاء و توحید وارد می‌نمایم).»

شده و آثار عذاب هم ظاهر شده است، یک روز
ابر سیاه آمد، روزی ابر زرد آمد، و روزی ابر
سرخ آمد؛^۱ و تحقیقاً دعایش مستجاب است، و
خودش هم گفت دیگر می گذارم و می روم -، و
چنین پنداشت که اصلاً ما دیگر [بر او سلطه و
استیلاء نخواهیم یافت].

﴿فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ﴾

پس از آن جریانات وقتی در شکم ماهی و در
ظلمات بود، دید که نه! از دست خدا نمی شود
فرار کرد و خدا کارش

^۱ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۳۳؛ قصص الأنبياء، راوندی، ص ۲۵۲، با قدری
اختلاف.

تعارف ندارد؛ اگر پیغمبر هم باشد، او را در
ظلمات و در شکم ماهی می‌گذارد و نگه می‌دارد!
[پس ندا داد که]: تمام قدرت و حکمت و علم و
مبدأ و منتها همه تو هستی، ثری^۱ از توست و به سوی
توست!

توجه فرمودید؟ هیچ دلالتی بر تند خو بودن
و این حرف‌ها ندارد! ابداً تند خو نبودند! و
کاری کرده‌اند و امری کرده‌اند و مردم اطاعت
نکردند و مستجاب‌الدعوه هم بودند و آثار عذاب
هم ظاهر شده است؛ حالا خدا می‌خواهد
به واسطه این تحمل و صبر، یک درجه عالی‌تری
به او بدهد، کسی جلوی خدا را نمی‌گیرد و منع
هم نمی‌کند و این درجه عالی‌تر به واسطه عبور از
همین امتحانات و صبر و انداختن در شکم ماهی
و همان جریانات است.

عدم اعلمیّت روبیل از حضرت یونس

اگر حضرت روبیل اعلم و اتقی از حضرت
یونس بود، پس بنابراین خدا - نعوذ بالله - دیوانه
بود که او را پیغمبر نکرد و آمد و پیغمبرش را
حضرت یونس قرار داد! و [در این صورت]،

^۱ لغتنامه دهخدا: «ثری: زیرزمین، زمین، خاک.»

تمام اشکالات زیر سر خداست! روبیل البتّه
مردی دارای علم بوده است^۱ و در این حرفها
شکّی نیست؛ هیچ بُعدی هم ندارد که وقتی مردم
با امر پیغمبر مخالفت کنند و یک مرد عالمی که
در میان مردم بوده، مردم را دعوت کند و بگوید:
«بیاید به سوی خدا! این مرد را از خودتان
رنجانید و به عذاب خدا مبتلا شدید!» این
[مطلب] دلالت بر افضلیّت روبیل نمی‌کند.

بروزات و شاکله‌های متفاوت انبیا و اولیا

علیهم السّلام

سؤال: اینکه بزرگان گاهی خیلی زیاد
ناراحت می‌شدند و گاهی خیلی شاد می‌شدند؛ این
چطور می‌شود؟

جواب: اینها کمال و نقص نیست، [بلکه]
اینها شاکله‌های مختلف است؛ بعضی‌ها یک سنخ
هستند، [مثلاً] بعضی‌ها شوخ هستند. آقا شیخ محمّد
بهارى - رحمة الله علیه - از شاگردان درجه یک
مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی بود و اصلاً در

^۱ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۲۹.

تمام حرف‌هایش متلک و شوخی بود؛ آقا سید احمد کربلائی^۱ هم از شاگردهای درجه یک بود که اهل مراقبه و دقت و تحقیق بود و در واقع، جامعیت داشت؛ آقای حاج میرزا جواد آقای تبریزی مثل اینکه این مرد اصلاً در عمرش نخندیده است و هرچه هست، همه‌اش انذار و بُکاء و اینها. حالا کدام یک از اینها [صحیح] است؟!

مزاح مرحوم بهاری با طلبه‌ای در ایوان نجف

اشرف

آقا شیخ محمد بهاری رفته بود در ایوان [حرم] امیرالمؤمنین علیه السلام - می‌رفت بالای ایوان و زیارت می‌خواند - یک طلبه‌ای هم پولش تمام شده بود و رفته بود پنجره‌های ضریح را گرفته بود و گریه و زاری که: یا امیرالمؤمنین، سهم ما را برسان! بعد در ایوان به هم برخورد کردند. مرحوم بهاری صدایش کرد و یک پول در کف دست‌هایش گذاشت؛ طلبه گفت: «نه، نه آقا! بنده ...!» آقا شیخ محمد گفت: «بگیر! غیر

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوال مرحوم آقا سید احمد کربلائی - رضوان الله علیه - رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۱۷؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۴۷.

از این از امیرالمؤمنین چیزی نمی خواستی، این
گریه و زاری هایت برای همین بود، غیر از این
چیزی نمی خواستی!»

این اصلاً همه اش از کمال اوست؛ این نقص
نیست!

پرستاری نمودن شیخ محمد بهاری از طلبه

بیمار

و از حالات ایشان [این بود که] در مدرسه
زندگی می کرد. یکی از طلبه های آن مدرسه در
یک حجره دیگر، مریض شد و دو سه ماه
مرضش طول کشید و هیچ کس را هم نداشت و
همه کارهایش را همین آقا شیخ محمد می کرد؛
می رفت برایش غذا می پخت و در دهانش
می گذاشت، لباسش را می شست، و از این طلبه
پذیرایی می کرد تا بعد از دو سه ماه این طلبه
حالش خوب شد.

یک روز آقا شیخ محمد یکی دو ساعت از
آفتاب گذشته، در یک روز آفتابی که آفتاب
همین طور درون این حجره تابیده بود، آمد
حجره همین طلبه نشست و مثنوی را باز کرد و
شروع کرد بلند مثنوی خواندن؛ آن روزها مثنوی
را با انبر می گرفتند. [طلاب مدرسه از صدای
مثنوی عصبانی شده و به حجره مریض روی

می آورند. ناگهان آقا شیخ محمد، مثنوی باز را در جلوی مریض قرار داده، خود فوراً در گوشه حجره می نشیند؛ طلاب که مثنوی باز را در جلوی مریض ملاحظه می کنند، شروع می کنند به بد گفتن به مریض و شماتت زدن!

در این هنگام آقا شیخ محمد هم به کمک طلاب می فرماید: «آخر قباحت ندارد تو مثنوی می خوانی؟! ...»^۱.

نامه های جالب مرحوم بهاری

به یکی از شاگردانش می نویسد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، قُلْ: يَا أَيُّهَا السَّالِكُونَ! لَا أَسْأَلُكُمْ مَا تَسْأَلُونَ، وَلَا أَنَا أَسْأَلُكُمْ مَا سَأَلْتُمْ، وَلَا أَنْتُمْ تَسْأَلُونَ مَا أَسْأَلُكُمْ، لَكُمْ سَبِيلُكُمْ وَلِي سَبِيلِي!^۲

به یکی از علمای تبریز که با او در رابطه بوده، می نویسد: «قربان وجود مقدّست گرم که از آن خبری نداری!» از ماهیتش که از وجود است اصلاً خبری ندارد.

گریه و انذار دائمی مرحوم میرزا جواد آقای

تبریزی

و [اما] حاج میرزا جواد آقای تبریزی - رحمة

^۱ به علت ناقص بودن صوت، این داستان از مطلع انوار، ج ۳، ص ۶۱ تکمیل گردید.

^۲ ترجمه: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، بگو: ای سالکان و ای رهپویان، من آن راهی را که شما می پیمایید نمی پیمایم؛ و نه من پیماینده راه شمایم و نه شما پیماینده راه من! شما راه خود را دارید و من راه خود!» (محقق)

الله علیه - همه‌اش گریه و انداز و از عذاب خدا
بترسید و نفس امّاره و عظمت و جلال و چنین و
چنان، هرچه هست دیگر، این کتاب لقاء الله
ایشان را بخوانید، ببینید چه خبر است!

عدم دلالت پروزات خارجی اولیاء بر افضلیت

ایشان

حالا کدام یکی از اینها افضل است؟ هر کدام
یک سنخ است. این یک سنخ است و آن یک
سنخ، این شاکله‌اش این است و آن شاکله‌اش آن؛
درخت گلابی، گلابی می‌دهد و درخت سیب،
سیب می‌دهد و هر دو خوب است، منتها گلابی
باید گلابی خوب باشد و کرم‌خورده نباشد،
سیب هم باید سیب خوب باشد و کرم‌خورده
نباشد. اما اگر شما بگویید: طعم سیب بهتر است
یا گلابی؟ خربزه بهتر است یا هندوانه؟ این هیچ
جای سؤال نیست!

حالات و بروزات متفاوت امام صادق

علیه السلام

یک روز چند نفر از [اصحاب، در مجلس امام صادق علیه السلام نشسته بودند]. حضرت با حال عصبانیت آمدند در اطاق؛ اصحاب گفتند: «چیست؟» حضرت فرمودند:

برای اینکه یکی از کنیزهای من یک کار خلافی کرده بود، من رفتم او را بزنم و او از بس که از دست من در این اطاق و آن اطاق قایم شد، از دست من فرار کرد و من پیدایش نکردم! من تعجب می‌کنم از این مردمی که به ما نسبت علم غیب می‌دهند و اینها درباره ما چه می‌گویند و ...! درحالی که ما کنیزمان را نمی‌توانیم پیدا بکنیم، دستمان به او نمی‌رسد، از دست ما فرار می‌کند، اینها چطور به ما این نسبت‌ها را می‌دهند!

سیطره وجودی و احاطه علمی ائمه علیهم

السلام

آن وقت [در ادامه روایت دارد] که: این آیه شریفه‌ای که درباره آصف بن برخیا در قرآن مجید آمده است که به یک طرفه العین تخت بلقیس را برای حضرت سلیمان حاضر کرد:

﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ

بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ ﴿١﴾

﴿قَالَ عَفْرِيَّتُ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا ءَاتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَّقَامِكَ﴾ ٢.

«[عفریتی از طایفه جنّ گفت]: من قبل از اینکه

از اینجا بلند بشوی، تخت را از سبّا در اینجا

حاضر می‌کنم (در این یک ساعتی که اینجا

نشستی من تخت را یک ساعته حاضر می‌کنم).»

آصف بن برخیا که وصیّ حضرت سلیمان

بود گفت: «قبل از اینکه نور چشم

١ سوره نمل (٢٧) آیه ٤٠. امام شناسی، ج ٤، ص ١١٠:

«و اما آن کس که به علم کتاب فی الجمله آگاهی داشت (یعنی: آصف بن برخیا که وصی و وزیر حضرت سلیمان بود) گفت: من تخت بلقیس را قبل از یک چشم به هم زدن در حضورت می‌آورم.»

٢ سوره نمل (٢٧) آیه ٣٩. امام شناسی، ج ٤، ص ١١٠:

«از میان حضّار مجلس، عفریتی که از طایفه جن بود گفت: ”چنان بر آوردن تخت او قدرت دارم و در این امر طریق امانت می‌سپارم که قبل از آنکه تو از جایگاه خودت برخیزی، آن را نزدت حاضر کنم!“»

برگردد (نه اینکه یک چشم به هم زدن)، تخت را اینجا حاضر می‌کنم.»

اینکه شنیدید می‌گویند: «قبل از اینکه نور چشم برگردد» یعنی یک چشم به هم زدن، [معنایش] این نیست؛ بلکه «رَدِّ طَرْفٍ» یعنی: این موجی که از چشم می‌رود، برگردد؛ و این خیلی زودتر از چشم به هم زدن است! چون انسان که این چشم را باز می‌کند، آن نور چشم باید به طرف بخورد و انعکاسِ شعاع برگردد تا انسان ببیند. و این نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر طی می‌کند، یعنی انسان در یک ثانیه به هر جا نگاه کند، اگر آن مسافت صد و پنجاه هزار کیلومتر باشد، انسان این صد و پنجاه هزار کیلومتر برود و برگردد، این یک طَرْف است؛ یعنی نوری که می‌رود، به چشم برگردد؛ این غیر از مژگان به هم زدن است.

یعنی [آصف] می‌گوید: من به اندازه‌ای این تخت را زود برایت حاضر می‌کنم، مثل اینکه تو چشمت را باز می‌کنی و می‌بینی، ﴿فَلَمَّا رَأَاهُ﴾ یک مرتبه دیدی حاضر است. علم، این است! حضرت صادق [درباره آن] می‌فرمایند:

آنکه تخت بلقیس را از سبا حاضر کرد، در قرآن مجید می‌فرماید: ﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ

مَنْ الْكِتَابِ ﴿۱﴾؛ «یک علمی از کتاب داشت» اما

آن کسی که کتاب را دارد و علم کتاب را دارد،

چقدر است؟!

تجلی قدرت خداوند در اهل بیت علیهم السّلام

و به نصّ خودِ آیه قرآن، امیرالمؤمنین و ائمه

علیهم السّلام دارای علم کتاب بوده‌اند؛ ﴿وَمَنْ

عِنْدَهُ عِلْمٌ الْكِتَابِ﴾.^۲ و^۳

آن کسی که ﴿عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ﴾ را دارد

تخت بلقیس را حاضر می‌کند؛ آن

۱ سوره نمل (۲۷) آیه ۴۰. امام شناسی، ج ۴، ص ۱۰۹: «گفت آن کسی که در نزد او بعضی از علم کتاب بود.»

۲ سوره رعد (۱۳) آیه ۴۳. امام شناسی، ج ۴، ص ۱۱۰: «کسی که تمام علم کتاب را دارد.»

۳ بصائر الدّرجات، ج ۱، ص ۲۱۲ - ۲۱۶.

کسی که علم‌الکتاب را دارد چه؟!

و لذا [در روایت] داریم که:

آن آصف بن برخیا که با آن علمش آن کار را کرد، نسبت به علم ما آبی را برداشته و منقارش تر شده است. نسبت به علم ما به همان مقداری که منقارش تر شده است، آب برداشته است. علم ما کجاست؟ اقیانوس است!^۱

این حضرت صادق که این حرف را می‌زند و روایت هم درست است و در آن شواهد هم هست، از دست کنیزش عصبانی می‌شود که دنبالش کرده و از این اطاق به آن اطاق رفته است، و بعد می‌گوید: «من تعجب می‌کنم از این مردم که فکر می‌کنند ما علم غیب داریم!» حالا کدام‌یک از این حرف‌ها درست است؟ این حرف درست است یا آن درست است؟^۲

سؤال: یک‌طوری نمی‌شود بین دو روایت

جمع کرد؟

جواب: جمعش چیست؟ خوب جمع کنید

دیگر!

^۱ بصائر الدرّجات، ج ۱، ص ۲۱۳؛ الکافی، ج ۱، ص ۲۵۷؛ امام شناسی، ج ۴، ص ۱۰۸؛ افق وحی، ص ۱۶۷.

^۲ جهت اطلاع از جزئیات روایت رجوع شود به امام شناسی، ج ۴، ص ۱۰۸ - ۱۱۱.

هر دوی آن درست است! حضرت در اینجا می‌خواهند بفرمایند که: «این مردم می‌خواهند این علم را به ما نسبت بدهند؛ ما نداریم! قسم به خدا ما واقعاً نمی‌توانیم دنبال کنیزمان بگردیم و او را پیدا کنیم، دنبالش می‌رویم و او از دست ما فرار می‌کند!» اما وقتی به آن طرف نگاه کنیم، از ما نیست، از خداست و همین است! پس هم این درست است و هم آن درست است!

«الهی چون به خودم آیم از جمله خاکسارانم و خاک بر سر؛ و چون در تو می‌نگرم از زمره تاجدارانم و تاج بر سر.»^۱

اختلاف حالات حضرت یعقوب علیه السلام در اطلاع بر غیب

در آیه قرآن داریم وقتی که حضرت یوسف پیراهن خودش را به برادرش^۲ داد: که ببر برای پدرم، حضرت یعقوب بوی پیراهن یوسف را

^۱ مناجات‌نامه خواجه عبدالله انصاری، ص ۹:

«الهی، چون با توام، از جمله تاج دارانم، تاج بر سر؛ و اگر بی توام، از جمله خاکسارانم، خاک بر سر.»

^۲ کلیات سعدی، گلستان، باب دوّم، در اخلاق درویشان.

قبل از اینکه از کنعان تا مصر بیاید، شنید. تا اینکه آورد و [حضرت یعقوب گفت]: «بوی پیراهن یوسف می آید!» تا بالأخره آمد و پیراهن را بر گردنش انداخت.^۱

﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ ۖ فَارْتَدَّ بَصِيرًا ۚ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۲؛ چشمش باز شد، آن چشمی که کور بود.

﴿وَأَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ﴾^۳؛ یعنی: سیاهی اش

تبدیل به سفیدی شده بود، کور [شده بود]!

برق جهان یعنی چه؟ یعنی: برق جهنده.

«جهان» اسم فاعل است و الف و نون آن، الف و

نون اسم فاعل است، مثل: دوان.

انتساب قدرت‌ها به غیر خدا، شرکی آشکار

وقتی برای خدا باشد این طوری است دیگر،

^۱ کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۱۴۲؛ تفسیر الصافی، ج ۳، ص ۴۳؛

البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۱۹۲.

^۲ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۹۶.

^۳ سوره یوسف (۱۲) آیه ۹۶. ترجمه:

«چون بشیر از مصر آمد و آن پیراهن را بر روی صورت یعقوب انداخت،

چشمانش باز شد و بینا شد و گفت: «آیا به شما نگفته بودم که به تحقیق، من

از جانب خداوند چیزی را می دانم که شما نمی دانید؟!» (محقق)

مسئله همین است؛ وقتی با خدا نباشد، [مسئله
مشکل می‌شود]!

این کسانی که می‌گویند: حضرت عباس چند
متر قدش بود، او چطور در بین آسمان و زمین
است، [و چگونه این اعمال خارق عادت به او
منسوب می‌شود، آیا] شما باور می‌کنید؟! در
همین روضه‌ها از این حرف‌ها می‌زنند.

جوابش یک کلمه بیشتر نیست؛ شما که این
قندان را از زمین بلند می‌کنید، این را از حول و
قوه خودت می‌دانی یا از خدا؟

اگر بگویی: «این کارهای کوچک و دنیایی از
من است؛ و آن کارهای بزرگ که نمی‌توانیم
انجام بدهیم از خداست»، این شرک است! شما
قدرت را در دنیا دو قسمت کردید؛ نصفش برای
خودتان است و نصفش برای خدا! آنچه کوچک
است مثل بلند کردن قندان، حول و قوه و اراده و
همه چیزش برای ماست؛ گرداندن خورشید و
زمین و فصول اربعه و اینها برای خداست. پس
دوتا خداست و این همان یزدان و اهرمن می‌شود
دیگر! دوتا خداست و این شرک است! و شما
نمی‌توانید از عهده این استدلال بر بیایید که این
قندان بلند کردن را به خود نسبت بدهید و از خدا
نبینید!

و اگر بخواهید به خدا نسبت بدهید، بین

کوچک و بزرگ هیچ تفاوتی نمی کند! من قدرتم
این قدر است که بلند شدم؛ حضرت عباس اشاره
می کند و به آسمان می رسد؛ و رسول خدا اشاره
می کند و ماه دو قسم می شود!

و این مطلب سوّم ندارد، دیگر مطلب
همین جا تمام است.

مذاکره مؤلف با علمای اهل سنت در باب ردّ

عقاید وهّابیان

در همان سفر دوّم که مشرف شده بودم، ما یک روز در مسجد الحرام با آقا سیّد محمّد صادق و آقا سیّد محسن که حجّاج بیت الحرام بودند، یک ساعت که از آفتاب می‌رفت، کنار مسجد الحرام نشسته بودیم. بعد یکی از این علمای سوریایی که خیال کرد من عرب سوریایی هستم، آمد و نشست و سلام کرد و یک قدری با هم صحبت کردیم. یکی از ائمه جماعت مدینه هم به مناسبت آشنایی با او آمد و همان کنار نشست و بعضی از عرب‌ها هم که با اینها آشنا بودند، آمدند و نشستند و چند نفری شدند. ما با همین عالم سوریایی که اسمش شیخ عمر عادل ملاحفجی بود - و اهل حلب بوده - صحبت می‌کردیم، خلاصه صحبت به اینجا منتهی شد که من گفتم:

آخر شما چرا به اینها نمی‌گویید که دست از این تعدّی‌شان بردارند! اینها خیلی خشک هستند، اینها خیلی بد منطقی دارند! مردم از راه‌های دور می‌آیند برای زیارت و می‌خواهند قبر پیغمبر را ببوسند؛ اینها می‌آیند و با این طناب بر سرشان می‌زنند که: ”بروید کنار! ای مشرکین!

ای فلان! این حدید است، حدید بوسیدن ندارد،
این شرک است!“ و حال زوار را می گیرند!
این چه کلام غلطی است! این چه حرفی
است! آن کسی که می آید قبر پیغمبر را ببوسد،
شرک است؟! شما زنت را می بوسی، این شرک
است؟! شما پدرت را می بوسی، شرک است؟!
شما مادرت را می بوسی، شرک است؟! آن کسی
که حرم را می بوسد که آهن را نمی بوسد، این را
هر احمقی می فهمد که او آهن نمی بوسد، چوب
نمی بوسد؛ او روح رسول خدا را می بوسد، و این
می خواهد اظهار علاقه کند و می خواهد بواطن و
منویات خودش را ظهور بدهد، و این بوسیدن
یک ابراز عواطف و احساسات درونی است!
مادر، بچه اش را بغل می کند و از تعلق می بوسد،
آیا می توان به او گفت: این کار را نکن؛ این
شرک است؟! این حرف ها چیست؟! این
حرف ها غلط است! بگذارید مردم آزاد باشند،
ببوسند، [استلام] کند، [زیارت] کنند!
[این طور] حال مردم را می گیرید!

اشتراک شیعه و سنی در جواز بوسیدن ضریح

پیامبر

و من دیده ام که همه افرادی که به آنجا

می آیند، می خواهند [حرم رسول خدا

را] ببوسند و این اختصاص به شیعه ندارد! یعنی همه سنی‌ها هم همین‌طورند. و این مطلب، خصوص این وهّابی‌ها و مرام آنها است. و خود همین سنی‌های دیگر از دست این وهّابی‌ها ناراحتند! و من شنیدم که در مصر در شب‌های جمعه که مجلسی بر سر قبر حضرت زینب سلام الله علیها می‌گیرند و خطیب می‌آید و می‌خواند و ... ، بعد از اینکه مجلس تمام شد، یکی از دعاهایشان بر انداختن همین وهّابی‌ها و از بین رفتن اینهاست. یعنی اصلاً دعا می‌کنند که: خدایا این شیاطین را از روی زمین بردار، این ملاعنه را از زمین بردار!

گفتم: خُب شیخ چرا شما به اینها نمی‌گویید؟! حالا آن امام جماعت مدینه هم با مجموعه‌ای که با او بودند، نشسته بود! تا اینکه این حرف را زدم، [شیخ عمر] با حال عصبانی گفت:

یا سیدنا! والله هُم مشرکون! هم مشرکون؛ «قسم به خدا خود این [وهّابی‌ها] مشرکند، خود اینها مشرکند!

دفاع عالم سنی از توسل شیعیان به خمسه طّیبه

بعد گفت که:

من امروز صبح که طواف می کردم یضعب مدید ،
نیاریا بنیا زالمناوخی ماعد لدراد و دناه داتسیا ماه:
«إلهی بِحَقِّ فَاطِمَةَ وِ أَبِیْهَا وِ بَعْلِهَا وِ بَنِیْهَا!» هاما بنیا
لمجسمت عاجمدرکی م روبعت شاد مارلحا، ت فگ:
«إِحْسَاءُ! لا تَتَكَلَّمُ! هَذَا شِرْکٌ...» ساکت شو!
ساکت شو! این حرف چیست؟! إلهی بِحَقِّ فَاطِمَةَ
وِ أَبِیْهَا وِ ... چیست؟! اینها چیست؟! اینها شِرْک
است! این طور دعا نکنید!»

قسم می خورد که مطلبی که الآن می خواهم
بگویم، در ذهن من هیچ سابقه ای نداشت و در
آن وقت خدا در ذهن من وارد کرد؛ گفت:
تا آن امام جماعت این حرف را زد، رفتم جلو و
به او گفتم: إِحْسَاءُ! أَنْتَ مُشْرِکٌ، أَنْتَ مُشْرِکٌ!
(إِحْسَاءُ یعنی: خفه شو! إِحْسَاءُ را به سگ می گویند، یعنی: دست از واق واق بردار!)
آن امام جماعت تعجب کرد، گفت: «چطور؟!»

گفتم: تو قرآن را قبول داری یا نداری؟ گفت:
«بله!»

گفتم: مگر در قرآن نیامده است که برادر حضرت
یوسف پیراهنش را از مصر برداشت و آورد و
انداخت به گردن حضرت یعقوب و حضرت
یعقوب چشمش باز شد؟! گفت: «خب!»
گفتم: آن پیراهن جنسش چه بود؟ گفت: «خب،
پنبه و کتان بود و ...»

گفتم: تو قبول داری که این پیراهن کتانی چشم
حضرت یعقوب را باز کرد؟! در قرآن دارد دیگر:
﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ
بَصِيرًا﴾^۱ درحالتی که خود قرآن می گوید:
﴿وَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا سَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ
وَأَبْيَضَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ﴾^۲.
گفت: «بله.»

گفتم: تو برای پیراهن کتانی یا پنبه‌ای این اثر را
قائلی که چشم کور حضرت یعقوب را شفا
بدهد؛ اما برای دختر پیغمبر این قدر قدرت قائل
نیستی که دعایی بکند و مستجاب بشود و
این قدر در نزد پروردگار احترام داشته باشد که به
اندازه یک پیراهن که چشم کوری را شفا
می دهد، آن نفس مقدس او اثر داشته باشد؟!!

۱ سوره یوسف (۱۲) آیه ۹۶.

۲ سوره یوسف (۱۲) آیه ۸۴.

(گفت): «والله سيّدنا! خَساً! خَساً!؛ این حرف را

که زدم، لال شد! لال! دیگر هیچ نتوانست صحبت

کند و جواب دهد!»^۱

روایات زیارت اهل قبور و مَضَجِ نبویّ در

کتب اهل سنت

راجع به زیارت اهل قبور و زیارت خود رسول الله و کیفیت زیارت، روایات زیادی در صحاح معتبر آنها مثل صحیح بخاری و صحیح مسلم داریم!^۲ آن وقت این وهّابی ها با اینکه اینها کتاب های خودشان است، [اما این طور عمل می کنند]!

تشابه وهّابی ها با متعصّبان جامد مسیحی

اینها افرادی هستند خیلی جامد؛ خلاصه می خواهید درست حساب کنید، عین [کاتولیک های] مسیحی می مانند، یک مذهب خشکِ خالی بدون محتوا! بیا پول بده ما بهشت را برایت می خریم و جهنّم را و فلان می کنیم، برو

۱ جهت اطلاع پیرامون گفتگوی مؤلف با برخی علمای اهل سنت در مسجد الحرام رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۸ - ۱۵۲.

۲ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۴۵؛ ج ۵، ص ۳۵۵ و ۳۶۱؛ سنن ابن ماجّه، ج ۱، ص ۵۰۰؛ سنن الترمذی، ج ۲، ص ۲۵۹؛ صحیح ابن حبان، ج ۷، ص ۴۴۱.

بهشت! یک پولی را به کلیسا بده، به کشیش بده
و هر جنایتی می خواهی بکن و هر دروغی [بگو]
و ... !

تشابه وهّابی ها با اخباری های شیعه

این وهّابی ها هم عین همین اخباری های ما
می مانند. اخباری های ما نه فلسفه، نه تعقل، نه
درایت، هیچ هیچ! آنچه از ظاهر خبر رسیده را
بگیر و عمل کن، ولو اینکه بگوید: برو با مادرت
زنا کن! آخر زنای با مادر مخالف با قرآن است!
می گوید: «در خبر آمده است!» خُب در خبر دارد
درست، امّا کدام خبر؟ خبر صحیح! آیا انسان
می خواهد برود و خبر صحیح را تشخیص بدهد،
باید با قوّه تعقل تشخیص بدهد یا نه؟!
می گویند: «نه! عقل، حجّت نیست!» اگر عقل
حجّت نیست، انسان باید با کدام نیرو بفهمد که
حضرت صادق این حرف را زده است یا نه؟ این
وهّابی ها هم عین این اخباری های خشک ما که
هیچ چیزی نمی فهمند و اصلاً همین ها دین و
شریعت را از بین می برند!

دعوت شیخ عمر از علامّه طهرانی برای سفر به

حلب

۱' جهت اطلاع بیشتر پیرامون مکتب اخباری، رجوع شود به امام شناسی،
ج ۱۴، ص ۱۴۴ - ۱۴۹.

بعد این شیخ عمر یکی از این کارت‌هایی که
اسمشان را در آن چاپ می‌کنند، به ما داد و ما را
به حلب دعوت کرد، گفت: «بیا به حلب! آنجا
مهمان من باش و برای مردم صحبت کن!
خواهرهای من را نگاه کن، خواهرهای خوبی
دارم! می‌آیند برای تو صحبت می‌کنند؛ این قدر
قلب آنها پاک است! دخترها و زن‌های ما در
حلب اصلاً تا خواب حضرت زهرا را نبینند،
ناراحتند و می‌گویند: «ایمان ما قبول نیست!»
بالآخره باید خواب حضرت زهرا را ببینند و
خواب حضرت زهرا را که می‌بینند، آن وقت
دیگر قلبشان مطمئن می‌شود!»

کشتار شیعیان حلب توسط صلاح الدین ایوبی

علتش این است که این حلبی‌ها همه شیعه
بودند، این صلاح الدین ایوبی

خدا او را لعنت کند - که بر حلب مسلط شد، در یک روز از صبح تا غروب نود هزار شیعه را در حلب کشت، و بعد آمد به مصر و حکومت مصر را که حکومت فاطمیین بود، برانداخت؛^۱ اول حنبلی شدند و بعد شافعی و الآن هم حنفی‌اند. اصلاً در طول روز گردن می‌زد حکومت را برگرداند و تمام موالیان شیعه را کشت. و الآن سنی‌های مصر به ما خیلی نزدیکند؛ در مقابل این سعودی‌ها! هرچه این سعودی‌ها دشمنند، مصری‌ها نزدیک و ملایم و همه محبّ اهل بیت و خلاصه خیلی نزدیکند؛ و این همان آثار سابقین است که در اینها مانده است.

لزوم احترام به معلّم و استاد در مکتب اسلام

سؤال: استاد ما نقل می‌کردند که: «روزی حضرت عالی با ذوق و شوق رفته بودید نزد ایشان و گفته بودید که: "می‌خواهم روی دست شما آب بریزم تا دستان را بشوید!" و اظهار ارادت می‌کردید که: "ایشان معلّم من بوده و من وظیفه‌ام است که دست ایشان را ببوسم و در مقابل استادم

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون قتل عام صلاح الدّین ایّوبی از شیعیان حلب رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۴۰۳ - ۴۰۸.

کوچکی کنم!» و ایشان می‌گفت: «اینکه چنین شخصی در مقابل استادش چنان خاضعانه و چنان با ذوق می‌خواست روی دست استادش آب بریزد و بشوید، ممکن است برای ما سرمشقی باشد و ما را بیدار کند که در مقابل استادان و معلّمان خود خاضع باشیم!»

جواب: تازه این چیزی نیست! حضرت

امیرالمؤمنین علیه السّلام که می‌فرماید:

مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا، [فقد] صَيَّرَنِي عَبْدًا؛^۱ «کسی که یک حرف به من یاد بدهد، مرا بنده خود کرده است!»

و این طبق یک ملاک فلسفی خیلی متقن است؛ چون انسان به هر کسی که تسلّط پیدا کند، او بنده‌اش می‌شود. افرادی پول می‌دهند و غلامی می‌خرند و او ملک آنها می‌شود؛ افرادی هم مثل این معلّمین روحانی با تعلیمشان نفس انسان را

^۱ جامع السعادات، ج ۳، ص ۱۴۱.

خریده‌اند، پس نفس انسان عبد آنها است. اینکه

امیرالمؤمنین می‌فرماید: «فَمَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا، [فقد]

صَيَّرَنِي عَبْدًا!» خطابه نیست؛ این از «قضايا التي قياساتها

معها»^۱ است!

احوال مرحوم حاج شیخ عبدالجواد

اصفهانی

حاج شیخ عبدالجواد اصفهانی که الآن ایشان

می‌فرمایند، از بزرگان بود. وقتی که ما قم بودیم

[ایشان] یک مرد فاضل زاهد عابد خدا شناس

متقی و با فهم بود.

غالب شرح لمعه و همه قوانین و مقدار زیادی

از رسائل و جلد اول کفایه و شاید مجموعاً

نصف از مکاسب را پیش ایشان خواندیم.

و ایشان در بالای دالان بین مدرسه فیضیه و

مدرسه دارالشفاء حجره داشتند. و این مرد

دقیق‌النظر بود؛ وقتی می‌رفت مطالعه کند،

حواشی را می‌دید و مطالعه سنگین می‌کرد و

مطلب در دستش بود. خیلی هم آرام و شمرده

شمرده صحبت می‌کرد.

^۱ اصطلاحی منطقی است، یعنی: «قضایایی که نیاز به دلیل ندارند و بدیهی هستند!» جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الجوهر النضید فی شرح منطق التجرید، ص ۲۰۲. (محقق)

ما یک وقتی مکاسب می خواندیم که مطلع شدیم که ایشان تابستان نمی خواهند به اصفهان بروند؛ چون ایشان در آن موقع عیال نداشت و در آن حجره بالای دالان بود. [فرش] آن حجره از همین حصیرهای بوریا بود و ضخامت تشک ایشان هم مثل لحاف بود. عمّامه اش از همین عمّامه های کرباس بود و لباسش هم همین طور! درحالتی که ایشان نوّه مرحوم محقق کرکی و از رجال فضل و علم بود! ایشان دیر عیال گرفت؛ چون آن وقتی که سنّ ما مثلاً بین بیست و دو و بیست و چهار و اینها بود که ما قم بودیم، ایشان لااقل چهل یا چهل و پنج سال داشتند و الآن که فوت کردند، سنّشان تقریباً هشتاد و پنج بوده است. و علّت اینکه ایشان عیال نمی گرفتند این بود که تمکّن مالی نداشتند، خرجی نداشتند! و با نهایت عفت، اصلاً از عفت بالاتر، شما بگو عصمت، [زندگی می کردند]!

دقت مرحوم اصفهانی در صحبت کردن

مرد فاضل عالم که مقام او از آیه الله گلپایگانی

و امثال اینها یا کمتر نبود و یا

هم رتبه بود! یک وضع خیلی خیلی خاصی داشت! حرف‌هایش به اندازه‌ای دقیق و لطیف و شمرده بود که ما در تمام طول عمرمان یک حرف معمولی از ایشان نشنیدیم؛ هرچه بود یا حرف‌های درسی بود یا بحثی!

و بعد ازدواج کردند و آقازاده‌های خیلی خوب و فاضل و عالمی دارند که بعضی‌هایشان الآن قم هستند.

آقای بروجردی ایشان را به عنوان عالم وحید و مدرس وحید به کرمانشاه فرستادند تا حوزه آنجا را اداره کنند. ده سال در آنجا بودند و بعد مراجعت کردند و در قم تدریس می‌کردند. و این چند سال اخیر چند بار عمل چشم کردند و دو بار عمل پروستات در بیمارستان طهران که آن هم خیلی اذیتشان کرد؛ دیگر در همان سیده [اصفهان] بودند، ایشان اهل سده هم بودند و ما هم به ایشان سده‌ای می‌گفتم.

علامه طهرانی: من همیشه مرهون خدمات

اساتیدی هستم که واقعاً برای خدا بودند!

ایشان بر گردن ما خیلی حق دارد، حالا اینکه ما دست ایشان را بوسیدیم، کجا می‌شود با یک دانه از آن مطالب آنها برابری کند! من واقعاً همیشه مرهون خدمت اساتیدی هستم که آنها

واقعاً برای خدا بودند و برای خدا درس می دادند. ولو اینکه ما پیش ایشان عرفان و تفسیر و حکمت و اینها نخواندیم، همین فقه و اصول بود؛ ولی چون مبنا، مبنای دین بود و ممشا، ممشای دین و ایشان هم تمام تدریس‌هایش برای خدا بود، لذا همهٔ اینها عندالله مأجور است و همهٔ اینها ذخیره است برای آن عوالمی که اینها بروند!

تا آخر عمر هم ایشان خیلی دیگر زحمت و اذیت و رنج و کسالت‌های خیلی خیلی سخت دیدند! خیلی مرد بزرگوار، شریف، عزیز و آقای به تمام معنا بود!

خدا ان شاءالله که ایشان را رحمت کند!

خداوند ما را هم رحمت کند!

مجلس چهارم: معرفت به ولایت و وصول
به توحید عملی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بارئ الخلائقِ أجمعين، باعثِ الأنبياءِ و المرسلين
و الصلاةُ و السلامُ على سيِّدنا و نبينا و مولانا أصلِ

الجودِ و عينِ الشاهدِ و المشهودِ؛

أبي الأكوانِ بفاعليته و أمِّ الإمكانِ بقابليته

حبيبنا و حبيبِ إلهِ العالمين أبي القاسمِ محمد

و على أخيه و وصيه و وزيره و خليفته في أمته

و وليِّ كلِّ مؤمنٍ و مؤمنةٍ من بعده، على بن أبي طالب

أمير المؤمنين

و على الأحد عشر من ولده، الأئمة الهداة المعصومين

لا سيَّما بقيَّة الله في الأرضين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
يَحْزَنُونَ * الَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ * لَهُمُ
الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ
لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾^١

^١ سورة يونس (١٠) آية ٦٢ - ٦٤. معاد شناسی، ج ٢، ص ٤٩:

«آگاه باشید که برای اولیای خدا هیچ گونه ترس و اندوهی نیست * آنان کسانی هستند که ایمان آورده و به مقام تقوا رسیده بودند * برای آنان در

ولایت عبارت است از توحید عملی

ولایت عبارت است از توحید عملی؛ یعنی: قائل بودن به پروردگار و مربی بودن او در مقام اکمال، و اطاعت و تسلیم در مقابل اوامر او؛ یعنی: خدا را از عالم مفهوم خارج کردن و در عالم خارج، انوار و صفات و اسماء او را مشاهده کردن و در نفوس جا دادن. و هر کمالی که انسان به او می‌رسد به واسطه این مسئله است، یعنی: قائل بودن به توحید پروردگار و تسلیم در مقابل اوامر او؛ و الاً صرف اعتقاد به وجود پروردگار، آن پروردگار مفهومی که با عالم خارج نسبتی نداشته باشد، مورد اذعان تمام مشرکین عرب هم بوده است.

﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ﴾^۱ «ای پیغمبر، اگر از آن مشرکین سؤال کنی آسمان‌ها و زمین را که خلق کرده است؟ همه می‌گویند: خدا!»

در این خدا کسی شک ندارد.

﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲ «آیا

زندگانی دنیا و در آخرت بشارت است، و در کلمات خدا تغییر و تبدیلی نیست؛ و این است بهر مندی و کامیابی بزرگ.»

۱ سوره لقمان (۳۱) آیه ۲۵.

۲ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۱۰.

در خدا شکی است که آسمان‌ها و زمین را ایجاد کرده است؟!»

نه! آن خدا شک ندارد و همه بر وجود چنین خدایی متفق‌اند. صحبت در آن خدایی است که علمش و قدرتش و حکمتش نافذ باشد و عالم‌السرّ و الخفیّات باشد و بر اعمال انسان مّطّلع باشد و انسان را در عالم کون، عبث خلق نکرده باشد و دارای حساب و کتاب باشد؛ این خدا محلّ کلام است که مترفین و ملأ، یعنی مستکبرین جامعه، مردم را از این خدا دور می‌کردند و به بت‌پرستی و می‌داشتند تا اینکه به این وسیله به منویّات شخصی خود برسند.

توحید عملی، یگانه دستگیر و راهبر انسان

ولایت یعنی: خدایی را که آسمان‌ها و زمین را ایجاد کرده است، در مظاهر اسماء و صفات، حتی کوچکترین اسماء جزئیّه، ملاحظه و مشاهده کردن و معتقد بودن و انسان خود را در تحت قیمومت چنین پروردگاری قرار دادن. و اگر کسی به این درجه از ولایت برسد، توحید عملی دارد و الاً توحید عملی ندارد؛ و توحید لفظی و مفهومی هم به درد نمی‌خورد. آنچه دست انسان را می‌گیرد، توحید عملی است!

عبادت پروردگار بدون اطاعت پیغمبر، منافی

با ولایت

آیات قرآن دلالت می‌کنند بر اینکه هر پیغمبری از طرف خدا آمده است، مردم را به توحید و اطاعت از آن پیغمبر دعوت کرده است؛

﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا﴾^۱

در سوره شعراء چندین مرتبه این عبارت تکرار می‌شود که حضرت نوح و حضرت لوط و حضرت صالح و حضرت شعیب به امت خود

^۱ سوره شعراء (۲۶) آیه ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۹. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۹۰:

«تقوای خدا را پیشه سازید و از من اطاعت کنید!»

دعوت می‌کردند: «خدا را اطاعت کنید و از من اطاعت کنید!»

تنها عبادت خدا بدون اطاعت از پیغمبر، دین و مذهب نیست؛ تا عبادت پروردگار توأم با اطاعت پیغمبر نباشد، ولایت نیست. آن خدا، خدای تخیلی و خدای موهومی است، و خدای موهومی در خارج نیست. آن خدایی که پیغمبر معرفی می‌کند و برای رسیدن به معارف او دستوراتی قرار می‌دهد و انسان را از نقطه نظر افعالش به یک سلسله افعالی محدود می‌کند که او را از خیانت و غوایت و تجاوز به حقوق و ستم بر نفس باز بدارد و انسان را در مقام عدل و حق متحقق کند و تمام مراتب عبودیت را در وجود انسان منطبق کند، اطاعت و عبادت از این خدا مثمر ثمر است.

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۱ «از خدا باید اطاعت کنید، از پیغمبر خدا باید اطاعت کنید و از امام هم باید اطاعت کنید!»

تا اطاعت از اولی الامر نباشد، اطاعت از خدا و پیغمبر نیست؛ و لذا دیده

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۵۹.

می‌شود که تمام آن خلفای جور که می‌آمدند، برای اینکه مردم را دعوت به خود کنند و بر اریکه حکومت جائزه خود ادامه دهند، خود را اولی‌الأمر معرفی می‌کردند و می‌گفتند: «اطاعت خدا را بکنید و اطاعت پیغمبر را هم بکنید، اما باید از ما حرف گوش کنید!» اما این خلاف منطق قرآن است!^۱

دعوت توحیدی اولی‌الأمر برای وصول به

معارف الهی

منطق قرآن می‌گوید: اولی‌الأمر همان افرادی هستند که دعوت آنها عین دعوت خدا و پیغمبر است و برای وصول به معارف الهی در طریق توحید واقع است؛ و غیر از افرادی که به درجه عصمت رسیده باشند و از جانب رسول خدا به مقام خلافت و وصایت رسیده باشند، کسی اولی‌الأمر نیست تا وقتی که اختیار زمام امور معنوی و تکوینی و تشریحی مردم را به دست نداشته باشد.^۲

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون اختصاص لقب «أولوا الأمر» به حضرات معصومین علیهم السلام و همچنین اینکه خلفای جور به ناحق این لقب را به خود نسبت می‌دادند، رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۱۴۵؛ ج ۹، ص ۱۳۸؛ ج ۱۸، ص ۲۱۷؛ أنوار الملکوت، ج ۲، ص ۹۷؛ حیات جاوید، ص ۱۲۵.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون تفسیر و شرح آیه شریفه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾^۱.

«ای پیغمبر! این مردم، این امت، این افرادی که به تو ایمان آورده‌اند، ایمان نیاورده‌اند و ایمان نمی‌آورند مگر آن زمانی که در منازعات و مشاجراتی که بین آنها اتفاق می‌افتد، تو را حکم کنند (ملجأ و پناه آنها تو باشی، اختیار تو در کانون وجود آنها حکم‌فرما باشد و یکسره به سوی تو برای رفع خصومت و حل مشکلات خود بیایند) و بعد از اینکه در میان آنها حکم کردی در دل خود از حکم تو خستگی و ناراحتی نبینند، حرج نبینند (آن کسی را که بر علیه او حکم کردی مانند آن کسی باشد که بر له‌اش حکم کردی؛ اگر حکم بر علیه کسی

ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَىٰ آلِ رَسُولِ اللَّهِ مِنكُمْ ۗ ﴿٤﴾ رجوع شود به امام شناسی، ج ۲.
۱' سوره نساء (۴) آیه ۶۵.

بکنی و او در دلش ناراحت بشود و خسته بشود
و ملول بشود، این ایمان ندارد).

﴿وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾؛ باید به حدّ اعلیٰ تسلیم

اوامر تو باشند، آن وقت می‌شوند مؤمن.

تثبیت در راه سلوک إلى الله از ثمرات تبعیت از

مقام ولایت

﴿وَلَوْ أَنَا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ
أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِّنْهُمْ وَلَوْ
أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ
وَأَشَدَّ تَثْبِيتًا﴾^۱.

«اگر ما بر آنها بنویسیم و حکم کنیم که: خود را
بکشید، از وطن خود جلاء اختیار کنید، ترک
وطن کنید، به این گفتار ما و امر ما گوش
نمی‌کنند مگر افراد اندکی، که آنها مؤمنند؛
درحالی‌که اگر همه افراد به حرف ما گوش
می‌کردند، برای آنها خیلی خوب بود، قدم‌های
آنها را در صراط توحید استوار می‌کرد، ثبات قدم
به آنها می‌داد، دل‌های آنها را محکم می‌کرد و در
راه پروردگار صاحب اراده و یقین می‌شدند.»

﴿وَإِذَا لَأَتَيْنَهُمْ مِّن لَّدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا﴾^۲؛ «ما از

پیش خود به آنها اجر بزرگ می‌دادیم، مزد بزرگ

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۶۶.

^۲ سوره نساء (۴) آیه ۶۷.

و جزاء بزرگ می‌دادیم!»

خدا که به کسی علم می‌دهد، می‌گویند: علم لدنی داده است؛ یعنی علمی که از ناحیه خداست. در اینجا هم که جزاء از ناحیه پروردگار به ما می‌رسد، غیر از جزاهای دیگر است.

﴿وَلَهَدِيْنَهُمْ صِرَاطًا مُّسْتَقِيْمًا﴾^۱ «دیگر اینکه:

ما آنها را در صراط مستقیم وارد می‌کردیم.»

که هیچ اعوجاجی، انحرافی، افراطی، تفریطی در او متصور نیست و از نقطه نظر زندگی شخصی، اجتماعی، فردی، دنیوی، اخروی، امر معاش، امر معاد، از هر جهت وجود آنها در میزان و صراط حق و عدالت به سوی مقصد و راه کمال حرکت می‌کند؛ این معنی صراط مستقیم است.

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۶۸.

مَعِيَّتَ بَا اَنْبِيَا وَّ صَدِيْقِيْنَ وَّ شَهْدَا وَّ صَالِحِيْنَ، اَثْر

تَبَعِيَّتَ اَز وَّلَايَت

﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾^۱.

«کسی که از خدا و رسول اطاعت کند، معیت پیدا می کند و یکی می شود با پیغمبران و صدیقین و شهداء و صالحین.»

و چه بسیار خوب رفقای پیدا می کند که هم نشینان و هم صحبتان او انبیاء و صدیقین و شهداء و صالحین باشند.

﴿ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ﴾^۲؛ «این فضلی است از طرف پروردگار که عنایت می شود به آن افرادی که در سایه اطاعت خدا و پیغمبر به هم نشینی و مصاحبت با انبیاء و اولیاء فائز گردند.»

که نتیجه ولایت است؛ یعنی: نتیجه اطاعت!

ولایت، اساس اعتقاد شیعه

و لذا اساس اعتقاد شیعه که بر ولایت است، این اساس مکتب تربیت است. شیعه می گوید: تمام افراد باید در تحت تربیت امام باشند، اوامر

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۶۹.

^۲ سوره نساء (۴) آیه ۷۰.

او را گوش کنند و نواهی او را ترک کنند. این، انسان را به سعادت می‌رساند. اگر انسان بگوید: «خدا را قبول دارم»، اما در تحت اطاعت امام نباشد، فایده ندارد؛ زیرا که خدای مصنوعی و تخیلی انسان را تربیت نمی‌کند. اگر انسان بگوید: «خدا را قبول دارم، پیغمبر خدا را هم قبول دارم، قرآنی را که آورده قبول دارم، اما از امام تبعیت نمی‌کنم، خودم سنت پیغمبر را می‌گیرم و آیات قرآن را مطالعه می‌کنم و عمل می‌کنم»، گمراه است؛ نمی‌فهمد! برای اینکه [وجود] پیغمبری که به انسان تعلیم کند، آیه قرآن را تفسیر کند، خاص را از عام، ناطق را از منطوق، مجمل را از مبین جدا کند لازم است؛ قرآن کلیات است، هرکس قرآن را برای خود به نحوی تفسیر می‌کند!

و تمام ظلمة عالم، از خلفاء بنی‌امیه و بنی‌عبّاس، با آیات قرآن برای حکومت جائره خود استدلال می‌کردند؛ و از سنت پیغمبر هم تبعیت می‌کردند و خود و همه

مردم را به جهنم می بردند! این فایده ندارد.

مکتب ولایت، مکتب تربیت

انسان باید خود را در تحت تربیت قرار بدهد؛ آن کسی که خدا را می شناسد، پیغمبر را می شناسد، عالم به حقیقت قرآن است، صلاح را از فساد تشخیص می دهد، نفوس را می شناسد، دوای هر فرد را می شناسد، به انسان دستور می دهد که باید این کار را بکند، این می شود ولایت. و مردم زیر بار این معنا نمی روند! چون مشکل است! مکتب ولایت، مکتب تربیت است و مردم نمی خواهند تربیت بشوند؛ چون تربیت، ریاضت دارد.

اسب، دوست دارد مهار خود را پاره کند و خود را در میان مزرعه و زراعت مردم بزند، از طبع انسان و از اینکه در تحت اوامری باشد گریزان است. و برای اینکه انسان به مقام کمال برسد، چاره‌ای نیست که تربیت بشود.

بچه‌ای که می رود مدرسه، یک روز دیده نشده که این بچه با میل، با عشق برود سر کلاس بنشیند؛ تا زنگ تفریح بشود، خوشحال همه می ریزند بیرون! اگر یک روز خبر بیاورند که: مدیر مریض است، امروز مدرسه تعطیل است، شادی می کنند و به هوا می پرند و کلاس را

تعطیل کنند! اگر یک روز خبر بیاورند که: امروز زنگ شما دو برابر شده است و دو ساعت اضافه باید در مدرسه توقّف کنی، آن روز ماتم می گیرند. طبع از تربیت دارد فرار می کند ولی چاره‌ای نیست. بچّه برای اینکه تربیت بشود باید برود و در تحت تعلیم استاد باشد.

امیرالمؤمنین تربیت می کند و لذا مشکلات بر شیعه زیاد می شود؛ در هر زمانی [این طور است]! چون شیعه مکتبش مکتب سازندگی است، هم خودش را می سازد و هم عیالش را و هم فرزند و هم همسایه و هم بقال سر کوچه، و تا شعاع

نفوذ و قدرت خود می‌سازد. و برای این سازندگی، آفات و موانع بسیار زیاد است؛ لذا همیشه در ابتلاء است.

[اینکه] در روایات داریم: «کسی که شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام باشد، همیشه خود را برای بلا (یعنی برای امتحان) باید آماده بکند!»^۱ بر همین اساس است.

^۱ تنبیه الخواطر (مجموعه ورام)، ج ۱، ص ۲۲۳:

«وَرُوِيَ أَنَّ رَجُلًا قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنِّي أُحِبُّكَ! فَقَالَ: «إِسْتَعِدَّ لِلْفَقْرِ!»

فَقَالَ: إِنِّي أُحِبُّ اللَّهَ! فَقَالَ: «إِسْتَعِدَّ لِلْبَلَاءِ!»

ترجمه: «مردی به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد: "من حقا شما را دوست دارم یا رسول الله!" پیامبر اکرم فرمود: "پس خود را برای فقر آماده کن!" مرد گفت: "من حقا خدا را دوست دارم!" پیامبر خدا فرمود: "پس برای رنج و بلا آماده شو!"» (محقق) نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۸۸:

«قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلَيْسَتْ عِدَّةٌ لِلْفَقْرِ جَلْبَابًا!»

ترجمه: «کسی که ما اهل بیت را دوست بدارد باید جامه‌ای از فقر برای خود آماده سازد!» (محقق) غرر الحکم و درر الکلم، ص ۶۵۷:

«قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ تَوَلَّانا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلْيَلْبَسِ لِلْمَحَنِ إِهَابًا!»

ترجمه: «کسی که ولایت و محبت ما اهل بیت را داشته باشد باید پوستینی برای رنج‌ها و محنت‌ها بپوشد!» (محقق)

تشرّف حارث همدانی به خدمت أمير المؤمنين

عليه السلام

روایتی را نقل می‌کنند که بسیار روایت خوبی است؛ مرحوم شیخ مفید در کتاب اُمالی، مرحوم شیخ طوسی در کتاب اُمالی خود، مرحوم اربلی در کتاب کشف الغمّة، ابی القاسم طبری شیعی در کتاب بشارة المصطفیٰ^۱ با سلسله سند متصل از اصبغ بن نباته - که اصبغ بن نباته از اصحاب بزرگوار امیرالمؤمنین و از فدائیان این مکتب است - [نقل می‌کنند]:

قال: دَخَلَ الحارثُ الهمدانيُّ عليَّ أمير المؤمنين عليه السلامُ في نَفَرٍ مِنَ الشَّيْعَةِ و

^۱ الأُمالي، شیخ مفید، ص ۳ - ۷؛ الأُمالی، شیخ طوسی، ص ۶۲۵ - ۶۲۷؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۴۱۱ - ۴۱۳؛ بشارة المصطفیٰ، ص ۴؛ با قدری اختلاف در تمام مصادر.

كُنْتُ فِيهِمْ، فَجَعَلَ الْحَارِثُ يَتَّيِدُ فِي مِشِيَّتِهِ وَ يَحْبِطُ

الْأَرْضَ بِمَحَبَّتِهِ وَ كَانَ مَرِيضًا.

قبیله همدان از موالیان و شیعیان امیرالمؤمنین

علیه السّلام

«اصبغ می گوید: حارث همدانی (همدان، یک

قبیله‌ای از یمن بود که بسیار افراد خوبی داشته و

همه هم شیعه بودند، در آن زمان هم شیعه بودند

و همه از محبّین و دوستداران امیرالمؤمنین

علیه السّلام بودند. و حارث همدانی هم از

محبّین و شیعیان بوده و روایات در فضیلت

حارث همدانی بسیار وارد است) ^۱ با جماعتی از

شیعیان که من جمله از آنها خود من بودم، بر

امیرالمؤمنین علیه السّلام وارد شدیم و حارث

همدانی هم مریض بود، یک عصای سرکجی هم

دستش بود و لذا سنگین راه می رفت و وقتی که

راه می رفت این عصا را محکم به زمین می زد.»

فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَ كَانَتْ

لَهُ مِنْهُ مَنزَلَةٌ - فَقَالَ: «كَيْفَ تَجِدُكَ يَا حَارِثُ؟»

«امیرالمؤمنین علیه السّلام رو کردند به حارث

همدانی، درحالتی که حارث همدانی در نزد

امیرالمؤمنین دارای شخصیت و منزلتی بود،

^۱ مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۰۸.

امیرالمؤمنین به او گفتند: "حالت چطور است ای حارث؟!"

فقال: «نَالَ الدَّهْرُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مِنِّي، وَ زَادَنِي
أُورَا وَ غَلِيلاً اخْتِصَامُ أَصْحَابِكَ بِبَابِكَ.»

«حارث همدانی عرض کرد: "یا امیرالمؤمنین! همین طور که می بینی روزگار بر من غلبه کرده و مرا در حال ضعف و ناتوانی و مرض درآورده است، ولی یک چیزی موجب غضب و غلیان و اضطراب و حرارت باطن من شده که بیشتر مرض مرا شدید کرده این است که: اصحاب تو، یاران تو در خانه تو منازعه و مشاجره دارند.»

قال: «و فيم خصومتهم؟»

«حضرت فرمودند: "نزاع آنها، گفتگو و مشاجره آنها بر سر چه بابی است؟"»

قال: «فيك و في الثلاثة الذين من قبلك؛ فمن مُفْرِطٍ منهم غَالٍ، و مُقْتَصِدٍ طَالٍ، و مِنْ مُتَرَدِّدٍ مُرْتَابٍ لَا يَدْرِي أَيُّقَدِمُ أَمْ يُحْجِمُ؟!»

«حارث همدانی عرض کرد: "یا امیرالمؤمنین! نزاعشان درباره تو و آن سه نفری است که قبل از تو بودند، نزاعشان در بحث ولایت است؛ بعضی از اصحاب تو خیلی افراط می کنند و غلو می کنند، و بعضی ها هم به اقصای طی می کنند و از آن غلو و افراط پایین ترند، و بعضی ها هم درباره تو تردید دارند و شک دارند، نمی دانند که قدمی جلو بگذارند یا عقب بگذارند، همین طور متوقفند!"»

فقال: «حَسْبُكَ يَا أَخَا هَمْدَانَ!»

«حضرت فرمودند: "ساکت، بس است دیگر ای برادر جان! ای برادر همدانی من! فهمیدم دیگر!"»

بهترین شیعیان در کلام امیرالمؤمنین

علیه السلام

«أَلَا إِنَّ خَيْرَ شِيعَتِي النَّمَطُ الْأَوْسَطُ، إِلَيْهِمْ يَرْجِعُ
الْغَالِي وَ بِهِمْ يَلْحَقُ التَّالِي.»

«حضرت فرمودند: ”ای حارث! بدان که بهترین شیعیان من همان طایفه وسط هستند که مقتصدند و از عدالت و حق در گفتگو تجاوز نمی کنند. آن کسانی که غلو می کنند باید بیایند در مرتبه اینها، و آن کسانی هم که کوتاهی می کنند و شک و ریب دارند، باید بیایند بالا و خودشان را به اینها برسانند.“»

**فَقَالَ لَهُ الْحَارِثُ: «لَوْ كَشَفْتَ - فِدَاكَ أَبِي وَ أُمِّي -
الرَّيْنَ عَن قُلُوبِنَا وَ جَعَلْتَنَا فِي ذَلِكَ عَلَى بَصِيرَةٍ
مِّنْ أَمْرِنَا!»**

«حارث عرض می کند: ”فدای تو شود ای امیرالمؤمنین، مادر من و پدر من! آرزوی من این است که یک قدری برای ما تکلم کنی و این چرکی را که روی دل های ما گرفته است، برداری و ما را در امر خود بصیر کنی، بینا کنی، صاحب یقین کنی!“»

قَالَ: «قَدْكَ!»

«حضرت فرمودند: ”بسیار خوب، باشد!“»

دین خدا به مردان شناخته نمی شود بلکه به

علامت حق شناخته می شود

**«فَإِنَّكَ امْرُؤٌ مَلْبُوسٌ عَلَيْكَ! إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُعْرَفُ
بِالرِّجَالِ بَلْ بِآيَةِ الْحَقِّ؛ فَاعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفِ
أَهْلَهُ.»**

از اینجا استفاده می‌شود که در اثر کارهایی که بعضی از خلفای سابق کرده بودند و تبلیغات و انتشارات و بازار گرمی‌ها و...، خود حارث هم یک تکانی خورده بود، یعنی جلوۀ کار آنها به خود حارث یک تکانی داده بود.

«حضرت فرمودند: ”کافی است! ای حارث تو مردی هستی که بر تو امر مشتبه شده است! دین خدا را به مردم نمی‌توان شناخت، به کثرت جمعیت و به شخصیت و به اعتبار و به استکبار آنها؛ (إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُعْرَفُ بِالرِّجَالِ بَلْ بِآيَةِ الْحَقِّ!)، دین خدا با حق شناخته می‌شود؛ حق را بشناس تا دین را بشناسی!“»

دکتر طه حسین مصری این جمله را که از امیرالمؤمنین نقل می‌کند - ظاهراً در کتاب علی[ؑ] و بنوه - می‌گوید: «از کلام خدا و رسول خدا گذشته، در تمام کرۀ زمین را بگردید، کلامی از این قوی‌تر و عالی‌تر نمی‌بینید!»^۱

امیرالمؤمنین می‌خواهد بفرماید: دیگران رفتند سر و صدا کردند، خلافت را گرفتند، مساجد را پر از جمعیت کردند، لشکر کشی کردند، آوازهای خیلی شدید، چشم‌گیر؛ اینها تو را گول نزنند! دین خدا به بزرگی کارها و چشم‌گیر بودن آنها

^۱ سیری در نهج البلاغة، ص ۳۵.

شناخته نمی‌شود، دین خدا به افراد شناخته
نمی‌شود؛ به آیه حق شناخته می‌شود! تا انسان حق
را درک نکند اهل حق را نمی‌فهمد: «فَاعْرِفِ الْحَقَّ
تَعْرِفْ أَهْلَهُ؛ اوّل، حق را باید بفهمی تا بفهمی
لواداران حق کدام‌ها هستند.»

«یا حارث! إن الحقَّ أحسنُ الحديثِ و الصّادِعُ به
مجاهدٌ.»

«ای حارث! حق، بهترین گفتار است و آن کسی
که صدای خود را به حق بلند کند، مجاهد در راه
خدا است.»

«و بِالْحَقِّ أَخْبِرُكَ، فَأَرَعِنِي سَمْعَكَ، ثُمَّ خَبِّرْ بِهِ مَنْ
كَانَ لَهُ حَصَافَةٌ مِنْ أَصْحَابِكَ!»

«من الآن با تو از روی حق دارم صحبت می‌کنم،
تو را خبر می‌دهم به حق؛ گوشت را فرا دار،
خوب گوش کن؛ بعد برو از اصحاب و یاران
خود آن

افرادی که فهمشان قوی است، دارای شخصیت علمی هستند و دارای مناعت هستند، این مطالب را به آنها بگو!»

گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام به حارث

درباره درجات و مقام خود

«أَلَا إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ وَ أَخُو رَسُولِهِ وَ صَدِيقُهُ الْأَوَّلُ،
قَدْ صَدَّقْتُهُ وَ آدَمُ بَيْنَ الرُّوحِ وَ الْجَسَدِ؛ ثُمَّ إِنِّي
صَدِيقُهُ الْأَوَّلُ فِي أُمَّتِكُمْ حَقًّا.

فَنَحْنُ الْأَوَّلُونَ وَ نَحْنُ الْآخِرُونَ، وَ نَحْنُ
خَاصَّتُهُ - يَا حَارِثُ - وَ خَالِصَتُهُ. وَ أَنَا صَفْوَةٌ وَ
وَصِيَّةٌ وَ وَليُّهُ وَ صَاحِبُ نَجْوَاهُ وَ سِرِّهِ.»

«ای حارث، بدان که من بنده خدا هستم و برادر پیغمبر خدا، و اولین صدیق پیغمبر (یعنی: تصدیق کننده پیغمبر، اولین کسی که پیغمبر را تصدیق کرد). من تصدیق کردم نبوت پیغمبر را در لحظه اول، آن هنگامی که آدم بین روح و جسدش بود. از آن گذشته، اولین تصدیق کننده پیغمبر هستم در امت شما حقاً (در عالم امر، آن وقتی که آدم بین روح و جسد بود، تصدیقش کردم؛ و در عالم خلق هم اولین کسی که تصدیق پیغمبر کرد، من بودم).

پس ما اولین هستیم و ما آخرین، و ما خاصه پیغمبر هستیم (یعنی برگزیده؛ مصطفی یعنی

کسی که مورد انتخاب است، برگزیده است).
(و خَالِصَةٌ) آن شیره کشیده، لُبَاب (پیغمبر
زحمت کشید، امّا تمام زحمات پیغمبر
شیره کشیده و خالص، وجود ماست، من شاگرد
پیغمبرم، من خالصة پیغمبرم).
(و اَنَا صَفْوَةٌ) برگزیده پیغمبرم.

(و وَصِيٌّ) وصی پیغمبرم و ولی پیغمبرم (ولی
پیغمبر یعنی آن کسی که از طرف پیغمبر صاحب
اختیار شد بر تمام امت تا روز قیامت).

و من صاحب نجوای پیغمبرم (پیغمبر نجوا را
ممنوع کرد، مگر اینکه من با پیغمبر نجوا
می کردم) و من صاحب سر پیغمبرم. «

«أُوتِيَتْ فَهَمَ الْكِتَابِ وَ فَصَلَ الْخِطَابِ وَ عِلْمَ
الْقُرُونِ وَ الْأَسْبَابِ.»

«به من داده شد فهم کتاب.»

یعنی: من قرآن را می فهمم، من کتاب عالم
تکوین را درک می کنم. از امیرالمومنین
علیه السلام سؤال کردند: «آیا جبرئیل بر شما
وحی می آورد؟! حضرت

فرمودند: «نه، اللهم الا اینکه پروردگار علیّ اعلیٰ به

ما فهم کتاب داده است.»^۱ عمده مسئله این است.

«(وَ فَصَلَ الْخِطَابِ) «خطاب فاصل.»»

یعنی: هر خطابی در عالم بشود، فصلش دست من است؛ می فهمم کدام درست است، کدام غلط است. هر کس به هر دینی، به هر مذهبی، به هر علمی، به هر خصوصیتی باشد، حقّ و باطل در دست من است!

«(وَ عِلْمَ قُرُونٍ.)»

علم قرون یعنی چه؟ مردم آمدند، سلسله‌ها آمدند، گذشتند، اینها چه قسم با همدیگر ارتباط دارند و احوالشان چه بوده است هم در دست من است.

«(وَ عِلْمَ اسْبَابٍ.)»

یعنی: علم قضا و قدر. من اطلاع دارم بر اینکه این [حوادث و اتفاقاتی] که الآن می افتد،

^۱ التفسیر الصافی، ج ۱، ص ۳۱؛ نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۴۹:

«از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند که از او پرسیدند: «هل عندکم من رسول الله صلّی الله علیه و آله شیءٌ من الوحی سِوَى الْقُرْآنِ؟! آیا از رسول خدا صلّی الله علیه و آله، غیر از قرآن در نزد شما مقداری از وحی آسمانی می باشد؟!» حضرت گفت: «نه، سوگند به آن کسی که دانه را شکافت و جان را آفرید؛ مگر اینکه خداوند به بنده خودش فهمیدن کتابش را عنایت فرماید؛ قال: لا و الذی فلق الحبّة و برء النّسمة؛ إلا

أن یعطى عبداً فهماً فی کتابه.»

چه عللی روی آن کار کرده تا اتفاق افتاده است؛
از ارادهٔ پروردگار تا اینکه نزول کند در هر یک از
عوالم تا برسد به این عالم. این علم اسباب است؛
این را خدا به من داده است.

«و اسْتُوْدِعْتُ اَلْفَ مِفْتَاحٍ يَفْتَحُ كُلَّ مِفْتَاحِ اَلْفَ
بَابٍ يُفِيضِي كُلُّ بَابٍ اِلَى اَلْفِ اَلْفِ عَهْدٍ.»

«خدای علیُّ اعلیٰ به عنوان ودیعه، [اسرار و
مطالبی] به من امانت داده است، از جزء اسراری
که به من داده است این است که هزار کلید از
اسرار

به من داده است؛ کلیدهایی که با هر کدام یکی از عوالم غیب و اسرار را باز می‌کند. با هر کلیدی هزار در باز می‌شود و هر دری انسان را می‌کشاند به هزار عهد و میثاق پروردگار.»

«وَأُيِّدَتْ وَ اتُّخِذَتْ وَ أُمِدِدَتْ بِلَيْلَةِ الْقَدْرِ نَفْلًا.»
«از این گذشته، خدا خواسته که تفضل به من کند، مرا مدد کرده است به لیلۃ القدر.»

لیلۃ القدر آن شبی است که تمام مقدرات از عالم قضا و قدر می‌آید در آسمان دنیا و بر قلب امام وارد می‌شود؛ از تمام اینها گذشته، تمام مقدراتی که بر عالم وارد می‌شود در قلب من و در نفس من است، لیلۃ القدر در من موجود است. لیلۃ القدر و تمام مقدراتی را که ملائکه پایین می‌آورند ﴿تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِّنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾^۱، در وجود من و در نفس من است.

«وَأَنَّ ذَلِكَ يَجْرِي لِي وَ لِمَنْ اسْتَحْفَظَ مِنْ ذُرِّيَّتِي مَا جَرَى اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ، حَتَّى يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَ مِنْ عَلَيْهَا.»

«و این مطالبی که گفتم و این امداد به لیلۃ القدر، خدا به من عنایت کرده است، در وجود من

^۱ سوره قدر (۹۷) آیه ۴. معاد شناسی، ج ۶، ص ۲۳۴:

«در شب قدر ملائکه و روح با اذن و اجازه پروردگارشان از عالم بالا نزول می‌کنند نسبت به هر امری.»

جاری و ساری است و برای آن کسانی که تحفظ کنند امانت پروردگار را از ذریّه من (مقصود ائمه است) باقی خواهد بود تا هنگامی که این آسمان و زمین شب می بیند و روز می بیند، تا زمانی که خداوند علیّ اعلیٰ وارث زمین و آن افرادی که روی زمین تا قیامت هستند گردد، این سرّ باقی است؛ و این [سرّ] الآن دست امام زمان است.»

أمیر المؤمنین علیه السلام قسمت کننده آتش

دوزخ

«وَأَبَشْرُكَ يَا حَارِثُ! لَتَعْرِفَنِي عِنْدَ الْمَمَاتِ وَ عِنْدَ

الصَّرَاطِ وَ عِنْدَ الْحَوْضِ وَ عِنْدَ الْمُقَاسِمَةِ.»

«ای حارث، تو دوست دار ما هستی! من به تو

یک بشارت می دهم تا اینکه

مرا بشناسی وقت مردن، کنار صراط در قیامت،

پهلوی حوض کوثر، عند المقاسمة. «

پس چند جا؟ چهار جا: یکی هنگام مردن؛

هنگامی که انسان از صراط می خواهد عبور کند؛

پهلوی حوض کوثر؛ و عند المقاسمة. چهار جا

انسان امیرالمؤمنین را می بیند با آن روح

ملکوتی.^۱

[قَالَ الْحَارِثُ: «وَمَا الْمُقَاسِمَةُ؟»]

قَالَ: «مُقَاسِمَةُ النَّارِ! أَقَاسِمُهَا قِسْمَةٌ صَحِيحَةٌ؛

أَقُولُ: هَذَا وَلِيِّي فَاتْرُكِيهِ، وَهَذَا عَدُوِّي فَخُذِيهِ!»

ثُمَّ أَخَذَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِيَدِ الْحَارِثِ

فَقَالَ: «يَا حَارِثُ! أَخَذْتُ بِيَدِكَ كَمَا أَخَذَ رَسُولُ

اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِيَدِي، فَقَالَ لِي - وَ قَدْ

شَكَوْتُ إِلَيْهِ حَسَدَ قُرَيْشٍ وَ الْمُنَافِقِينَ لِي -: «إِنَّهُ

إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ أَخَذْتُ بِحَبْلِ اللَّهِ وَ بِحُجْرَتِهِ

- يَعْنِي عَصَمَتَهُ مِنْ ذِي الْعَرْشِ تَعَالَى - وَ أَخَذْتُ

أَنْتَ يَا عَلِيُّ بِحُجْرَتِي، وَ أَخَذَ ذُرِّيَّتَكَ بِحُجْرَتِكَ وَ

أَخَذَ شِيعَتَكُمْ بِحُجْرَتِكُمْ. «فَمَاذَا يَصْنَعُ اللَّهُ بِنَبِيِّهِ،

وَ مَا [ذَا] يَصْنَعُ نَبِيُّهُ بِوَصِيِّهِ؟

خُذْهَا إِلَيْكَ يَا حَارِثُ؛ قَصِيرَةً مِنْ طَوِيلَةٍ! أَنْتَ

مَعَ مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكَ مَا اكْتَسَبْتَ.» يَقُولُهَا ثَلَاثًا.

«حَارِثُ كَفْتُ: «مُقَاسِمَةٌ چيست؟»

^۱ به علت ناقص بودن فایل صوتی این سخنرانی، ادامه مطالب از کتاب معاد شناسی، ج ۲، ص ۳۹ - ۱۴۶ آورده شد. (محقق)

حضرت فرمود: "قسمت نمودن آتش دوزخ است؛ من آن را قسمت می‌کنم به تقسیم صحیحی و می‌گوییم: ای آتش، این مرد از موالیان و پیروان ماست او را رها کن؛ و این مرد از دشمنان ماست او را بگیر!"

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام دست حارث را در دست خود گرفتند و گفتند: "ای حارث! روزی، من از آزار قریش و منافقین این امت و

حسدی

که بر من می‌بردند خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شکایت کردم؛ رسول خدا دست مرا گرفت و در دست خود قرار داد، همین طوری که من دست تو را در دست خود گذارده‌ام و فرمود:

چون قیامت بر پا گردد، من دست به ریسمان الهی و دامان عصمت پروردگار تعالی، صاحب عرش، خواهم زد، و تو ای علی دست به دامان من می‌زنی، و ذریّه و اولاد تو دست به دامان تو می‌زنند، و شیعیان شما دست به دامان شما می‌زنند.

بگو بینم: در آن حال، خدا با پیغمبرش چه معامله‌ای خواهد نمود؟ و پیغمبرش با وصی خود چه معامله خواهد نمود؟

ای حارث! این را که گفتم بگیر و به دل خود بسپار؛ اندکی بود از بسیار. آن وقت حضرت سه مرتبه فرمود: تو یگانه و متحد هستی با هر کسی که او را دوست داری، و برای توست تمام اعمالی که اکتساب نموده‌ای.»^۱

^۱ «و چه خوش شعرائی از پارسی‌زبانان، این قسمت از فرمایش مولا را به نظم درآورده‌اند؛ چنانکه در أمثال و حکم دهنخدا، ص ۱۹۲۵، که در مجلد چهارم است، از بابا افضل آورده است:

تا در طلب گوهر کانی کانی *** تا زنده ببوی

وصل جانی جانی

فقام الحارثُ يَجْرُ رِدَاءَهُ وَهُوَ يَقُولُ: مَا أُبَالَى بَعْدَهَا مَتَى لَقِيتُ الْمَوْتَ أَوْ لَقِيتَنِي.

اشعار سید حمیری درباره گفتار امیرالمؤمنین

به حارث

قَالَ جَمِيلُ بْنُ صَالِحٍ: وَأَنْشَدَنِي أَبُو هَاشِمٍ السَّيِّدُ الْحَمِيرِيُّ -رَحِمَهُ اللَّهُ- فِيمَا تَضَمَّنَهُ هَذَا الْحَبْرُ:

فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو ** هر

چیز که در جستن آنی آنی

و از کمال اسماعیل آورده است:

آدمی بر حسب همّت خویش افزایش ** هرچه

اندیشه در آن بندد چندان گردد

و از مولوی آورده است:

میل تو با چیست بین بی شک آنی ** به یقین

بنگر خود را که چه ای زاغی یا باز و هما

و از اوحدی آورده است:

هرچه ورزش کنی همانی تو ** نیکویی و رز

اگر توانی تو

و از عین القضاة همدانی آورده است:

”جویای هرچه هستی می دان که عین آنی؛ هرچه در بند آنی بنده آنی. هرچه

دل بند توست خداوند توست؛ و هرچه هوای تو، خدای تو.“ (معاد شناسی)

«چون حارث همدانی این سخنان دُرربار را از زبان امیرالمؤمنین علیه السّلام شنید، از جای خود برخاست و حرکت کرد، و چنان مست و مدهوش آن کلام شده بود که از شدت خوشحالی و سرور نمی توانست ردایش را جمع کند، می رفت و رداء به روی زمین می کشید و با خود می گفت: پس از استماع این کلمات، من دیگر باک ندارم که مرگ به سوی من آید یا من به سوی مرگ بروم!

ترجمه اشعار سید حمیری

جمیل بن صالح که از راویان این حدیث است گوید: شاعر اهل بیت، سید اسماعیل حمیری، مضمون این خبر را برای من چنین به شعر درآورد:

۱. گفتار علی بن ابی طالب به حارث بن أعور همدانی بسیار شگفت انگیز است، چه آن گفتار عجائب و غرائبی را در بر دارد.

۲. ای حارث همدانی! هر کس بمیرد مرا خواهد

دید، چه مؤمن باشد یا منافق؛ در مقابل و روبروی من مرا دیدار خواهد کرد.

۳. او مرا با چشمان خود خواهد دید، و من او را با تمام صفاتش و نام و نشانش و کردار و عملش می‌شناسم.

۴. و تو ای حارث همدانی! در کنار پل دوزخ مرا خواهی دید و خواهی شناخت، و بنابراین از لغزش و افتادن از روی پل در میان جهنم بیم مدار.

۵. من در آن حال در نهایت تشنگی و فرطِ عطش تو، از آن آب‌های سرد خوشگوار به تو خواهم داد که از شدت شیرینی بینداری که عسل است.

۶. در هنگامی که در مقام عرض و حساب تو را متوقف دارند، من به آتش می‌گویم: او را رها کن و به این مرد نزدیک مشو!

۷. او را رها کن و ابداً گرد ساحت او مگرد و به او نزدیک مشو! چون دست او به ریسمانی محکم است که آن ریسمان به ریسمان ولایت وصی رسول خدا متصل است!»

توضیحی پیرامون مذهب سید حمیری

علی بن عیسیٰ اربلی که از بزرگان علمای شیعه است در کتاب کشف الغمّة فی معرفة الأئمّة گوید:

مرحوم سید اسماعیل حمیری در بدو امر، مذهبش کیسانیّه و به امامت محمد بن حنفیه قائل بود و به رجعت او اعتقاد داشت. چون با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ملاقات کرد و آن حضرت او را به حقّ و مذهب اثنی‌عشریه دلالت کردند، از مذهب خود برگشت و به مذهب حقّ اثنی‌عشریه رجوع و عدول نمود.^[۱]

^۱ در معالم العلماء در باب «بعض شعراء أهل البيت عليهم السلام»، ص ۱۳۴،

ابن شهر آشوب گوید:

«در ابتدای امر، سید خارجی مذهب بوده؛ بعد، از کیسانیه شد و سپس از امامیه شد.» (معاد شناسی)

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] کرد، بنابراین من مثل مؤمن آل فرعون بودم. “ ابن کثیر در تاریخش از اَصْمَعی روایت کرده است که او گفت: “اگر سید در اشعار خود صحابه را سبّ نمی کرد، من احدی را در طبقه او بر وی مقدم نمی داشتم.”

من می گویم: به جهت آنکه در عصر او کسی نبود که در شعر بتواند به او نزدیک شود، در تمام فنون ادب و شعر، فرید و وحید بود، در شعر همتا نداشت، در مقام مسابقه و پیشی نبود، دارای طبع سیال و قریحه وقاد بود، فصیح و بلیغ بود، الفاظش سهل و شیرین بود، شعرش در انسجام نمونه بود، در شیرینی و حلاوت و در قدرت و استواری بیان بی مانند بود، گرچه قصیده وی طولانی می شد؛ و همه قصائدش طولانی است. بسیاری از مردم در اشعارش به دروغ دست برده و ساختگی هایی بدان افزودند و او را نسبت به فسق و فسوق دادند. سبب این امر هم معلوم است؛ سید در اول امر، کیسانی بود سپس مستبصر شد و در محضر حضرت صادق علیه السلام و به وسیله ایشان از راه حق تبعیت کرد. اوست که در این باره می گوید:

تَجَعَّفَرْتُ بِاسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ * * * وَأَيَقَنْتُ أَنَّ اللَّهَ يَعْفو وَيَغْفِرُ

و دُنْتُ بِدِينِ غَيْرِ مَا كُنْتُ رَأِيًا * * * هَدَانِي إِلَيْهِ سَيِّدُ النَّاسِ جَعْفَرُ

و به صحّت پیوسته است که - طبق کتاب أبو عمرو و کشی - حضرت صادق علیه السلام سه بار برای وی طلب رحمت کردند.

وفات او در بغداد، سنه ۱۹۹ و گفته شده است سنه ۱۹۳ اتفاق افتاد. در تذکرة گفته است: “در زمان هارون الرشید بود.” اشراف شیعه برای او هفتاد کفن فرستادند، اما هارون قبول نکرد و از عین مال خالص خود کفن او را داد، و بر او مهدی عباسی بر طریقه امامیه نماز خواند. - انتهی.

سید حسن صدر گوید: «من می گویم: مهدی، پدر هارون الرشید است و در سنه ۱۶۹ مرده است، و چگونه متصور است وفات سید حمیری در زمان رشید باشد؟ فتأمل. ابن معزز هم کسی نیست که درباره او این گونه اشتباهات توهم رود. شاید در نسخه تذکرة در تاریخ وفات، تصحیفی به عمل آمده است، یا از نام نمازگزار، لفظ “ابن” ساقط شده است؛ در هر حال، سزاوار است مراجعه شود، و من اینک مجال و وقت مراجعه را ندارم. ...» - انتهی

مجلس پنجم : بهترین عمل نزد خدا، و بیان حقیقت فقر انسان

کلام سیّد حسن صدر در تأسیس الشّیعة.

و أنا أقولُ: لا شكَّ و لا ریبَ که وفات حضرت صادق علیه السّلام در شوال ۱۴۸ واقع شده است؛ بنابر آنچه را که ما از اعلام در متن آوردیم، باید وفات حمیری در زمان حیات حضرت باشد. و بنابراین با تمام تاریخ‌های واقعه در تذکرة وفق نمی‌دهد. (معاد شناسی)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

توصیة رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

به ابوذر غفاری

از جمله وصیّت‌های حضرت رسول صلی الله

علیه و آله و سلم به ابوذر غفاری است:

قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَيُّ الْأَعْمَالِ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ

عَزَّ وَجَلَّ؟ قَالَ: «الْإِيمَانُ بِاللَّهِ وَجِهَادٌ فِي سَبِيلِ

اللَّهِ»^۱

«ابی‌ذر عرض می‌کند: من عرض کردم خدمت

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که: ای

رسول خدا، کدام‌یک از اعمال انسان در نزد خدا

بهتر است؟ حضرت فرمودند: «ایمان به خدا و

جهاد در راه خدا، این از همه اعمال بهتر است.»

چرا بهتر است؟ ایمان به خدا یعنی چه و

جهاد در راه خدا یعنی چه که از همه اعمال بهتر

است؟

^۱ خ ل: فقال: إيمان بالله و جهاد في سبيله.

معنای ایمان به خدا

انسان در دنیا به هر چیز که متکی باشد، ایمان به آن چیز دارد. یعنی قلب انسان به هر چیز که تعلق بگیرد و مقصود و هدفش را او قرار بدهد، دلبستگی و پیوند با او است؛ و این دلبستگی و گرویدن را ایمان می‌گویند. از طرفی می‌دانیم که خدا هست و باقی است و بقیّه موجودات قائم به خدا هستند و فانی. خدا هست یعنی چه؟ یعنی ذات مقدّس او یک موجودی است که دارای شکل نیست، صورت نیست، تأثرات و حوادث در او اثر نمی‌گذارد، منفعل نمی‌شود، قائم بالذات است و علم و حیات و قدرت عین ذات اوست، و آن ذات دوام دارد، فنا و بوار و هلاکت ندارد؛ چون هلاکت و فساد، برای اموری است که دست‌خوش تغیر و حدوث است، و ذات او حادث نیست و متغیر نیست. و بقیّه موجودات، هر موجودی از موجودات، به او قائم هستند و موجودیّت آنها به ذات او بستگی دارد. بنابراین ممکن هستند و دارای حدّ و اندازه هستند. موجودات مادی در یک زمانی بوده‌اند، در یک زمانی نیستند؛ در یک زمانی آباد بوده‌اند در زمان دیگر خراب.

بنابراین، انسان که یکی از موجودات است و دارای عقل و شعور است، حالا می‌خواهد پیوند

و دلبستگی پیدا کند، دلبستگی و پیوند به چه پیدا کند؟ به موجوداتی که مانند او در یک ردیف و در عرض هم دست خوش فنا و فساد هستند؟! یا دلبستگی پیدا کند به آن ذات مقدّسی که قیوم اوست و در هر لحظه بیدار است و کفیل امور انسان است و وکیل است در تمام جهات شئون انسان و عالم است و حکیم است؟! انسان می‌خواهد اما او بیدار است، انسان عاجز است اما او قادر است!

عجز انسان در کارهای مربوط به خودش

ما آن مقداری که می‌توانیم وجود خود را تملک کنیم، مقدار جزئی است؛ صحبتی بکنیم، غذایی بخوریم، حرکتی بکنیم. ما به خودمان و به افعالی که از ما سر می‌زند چه اندازه اطلاع داریم؟ خیلی کم! اما بدون توجّه ما، بدون شعور ما، بدون خواست ما، بدون اختیار ما، تمام این سازمان‌های بدن ما دارد کار می‌کند مانند آن ساعت‌های دقیق که تا یک‌هزارم یا یک‌ده‌هزارم ثانیه را هم نشان می‌دهد، از این هم دقیق‌تر؛ قلب کار می‌کند، ریه کار می‌کند، معده کار می‌کند، کلیه کار می‌کند، مثانه

کار می‌کند، تمام سلول‌های بدن کار می‌کند، هر کدام یک وظیفه‌ای دارد، از وظیفهٔ خودش اشتباه نمی‌کند، تخطی نمی‌کند. شب تا صبح می‌خوابیم اما این دستگاه دارد کار می‌کند و هیچ اشتباه نمی‌کند، هیچ! روی آن سنتی که خداوند علیّاً علیّی به او داده و خودش محیط بر او است و خودش بیدار است، همهٔ اینها دارد کار می‌کند؛ چه کسی دارد آن را کار می‌اندازد؟ ما که خوابیم، ما که جاهلیم، ما که عاجزیم، ما که اصلاً این قدر جاهلیم که اگر دو کلمه یاد بگیریم خجالت می‌کشیم که به آن دو کلمه اسم علم بگذاریم. و بسیاری از بزرگان از فلاسفه و علما هستند که بعد از یک عمر زحمت و مطالعه و مجاهده و کوشش، تازه اعتراف کردند که ما نمی‌فهمیم؛ خیلی زیاد هستند از این بزرگان که آخرین کلامشان این بود که: نهایت علم ما این بود که نمی‌توانیم، درک نمی‌کنیم، عظمت پروردگار آن قدر عالی و آن قدر گسترده است که ما نمی‌توانیم در آن حریم وارد بشویم و تازه فهمیدیم که

اعتراف بزرگان بر جهل در مقابل اسرار جهان

هستی

یکی از بزرگان است می گوید:

من در جوانی خیلی خیلی زحمت کشیدم و مطالعه کردم و کتب فلسفی را مطالعه کردم و خیال می کردم که خوب می فهمیدم و مدام به مطالعات خودم ادامه دادم؛ حالا که پیر شده‌ام چندصد برابر جوانی علم پیدا کردم، حالا فهمیدم که هیچ نمی فهمم، هیچ نمی فهمم!

نه اینکه آنهایی که فهمیده است هیچ است، حالا درک کرده که نسبت به جهان هستی و اسرار عالم آفرینش این قدر این علمش کوچک است که در مقابل آن می شود صفر در مقابل بی نهایت!

عجز و جهل انسان در برابر رموز عالم هستی

ما وجود مادی خودمان را حساب کنیم؛ خود ما با این هیکل، یک موجودی هستیم روی زمین راه می رویم، بزرگی ما نسبت به زمین چه اندازه است؟ و وجود ما [نسبت] به کره زمین، چه

^۱ رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۱۵۶ و ۱۵۷، تعلیقه؛ معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۰۶ - ۲۱۰.

اندازه است؟ چه تعبیر کنیم؟! بگوییم مانند یک

نقطه‌ای که روی يك پرتقال بگذاریم؛ باز هم ما
كوچك‌تریم! روی يك هندوانه بگذاریم؛ باز هم ما
كوچك‌تریم! تازه این زمین است در این فضا! این زمین
و خورشید ما و خورشیدهای دیگر؛ هیچ حساب
کرده‌اید که چقدر ما كوچك هستیم؟! اما علم ما زیاد
است! من، تو، او، ما، شما، ایشان، هو، هما، هم، هی،
هما، هن، أنت، انتما، أنتم، أنت، أنتما، أنتن، أنا، نحن!
اینها ضمایی است که به خودمان برمی‌گردانیم و هر
ضمیری يك دنیا وجود با او هست!

این، زندگی کردن و تفکر کردن براساس
تخیلات است؛ یک خیالاتی در ذهن خود
آورده‌ایم و به او دلبستگی داریم، پس بنابراین ما
در عالم تخیل زندگی می‌کنیم نه در خارج و حاق
واقع! آن کسی که تفکر می‌کند و از راه وارد
می‌شود، او تا آخر عمر می‌فهمد هیچ نمی‌داند؛
یعنی این قدر این عالم عجیب است، این قدر سر
دارد، این قدر رموز دارد، این قدر علوم دارد،
این قدر دقایق دارد که اصلاً تمام این علوم در
مقابل او صفر است در مقابل بی‌نهایت! صفر!

چون این عالمی که ما زندگی می‌کنیم
همه‌اش زنده است، هر سلولی از سلول‌های بدن

ما زنده است و حیات دارد و یک عمل خاصی انجام می‌دهد، این سلول یک مسیر دارد، رو به آن مسیرش دارد می‌رود، موتی دارد، حیاتی دارد، این سلول شعور دارد، می‌فهمد دشمنش چیست، و درک می‌کند دوستش چیست؛ و این سلول، همین طوری که هرکدام از افراد ما از شخصیت و وجود خودش دفاع می‌کند، آن هم از وجود خودش دفاع می‌کند. و این دفاع، علی‌السویه است؛ شما در میان تمام افراد بشر می‌بینید که آنها به هستی خود علاقمندند و از هستی خودشان دفاع می‌کنند، یعنی هر کس بخواهد به دیگری گزند، آسیبی برساند، او را بکشد از بین ببرد، او دفاع می‌کند. و در این [مسئله]، شاه و گدا فرق نمی‌کند، غنی و فقیر فرق نمی‌کند، هر کس از هستی خودش دفاع می‌کند؛ [این طور] نیست؟! هر حیوانی از هستی خودش دفاع می‌کند؛ به همان مقداری که انسان به هستی خودش علاقمند است، حیوان هم علاقمند است، درخت هم علاقمند است.

حیات و شعور داشتن تمام موجودات

هر سلول جامد که انسان او را جامد می‌پندازد، ولی جامد نیست، زنده است؛ ﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾^۱، ﴿سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾^۲.

اینها همه زنده‌اند، اینها همین‌طور از هستی خودشان دفاع می‌کنند؛ یعنی دارای هستی هستند و دارای شعورند و مسیر دارند و حرکت دارند، دارای محبت‌اند، دارای عشق‌اند.

این کوه‌های جامد، این زمین‌های جامد، این زمین‌های سخت، این یخ و برف و تگرگ، هر ذره‌ای از آنها دارای شعور و دارای حیات است؛ این هوایی که تنفس می‌کنیم، هر ذره غیر مرئی که باید با چشم مسلح دیده بشود، دارای شعور و حیات است. پس تمام عالم دارای حیات است؛ و هر موجودی که دارای حیات است، یک‌قسم حیاتی دارد غیر از حیات دیگری. همین‌طوری که حیات انسان با حیوان فرق دارد

۱ سوره جمعه (۶۲) آیه ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۶۴: «تسبیح و تقدیس خداوند را بجای می‌آورد آنچه در آسمان‌هاست و آنچه در زمین است.»

۲ سوره صف (۶۱) آیه ۱. ترجمه: «تسبیح می‌کنند برای خداوند آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است.» (محقق)

و حیات حیوان با حیات درخت فرق دارد و حیات درخت با حیات جماد فرق دارد، حیات افراد انسان هم با هم تفاوت دارد؛ در هر کدام از افراد انسان حیات هر سلولی با سلول دیگرش تفاوت دارد، سلول چشم یک قسم حیات دارد یک مسیر خاص، سلول‌های ناخن، بنان ناخن این زوارهٔ ناخن، یک قسم دیگر است، یک مسیر دیگر، حیات دیگر.^۱

لا تکرار فی التجلی

در تمام این موجوداتی که خداوند علی‌اعلیٰ آفریده است از قبل از آدم تا بعد از قیامت، شما دو موجود پیدا نمی‌کنید که با همدیگر یک حیات داشته باشند؛

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون «حیات و شعور داشتن تمام موجودات» رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۷.

یعنی خدا یکی است تجلی خدا هم یکی است؛

لا تکرار فی التّجلی!

تمثیلاتی لطیف در خصوص قاعده لا تکرار فی

التّجلی

آن وقت تمام این موجودات دارای علم هستند، همین طوری که هر کدام از ما، یک علم خاصی داریم راجع به خود ما غیر از رفیق ما، علمی که ما داریم، شعوری که ما داریم غیر از آن علم و شعور حیوانی است. آن، یک قسم دیگر ادراکات و شعوری دارد به مقتضای سازمان و آفرینش خود او؛ شیر یک قسم شعوری دارد غیر از پلنگ، پلنگ غیر از روباه، روباه غیر از شغال، شغال غیر از خرگوش، خرگوش غیر از گوسفند، تمام حیوانات غیر از درخت‌ها، هر درختی غیر از درخت دیگر، هر برگ درختی غیر از آن برگ دیگر، هر برگ درختی غیر از تنه درخت؛ آن یک شعور دارد یک خواستی دارد، آن برگ یک شعوری دارد یک خواستی دارد، تنه درخت یک شعور دیگر. تنه درخت شعورش این نیست که

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون قاعده عرفانی «لا تکرار فی التّجلی» رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۱۴۵ و ۱۵۳؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۱۰۸؛ مه‌رتابان، ص ۲۳۲.

میوه بدهد، میوه نمی دهد، میوه از سر ساقه باید بیرون بیاید، تا روز قیامت بگذرد از تنه درخت میوه بیرون نمی آید. هیچ دیدید که ما از نوک انگستان خود سیب بچینیم و پرتقال بچینیم، توقع داشته باشیم که نوک انگستان ما پرتقال بیرون بدهد؟! نه! اما این درخت این توقع را از سرهای شاخه خود دارد؛ درخت پرتقال به نوک انگستانش - اینها هم نوک انگستانش است دیگر - می گوید باید پرتقال بدهی! درخت سیب می گوید باید سیب بدهی! سیب می دهد، پرتقال می دهد.

این دانه ریز را که می اندازد زیر خاک، بعد از مدتی آب می دهد، سر سبز می شود، خربزه های خوب می آورد، هندوانه های خوب می آورد، می گوید: به به! من کاشتم، ببین چه چیز خوبی است! واقعاً همین یک دانه را که انسان بردارد در تحت مطالعه [قرار بدهد]؛ بنده که نمی توانم! مفکرین عالم اینجا زانو زنده اند می گویند: ما نمی دانیم! خدایا تو بزرگی، بزرگی، بزرگی، عقل ما چه می رسد، درک ما چه می رسد؟!!

که این يك دانه چه زندگی ای، چه شعوری، چه حیاتی، چه مسیری دارد؟! این يك دانه تخم، قوّه جاذبه دارد، قوّه دافعه دارد، قوّه مُبقيه دارد، قوّه هاضمه دارد، مبدأ دارد، منتهی دارد، توالد دارد، تناسل دارد، أَنْكَحْتُ و زَوَّجْتُ برای آنها جاری می کنند؛ در تمام موجودات ازدواج هست، در جمادات، در نباتات، و اگر نباشد هیچ موجودی تکثیر نمی شود. بذر در زمین است، می شود ریشه، بالا می آید می شود نهال، بعد این نهال هر نقطه اش هر سلّولش يك قِسمی حرکت می کند، يك قِسمی با آفتاب مواجه می شود.

واقعاً این [بذر که در] دست شما گم می شود هم چنین شعور و قدرتی دارد که این کارها را می خواهی بکند؟! این نطفه ای که در رحم مادر قرار می گیرد، این نطفه خودش چنین قدرتی دارد که خودش را در آن محفظه حفظ کند و مواد حیاتی را بگیرد و تبدیل به عَلقه بشود و مُضغه بشود و استخوان، و خودش روی استخوان خودش گوشت بپوشاند و بعد خودش برای خودش چشم درست کند و ابرو درست کند و

حنجره درست کند و ناخن درست کند و به خودش
جان بدهد و بعد بیاید بیرون و...؟! این نطفه خودش
این کارها را می کند؟! حاشا و کلا!

ما می بینیم این آدم از رحم مادر بیرون می آید
بیچاره، اگر دو دقیقه شیر در حلقش نریزند
می میرد، دستش را هم نمی تواند تکان بدهد
مگس را از صورت خودش بزند، تا دو سال باید
قنذاش کند، بعد بیاید بزرگ بشود و... و بعد
هشتاد سال و نود سالش بشود، بعد هشتاد سال،
نود سال در یک علمی، مثلاً فرض کنید که در
بیماری های چشم و طرز معالجات چشم مطالعه
کند، چشم پزشک بشود، تازه که استاد چشم شد
و دارای پستی شد بگویند: آقا جان بیا یک چشم
خلق کن! مگر می تواند؟! یک دانه سلول چشم
خلق کن، ایجاد کن! این همان بود که در رحم
مادر بود، اگر در رحم مادر چشم های خودش را
خودش درست کرد، حالا که به مقام کمال رسیده
و نود سالش شده و اینها،

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون «تمام موجوداتی که حامل قوه و استعداد
هستند، متحرک به سوی کمال می باشند» رجوع شود به امام شناسی، ج ۱،
ص ۱۱۰؛ معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۳۰.

چرا یک سلول نمی تواند خلق بکند؟! می تواند؟! پس چه کسی دارد کار می کند آقا جان؟! چه کسی دارد کار می کند؟! ما خوابیم، چه کسی قلب ما را دارد مانند این ساعت های دقیق به ضربان در می آورد؟! خون را می دهد به تمام اعضا و جوارح، مغز را زنده نگه می دارد تمام دستگاه ها همه وظایف خودشان را انجام می دهند؟! ما نه، هر فردی این طور است؛ هر فردی نه، هر حیوانی این طور است؛ هر حیوانی نه، هر جمادی؛ آن درخت هم - به جان عزیز خودتان - خودش چنین قدرت و شعوری ندارد که از لای پنجه اش گلابی و سیب و خربزه و هندوانه بیاورد بیرون، ندارد، نمی فهمد، و آن درخت خودش شب می خواهد استراحت کند. در این زمستان که برگ های درخت می ریزد، این درخت ها که نمی میرند، تازه اینها مشغول بارگیری هستند برای زمان بهار، خودشان را دارند آماده می کنند. آدم در برف و سرما حرکت می کند کُنده های درخت را می بیند بی برگ، واقعاً اگر ما ندیده بودیم که اینها یک وقتی برگ در می آورد، مثلاً خدا ما را به این سن در زمستان یک مرتبه ایجاد کرده بود و نگاه می کردیم، باور می کردیم که این درخت ها دو مرتبه زنده بشود، سبز بشود؟! ابداً!

احاطه پروردگار بر تمام موجودات در تمام

مراتب زمین و آسمان

یک تنه درخت در بیابان، اوّل بهار که می شود
ببینید چه خبر می کند! این خودش این کار را
کرده است؟ نه! این ناموسی که در ما هست، آن
ربطی که خدا به ما داده، ما را در خواب که جاهل
هستیم و او عالم، و عاجز هستیم و او قادر، و
بی اختیار هستیم و او مختار، و مرده هستیم
- خواب یک قسم مرگ است دیگر -، و هیچ
هستیم و او همه چیز، این قسم بر ما سیطره و
احاطه دارد، [فقط] بر ما ندارد، بر هر موجودی
از موجودات. شما برو در آن کهکشان آنجا خدا
هست، برو زیر زمین می بینی خدا هست، هفت
طبقه زمین را بشکاف می بینی آنجا خدا هست،
برو مشرق عالم خدا است، مغرب عالم خدا
است، در فضا خداست؛ عجیب خدایی است!
این

خدا چه صورتی دارد که همه جا هست! این خدا

۱۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۱۵: ﴿وَلِلَّهِ آلَ مَشْرِقٍ وَآلَ مَغْرِبٍ رَبُّ فَآیٌ نَّمَا
تُكُونُوا فَنَّمَ وَجَّهُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾.

رساله نکاحیه، ص ۳۳۶: «و اختصاص به خدا دارد مشرق و مغرب عالم.
بنابراین شما از هر جهت روی خودتان را متوجه سازید، آنجا وجه خداست.
تحقیقاً خداوند وجودش گسترده و وسیع، و دارای علم بسیار است.»

صورت ندارد چون اگر صورت داشت برای یک جایی بود؛ چون صورت، مکان و زمان دارد. او بدون صورت است، همهٔ صورت‌ها به او بستگی دارد و خودش دارای صورت نیست، اگر صورت بود که جا داشت.

اعطای علم و شعور مطابق سازمان وجودی

موجودات از جانب پروردگار

او يك قسم علمی دارد که به هر موجودی از موجودات که آن را خلق کرده، يك علم خاصی طبق سازمان وجودی آن موجود به آن موجود داده است. ما از علم خودمان نمی‌توانیم تجاوز کنیم، هر فرد از افراد ما محدود به علم خودش است. هر حیوانی شعور خودش را ندارد نه شعور غیر؛ شیر تا روز قیامت اگر خودش را بکشد، از طرز تفکر و تخیل و احساسات و غرائز پلنگ، نمی‌تواند مطلع بشود، چون راه به او ندارد؛ این يك عالم است آن يك عالم دیگر، این دو عالم در مقابل هم واقعند. اما خدایی که این را خلق کرده و آن را خلق کرده، به این مشاعر داده به آن مشاعر داده،

پس او مُشْعِرُ الْمَشَاعِرِ است. یعنی: هر مَشْعِرِ که در هر ذی شعوری هست، در خدا است، امّا نه اینکه خدا دارای این مشاعر است، [بلکه] مُشْعِرُ الْمَشَاعِرِ است، یعنی ایجادکننده ادراک و علوم است؛ و «بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرِ عُرِفَ أَنْ لَا مَشْعَرَ لَهُ»^۱ چون به تمام افراد مشاعر و شعور داده، فهمیده می شود که شعور خدا از این قسم شعورها نیست؛ شعور آفرین است، او خزانة علم است، او معدن علم است.»

پروردگار، مُعْطِي عَلَى الْإِطْلَاقِ تَمَامَ عَالَمِ

شما هر موجودی از موجودات را که بیابید
در تحت مطالعه قرار بدهید،

^۱ نهج البلاغة، صبحی صالح، ص ۲۷۳.

همین قانون کلی و ناموس کلی را که الآن عرض کردم، دربارهٔ او حکم می‌کند. الآن این جمادی که ما می‌بینیم که ستون در مسجد شده است، این سنگ مرمر، این از اوّل که سنگ مرمر نبوده است، اوّل خاک بوده، گِل بوده است ته دریا. آن گِل دارای قوّه جاذبه و دافعه بوده، گِل متحرّج شده است؛ این تحرّش براساس همان قوانین است. یک لحظه این دستگاه خاموش نیست، مثل اتومبیلی که روشن می‌کنند؛ بعضی اتومبیل‌ها بیست و چهار ساعته کار می‌کنند، یک لحظه خاموش نمی‌شود؛ مثل یخچال خانه یک‌وقتی پنج سال، شش سال کار می‌کند یک لحظه هم خاموش نمی‌شود! این دستگاه عالم وجود، یک لحظه خاموش نمی‌شود؛ یعنی اگر یک لحظه خاموش بشود تمام است! این ذرّات این سنگ مرمر از ده هزار سال پیش تابه‌حال، یک لحظه خواب نیست، همه‌اش بیدار است؛ یعنی اگر یک لحظه بمیرد، آن شعور و آن حسّی که خدا به او داده اگر از دست بدهد، صفر است؛ درحالی‌که آن در یک لحظه صفر نیست، در همان لحظه دارد حرکت می‌کند رو

به آن کمالی که خدا به او داده است.

غفلت انسان از حرکات بطیء موجودات که

مُنَجَّر به تغییر و تبدل آنهاست

لذا ما می بینیم خاک دائماً تبدیل می شود به گیاه، به صورت انسان، به صورت حیوان. همین خاک زیر زمین دائماً در حرکت است و صورتش عوض می شود، تبدیل به جواهر می شود، تبدیل به زغال سنگ می شود. اگر آن ساکن و بی حرکت باشد - یعنی در ذات و در سرّ خودش دارای حرکت نباشد -، ده میلیون سال هم بگذرد سنگ نباید جواهر بشود؛ پس چرا این جواهر می شود؟! این دائماً دارد حرکت می کند منتها یک حرکتی بطیء که با چشم ما قابل درک نیست! و چشم ما خیلی چیزها را نمی بیند، نه اینکه قابل درک نیست! حالا اگر بخواهم برای شما توضیح بدهم که چشم ما چقدر کم می بیند، اصلاً شاید عقلمان تا این اندازه باور نکند که شما چقدر می بینید! چشم ما هیچ نمی بیند در مقابل چیزهایی که قابل دیدن است! در این عالم وجود چه چیزهایی قابل دیدن است؟ آقا الآن این چوب رحل اینجا، هر سلّولش و هر ذره اش در ذات خودش دارای حرکت است؛ ما

می بینیم حرکت این چوب را؟! این چوب دارد
می رود، دارد حرکت می کند، این چوب اگر هزار
سال روی آن بگذرد آیا پوسیده می شود یا نمی شود؟
آناً که پوسیده نمی شود، در مدّت هزار سال می گذرد
تا این پوسیده بشود. آن هزار سال را به هزار تا یک
سال قسمت کنید، پس در هر یک سال یک درجه رو
به پوسیدگی می رود؛ نه اینکه [آن] یک درجه یک
سال صبر کند و آخر سال بپرد روی یک درجه
پوسیدگی! در هر سالی هم این پوسیدگی به سیصد
و پنجاه و چهار روز - سال قمری - قسمت می شود،
پس در هر روز می پوسد. هر روزش را هم شما
قسمت کنید به بیست و چهار ساعت، در هر ساعت
می پوسد؛ در هر ساعت هم تکه تکه نمی پوسد بلکه
به تدریج دارد می پوسد. پس هر ساعت را قسمت
کنید شما به شصت دقیقه، هر دقیقه را قسمت کنید
به شصت ثانیه، هر ثانیه را به ثالثه و به رابعه و به
خامسه، به آن درجات که یک پانزده هزارم ثانیه است
قسمت بشود، و بروید جلو که دیگر عقلمان نرسد و
قابل قسمت هم نباشد حتی با حساب ریاضی هم
نتوانید آن زمان های کوچک را اندازه بگیرید، این

چوب در آن زمان‌ها زنده است و دارای حرکت، رو به مقصدش دارد می‌رود. حالا این حرکت را ما حسّ می‌کنیم؟! کجا ما حسّ می‌کنیم! ساعتی که در جیبمان است، این عقربهٔ ثانیه‌شمارش را می‌بینیم دارد می‌گردد، اما این عقربه به این بزرگی را نمی‌بینیم دارد می‌گردد؛ واقعاً می‌بینیم که این ساعت دارد می‌گردد؟! این ساعت‌شمار را ما می‌بینیم دارد می‌گردد یا نه؟ درحالتی که مسلم دارای حرکت است، به هر کدام از ما بگویند آقا این دارای حرکت است یا نه، می‌گوییم: بله! پس چرا نمی‌بینیم؟

خیلی چیزها را نمی‌بینیم. چیزهایی که می‌بینیم شما حساب کنید، آن چیزهایی که نمی‌بینیم [خیلی زیاد است]؛ ما افتاده‌ایم در یک عالم ندیدن، در یک عالم نفهمیدن، در یک عالم ادراک نکردن، در یک عالم گوش ندادن، ما چه گوش می‌کنیم در مقابل صداهایی که در عالم وجود هست؟!!

لزوم اعتراف انسان بر ضعف و عجز خود در

مقابل پروردگار

پس حالا عزیز من، ما که از این علوم دنیا نمی‌توانیم بهره‌ای پیدا کنیم،

عمر خودمان را تا آخر بگذرانیم بخواهیم از یک سلول کاملاً بهره ببریم و علم و اطلاع به حقیقت او پیدا کنیم نمی‌توانیم، همه هم گفته‌اند که نمی‌توانیم، عمرمان تلف می‌شود؛ پس بهتر است چه کار بکنیم؟ بیاییم سیر عرضی نکنیم، سیر طولی کنیم، بگوییم: خدایا، ما اعتراف کردیم - اعتراف بکنیم ها! - که وجود ما قائم به تو است، هزار مرض را از ما برداشتی، هزار موت را برداشتی، هزار ضعف را برداشتی، ما را یک سلامتی دادی در مقابل چند تا مرض؟ تعداد امراضی که اطباء تنها برای چشم شمرده‌اند چند هزار تا می‌شود؟! تا برسد به تعداد امراضی که تمام بدن دارد؛ اما تمام این امراض را تو از ما دور کردی و یک سلامتی دادی، تمام نگرانی‌ها را دور کردی و یک فراغت [دادی]، از عمر اوّلین تا آخرین یک محدودهٔ عمر به ما دادی در همین چند لحظاتی که در دنیا زندگی می‌کنیم برای اینکه بفهمیم تو قائم بالذاتی و تو بیدار و تو عادل و وجود ما به تو بستگی دارد.

این می‌شود ایمان به خدا، و اگر ایمان به خدا پیدا کردیم همهٔ این مسائل حلّ است؛ چون

همه‌اش از یک مَشرب اشراب می‌شود. دنبال این جوی و آن نهر و آن نهر، ما هزارتا بگردیم این نهرها به آخرش نمی‌رسیم، اما اگر رفتیم سرچشمه، آنجایی که آب از کوه بیرون می‌زند و از آن چشمه منشعب می‌شود و تولید این نهرهای کثیر را می‌کند، آنجا معلوم است دیگر.

ایمان به خدا یعنی گره خوردن قلب انسان با

خدا

ایمان به خدا یعنی قلب انسان با خود خدا گره بخورد و پیوند کند، قلب انسان با خدا پیوند کند. چون افکار ما خیلی خودمان را دیده، چشم‌های ما خیلی به خودمان تماشا کرده، ما در آینه هر روز خودمان را دیدیم یا افرادی را مشابه با خودمان، این نظرها دیده‌ما را از آن حقیقتی که وجود ما به او بستگی دارد، بریده است و لذا می‌دانیم تا آخر عمر هستیم، مطالعه می‌کنیم؛ کدام عالم را شما دیده‌اید که صد سال عمر کند و بگوید: من از مطالعه سیر شدم و مطالعه‌ام بس است؟! محال است! انسان هرچه بیشتر مطالعه کند بیشتر تشنه‌تر می‌شود؛ چون هرچه بیشتر بخواند می‌فهمد که مجهولاتش بیشتر است و مدام دنبال علم بیشتر می‌رود،

می‌رود، می‌رود تا می‌بیند به جایی نمی‌رسد؛
ماهی به جایی نمی‌رسد، می‌رود وسط دریا گم
می‌شود.

وجوب عدم اکتفا به ایمان ظاهری و لزوم

رسیدن به ایمان حقیقی

پس باید چه کار کرد؟ باید زود کار را آسان
کرد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ءَامِنُوا بِاللَّهِ﴾^۱!
پیغمبر فرمود: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به
این ایمان‌هایتان اکتفا نکنید بروید ایمان به خدا
بیاورید! آیه‌ای در سورهٔ حدید است که: ﴿يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَّءَامِنُوا بِرَسُولِهِ ۗ يُؤْتِكُمْ
كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ ۗ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ
بِهِ﴾^۲؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ایمان به
خدا بیاورید!» یعنی چه؟ یعنی کسی که ایمان
دارد، دو مرتبه ایمان بیاورد؟! ایمان درجاتی
دارد؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به این مقدار
از ایمان قانع نباشید، بروید دنبال زیادی ایمان،
بروید با خدا ربط پیدا کنید آنجا بروید؛ اگر شما

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۱۳۶.

^۲ سوره حدید (۵۷) آیه ۲۸. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۰۸:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید تقوای خدا را پیشه گیرید و ایمان خود را به
رسول خدا زیاد کنید تا در پاداش آن، خداوند دو نصیب از رحمت خود به
شما بدهد؛ و دیگر آنکه نوری به شما عنایت کند که در پناه آن راه بروید.»

تا آخر عمر هم زحمت بکشید در یک سلول نمی‌توانید غرق شوید و حقیقت آن سلول را به دست بیاورید! پس معلوم می‌شود شما برای فهم و درک این [مطلب] خلق نشده‌اید، مسئله یک جای دیگر است؛ بروید غرق در خدا بشوید! به خدا بگروید! خود را غرق در ذات او کنید! او علمش علم‌آفرین است، حیاتش حیات‌آفرین است، او مبدأ است، او کانون است؛ اگر آنجا رفتید و در آنجا غرق شدید، همهٔ مسائل عالم برایتان حلّ است، هیچ مسئله برایتان مجهول نیست! چون این صدتا گونی برنجی که الآن روی دوش صدتا حمّال است دارند می‌برد، اینها همه را از فلان تجارت‌خانه آورده‌اند، شما می‌روید به تجارت‌خانه می‌گویید: آقا، این برنج‌ها از چه نمره‌ای است؟ می‌گوید: آقا از این نمره است. تمام این صدتا

گونی مسئله‌اش برایتان حلّ شده است دیگر. یا می‌روید آنجا می‌پرسید: آقا، اینها وزنش چقدر بود؟ می‌گوید: آقا این قدر؛ جنسش چه بود؟ این [جنس]. وقتی رفتید آنجا، چیزی برایتان نمی‌ماند.

رحمت فراوان پروردگار برای مؤمنین به خدا

و رسول خدا

کسی که ایمان به خدا پیدا کند، همین طوری که قرآن مجید می‌فرماید: ﴿ءَامِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾^۱، «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ایمان به خدا و رسول بیاورید»، چرا؟ ﴿يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ﴾؛ آن وقت خداوند علی‌أعلیٰ از رحمت خودش به شما زیاد می‌دهد، دو نصیب می‌دهد، دو تا بال شما را پر از رحمت می‌کند، و دیگر، یک نوری به شما می‌دهد که با آن نور می‌توانید حرکت کنید. آدمی که ایمان به خدا ندارد نور ندارد، یعنی کور است. افرادی هستند در دنیا نابینا، زندگی می‌کنند اما زندگی‌شان زندگی بینایان نیست. اشخاصی که ایمان به خدا ندارند کورند، قلبشان کور است، درک نمی‌کنند، عیناً مانند کورهایی که در دنیا هستند و از مادیات متمتع نمی‌شوند و عالم آنها نسبت به تمام مبصرات بسته است، افرادی که آن طوری که باید و شاید ایمان به خدا ندارند آنها هم همین‌طورند؛ منتها، درجهٔ عماء و بینایی متفاوت است، هرچه ایمان به خدا بیشتر باشد نور بیشتر، هرچه کمتر باشد نور کمتر.

ایمان به خدا بیاورید تا خدا به شما یک نوری بدهد که با آن بتوانید راه بروید. راه رفتن، تنها

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۱۳۶.

راه رفتن روی زمین نیست؛ سیر در عالم ملکوت
است، سیر در اسماءِ نفس است، در منجیات
است، در مهلکات است، در عوالم دیگر است.
اگر ایمان به خدا بیاورید، آن نور را می‌توانید پیدا
کنید و آن مراحل را طی کنید؛ و الاّ می‌مانید. و
اگر شما ایمان به خدا آوردید، با صاحب خانه
آشنا می‌شوید؛ وقتی با صاحب خانه آشنا بشوید،
تمام اتاق‌های منزل، سرداب‌های منزل، استخر
منزل، کلید خزائن منزل، جواهرات منزل،
میوه‌های منزل، فواکه منزل، دست شماست،
چون با

صاحب‌خانه آشنا هستید. اما اگر با صاحب‌خانه آشنا نباشید، وارد در یک منزل شدید بخواهید بروید در این اتاق، جلوی‌تان را می‌گیرند و یک پس‌گردنی [می‌زنند! می‌گویند]: آقا چیست؟! آمدی در خانه داری تفتیش می‌کنی؟! مگر تو فضولی؟! مگر مفتشی؟! مگر جاسوسی؟! پس گردنی می‌زنند و بیرون می‌کنند.

قرآن هم می‌گوید: ﴿ای کسانی که ایمان آوردید در خانه داخل نشوید مگر از درش﴾! از در باید داخل بشوید! اما اگر با صاحب‌خانه رفاقت کردی، تو صاحب‌خانه شدی، محرم خانه شدی، دیگر چیزی برای تو مخفی نیست، هر جای خانه می‌خواهید بروید؛ مثل خودتان که در منزلتان می‌روید. هیچ شده است مثلاً شما در منزل خودتان بخواهید بروید سراغ یخچال، کسی بیاید جلوی‌تان را بگیرد؟! بله؟! معنا ندارد! اما اگر همسایه بخواهد برود سر یخچال شما، اصلاً ممکن است کار به نزاع بکشد؛ و می‌کشد.

۱۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۸۹: ﴿وَلَيْ سَآلَ بَرٌّ بَأْنَ تَأْتُوا آلَ بَيُوتَ مِّنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ آلَ بَرٍّ مِّنْ أَتَقَىٰ وَأْتُوا آلَ بَيُوتَ مِّنْ أَبْوَابِهَا﴾.

رسیدن به آرامش و رهایی از اضطراب و

دغدغه نتیجه ایمان به پروردگار

تمام مُفکّرین از زمان آدم تا به حال آمدند و فکر می‌کنند، مسئله اینجا است؛ ﴿ءَامِنُوا بِاللّٰهِ﴾، باید به خدا ایمان آورد! بشر تا ایمان به خدا نیاورد از دغدغه و نگرانی و آشوب و اضطراب راحت نیست؛ بشر تا ایمان به خدا نیاورد آدم نیست، انسان نیست؛ بشر تا ایمان به خدا نیاورد دنیا برایش جهنّم است، و در دنیا زندگی می‌کند و رو به راحتی می‌رود ولی دائماً رو به مصیبت و بدبختی و نکبت می‌رود! این جهنّم برای انسان یک جهنّم گداخته و جهنّم عاجلی خواهد شد [در] همین زمین! انسان ایمان به خدا که بیاورد راحت است.

معنای جهاد در راه خدا

ابی‌ذر سؤال می‌کند: «ای رسول خدا! کدام یک از اعمال در نزد خدا محبوب‌تر است؟» فرمود: «ایمان به خدا»؛ کار را تمام کرد؛ دیگر چه؟ «و جهادٌ فی سبیل الله»؛

انسان جهاد کند در راه خدا. « جهاد در راه خدا یعنی: انسان راه را برای خودش به سوی خدا باز کند. آخر انسان راه دارد به سوی خدا؛ سبیل یعنی: راه، سبیل الله یعنی: راه خدا. انسان در این راه به سوی خدا دارد می‌رود. در این راه مشکلاتی است، یک قطعه سنگی بزرگ است، انسان نمی‌تواند عبور کند، می‌رود جلوتر یک حیوان درنده است که می‌خواهد انسان را پاره کند، آن‌طرف‌تر یک اژدهاست، آن‌طرف‌تر حیوانات سبعه انسان را می‌خواهند...، آن‌طرف‌تر یک چاه است، آن‌طرف‌تر سرما چهل درجه زیر صفر است، آن‌طرف‌تر گرما دویست درجه بالای صفر است، مگر اینها موانع راه نیست؟! در راهی هم که انسان به سوی خدا دارد با این شرک‌های کامل و مندمج در نفس، همین موانع هست.

جهاد اصغر و جهاد اکبر

جهاد یعنی انسان یک کاری کند موانع را برطرف کند؛ و لذا پیغمبر فرمود: «ما از جهاد اصغر خارج شدیم ولی جهاد اکبر بر ما ماند!» عرض کردند: «ای رسول خدا! دیگر از این جهادی که ما

کردیم مهم‌تر چه بود؟ سرها از بدن جدا شد، دست‌ها افتاد!» حضرت فرمود: «جهاد با نفس!»^۱ آن خیلی مشکل‌تر است! چون انسان در این مجاهده ظاهری در میدان می‌رود یا کشته می‌شود یا می‌کشد، تمام است دیگر؛ یک کشتن که بیشتر نیست! اما مجاهده با نفس، هر لحظه‌اش یک مرگ است! تیشه را می‌دهند می‌گویند: از این راه برو! با این تیشه آن سنگی که صد خروار است و در مقابل خودت است، باید خردش کنی تا راه باز بشود؛ مگر با تیشه می‌شود این سنگ را خرد کرد؟! بله، اگر انسان بداند این قوه‌ای که در دست اوست و می‌زند برای او نیست، برای خداست، تیشه را می‌زند به این سنگ،

سنگ

^۱ الکافی، ج ۵، ص ۱۲:

«عن السکونی عن ابي عبدالله عليه السلام: أن

النبي صلى الله عليه وآله وسلم بعث برسريّة فلما

رجعوا قال: "مرحبا بقوم قضوا الجهاد الأصغر وبقى

الجهاد الأكبر." قيل: "يا رسول الله و ما الجهاد الأكبر؟"

قال: "جهاد النفس!"

تگه تگه می شود؛ می رود سنگی دیگر، سنگی دیگر،

سنگی دیگر؛ این شیرهای درنده به يك بسم الله الرحمن

الرحيم همه می میرند و از بین می روند؛ این ازدهاها؛

همین طور؛ يك مرتبه می بینی آقا رفت! آقا جان رسید!

درحالتی که در اول تخیل نمی کرد؛ آخر انسان چگونه

می تواند در مقابل شیر پنجه نرم کند؟! شیر و ازدها و

چاه و سرما و گرما تمام همین طور است.

تنها راه نجات انسان اعتراف به الوهیت

پروردگار و بیچارگی خود

اگر انسان به حول و قوه خودش متکی باشد،

همین انسان بدبخت است و یک قدم هم

نمی تواند جلو برود؛ اگر اعتراف کرد گفت:

خدایا:

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمَلِكَ مَن تَشَاءُ

وَتَنْزِعُ الْمَلِكَ مِمَّن تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ

مَن تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

* تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ

وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيَّتِ وَتُخْرِجُ الْمَمِيَّتَ مِنَ

الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَن تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾^۱.

۱ سوره آل عمران (۳) آیات ۲۶ و ۲۷. ترجمه:

«بگو (ای پیغمبر): بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی و فرمان و امر هستی، و صاحب اختیاری، و تسلط بر نفوس و

این اعتراف را کرد، همه این موانع برداشته
می شود؛ می بینید در مقابلتان چاه هست، درنده
هست، ازدها هست، تمام آفات هست، ولی به
حول و قوه خدا که جلو می روید همه اینها
می سوزد و آب می شود؛ به اراده خدا! چون خدا
قادر است. مگر ما [وقتی] در رحم مادر بودیم،
خودمان را درست کردیم؟! خودمان چشم برای
خودمان درست کردیم؟! گوش چطور؟!
خودمان قلبمان را به حرکت انداختیم!؟

سیطره بر جمیع عالم از آن توست! پادشاهی و قدرت را تو به هر که خواهی
می دهی و از هر که بخواهی این پادشاهی و قدرت را می گیری! و هر کس
را که بخواهی عزت می بخشی و هر کس را که بخواهی ذلیل می نمایی! خیر
و برکت و رحمت هر چه هست و هر جا که هست، اختصاص به تو دارد؛ و
حقاً و حقیقتاً تو بر هر چیز قدرت داری * شب را در روز فروبری و روز را
در شب! و زنده را از مرده برون می آوری و مرده را از زنده! و هر که را
خواهی بی حساب روزی می دهی!« (محقق)

آقا الآن این پوست دست انسان بریده می‌شود،
انسان نمی‌تواند درستش کند، همان وقت پوست را
رویش بگذارد و دست بکشد مثل اول [بشود]!
تصادف می‌شود استخوان مردم می‌شکند،
می‌برندشان مریض‌خانه و جراحی می‌کنند و...؛
اگر قرار بود انسان خودش درست می‌کرد،
همان وقت برمی‌داشت درست می‌کرد دیگر! مردم
زیر ماشین می‌رفتند سرشان جدا می‌شد خود همان
شخصی که کشته شده بلند می‌شد سر خودش را
روی خودش می‌چسباند و...؛ این طور نیست!

حالا که این طور نیست چرا ما اعتراف
نکنیم؟! بگوییم: خدایا، تو این کارها را می‌کنی.
﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ﴾^۱؛
«خدا آن کسی است که در آسمان خداست، روی
زمین هم إله است.» «شما طبقه زیر زمین بروید،
هفت طبقه زیر زمین بروید، خدا آنجا است؛
موجوداتی که آنجا هستند قائم به خدا هستند،
اصلاً خدا به آن موجودات از خود آنها نزدیک‌تر
است! روی یک نقشه اساسی، عجیب خلق کرده

^۱سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴.

است! ما می گوییم: این چیست؟! آن چیست؟! فقط ما! آنها هم می گویند: این چیست؟! این چیست؟! فقط ما! ما می گوییم: خدایا این پلنگ را برای چه خلق کردی؟! پلنگ می گوید: خدایا این انسان را چرا خلق کردی؟! ما می گوییم: خدایا این پلنگ دشمن ماست! پلنگ می گوید: خدایا این انسان دشمن من است! ما می گوییم: خدایا این مار را چرا خلق کردی؟! مار می گوید: خدایا این آدم را چرا خلق کردی؟! من یک حیوان بیچاره‌ای هستم که می روم در سوراخم می خزم، این آدم می آید دنبال من، سوراخ من را هم خراب می کند من را می کشد بیرون و زیر ساطور قطعه قطعه می کند؛ جانی تر از این آدم پیدا می شود؟! [اگر] از خدا پرسیم، مسئله را حل می کند.

سؤال حضرت موسی از پروردگار در

خصوص کرم داخل سنگ

می گویند:

حضرت موسی یک وقت زمینی را می شکافت.

در آن طبقات زیر زمین به

سنگ کلنگ زد، سنگ شکافته شد؛ وسط آن سنگ دید یک کرمی است، گفت: «خدایا می‌خواهم از تو بپرسم که این کرم را به چه جهت خلق کردی؟ مصلحت چه بوده است؟ حکمتش چه بوده که اینجا کرم را خلق کردی؟» فوراً خطاب رسید: «ای موسی! این کرم روزی هفتاد مرتبه از من می‌پرسد: موسی را برای چه خلق کردی؟!»^۱

إِلَهِي وَ الْحِقْنِي بِنورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ ...

درست است! اینجاست که آن انبیاء هم که آنجا می‌روند، دیگر پاها می‌لرزد، آنجا عظمت خداست! خدا قسمت کند که ان شاء الله مشرف بشوید آنجا؛ بروید آن دعای شعبانیه را بخوانید و ان شاء الله مفادش درباره‌تان تحقق پیدا کند:

إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَنْرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تُخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظَمَةِ.
 إِلَهِي وَ الْحِقْنِي بِنورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا وَ عَن سِوَاكَ مُنْحَرِفًا وَ مِنْكَ خَائِفًا مُرَاقِبًا
 يَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ^۲

^۱ معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۱۵.

^۲ الإقبال، ج ۳، ص ۲۹۹، فرازی از مناجات شعبانیه. الله شناسی، ج ۱، ص ۶۳:

«بار خداوند! به من عنایت فرما کمال و نهایت انقطاع به سوی خودت را، و

[خدا] به ما نوری بده که حرکت کنیم و در
این قلب بیاید و این حجاب‌ها را بشکافد،
حجاب مادیات را بشکافد و حجاب نورانی
[را]، برود در معدن عظمت؛ اینجا دیگر [جای]
راحت و خوب و از آن جاهایی است که ﴿وَفِي
ذَلِكَ

چشمان دل‌هایمان را به نور و درخشش نظرشان به سویت نورانی کن، تا به
جایی رسد که چشمان دل‌هایمان حجاب‌های نور را بشکافد و به معدن
عظمت وصول یابد، و روح‌هایمان به مقام عزّ قدس تو متعلّق گردد.
بار خداوندا! و مرا به بهجت‌انگیزترین نور مقام عزّت ملحق گردان، تا آنکه
به تو عارف شوم و از ما سوایت منحرف گردم و پیوسته از تو در خوف و
مراقبت باشم؛ ای خداوند صاحب صفت جلال و صفت جمال!

فَلْيَتَنَفَّسِ الْمُنْتَفِسُونَ ﴿٨٣﴾، انسان باید اینجاها

پوست بپندازد نه در مجلس...، نه در سایر پوست انداختنی که مردم می اندازند: این دگانش را زودتر باز کند آن زودتر باز کند، آن مشتری را بکشد آن...! چه فایده دارد آقا؟! شما آخر آن علم را خواندی که هیچ نبود، اما اینجا پوست بپندازی یا آنجا؟ مسابقه اینجا است!

جهاد در راه خدا یعنی مجاهده برای باز شدن

راه به سوی خدا

جهاد در راه خدا یعنی انسان مجاهده کند، کوشش کند راه باز بشود. جهاد اصغر را هم که جهاد می گویند چون یکی از راه های باز شدن به سوی خدا، گذشت از نفس است؛ آن کسی که با امام و پیغمبر در معركة جنگ حاضر می شود و از زن و بچه و مال و تعین و شخصیت و تمام جهات اعتباری دنیا چشم می پوشد، خُب این از خود گذشته است دیگر. این یک جهادی است که با این عمل خودش دارد راه را به سوی خدا

۱ سوره مطففین (۸۳) آیه ۲۶. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۳۹: «سبقت گیرندگان و جلودارخواهان باید در این امور سبقت گیرند و داعی پیشی و برتری داشته باشند.»

برای خودش باز می‌کند. هر قسم از اقسام جهاد این‌طور است.

پس ایمان به خدا و جهاد در راه خدا؛ یعنی دلبستگی به خدا و کوشش و سعی برای باز شدن راه به سوی خدا، این بهترین اعمال است!

خدا حاج‌آقای الهیاری را رحمت کند، این رفیق اوّلی و از رفقای خیلی خوب ما بود، و با حاج هادی ابهری خیلی رفیق بود؛ و من با این مرد شاید قریب بیست سال است که آشنا هستم. عاشق سیدالشهداء بود، اهل مناجات بود، اهل راز بود، حالاتی داشت، اهل عشق بود، از آن افرادی بود که با خدا راه پیدا کرده بود، گفت و شنودی داشت و خُب حالا هم دیگر رفت آنجایی که بایستی برود.

چهره پرده بر فکنم

چنین قفس نه سزای چون

إن شاء الله امیدواریم که خداوند علیّاً علیّی ما را به مقام ایمان [برساند]، همین‌طوری که شرح دادیم طبق علم خودمان؛ این ایمانی که شرحش دادیم، علم خودمان است، حالا تازه اگر رسید به آن ایمان، انسان باید از همه این حرف‌ها استغفار کند که تازه خدا را معرفی کردم، اما این معرفی آن خدا موجب شرمندگی خود آدم می‌شود.

عدم خشنودی عاقل از مدح ابلهان

می‌گویند يك شاعری بود در زمان سابق، آمد
پیش پادشاه شعر بگوید. وزرا و بزرگان و... همه
نشسته بودند و این شعرا که شعر می‌گفتند همه صدا
بلند می‌کردند: احسنت، احسنت، اَعِد، اَعِد، دو مرتبه
تکرار کن! مجلس گرم می‌شد و خُب، شعرش پسندیده
می‌شد و شاه هم خوشحال می‌شد و يك جایزه و
انعامی هم به او می‌داد، يك عطری، يك طاقه شالی، يك
قبائی.... يك شاعری آمد پیش پادشاهی شروع کرد به
شعر گفتن، مدام شعر خواند، مدام خواند، دید صدایی
از کسی بلند نمی‌شود، مدام شعرهایش را خواند و مدام
شعرهایش را خواند. آخر مجلس يك آدم ابلهی و نادانی
بود، او شروع کرد تعریف کردن: به‌به! به‌به! عجب
شعری خواندی! چه شعری! این شاعر شروع کرد به
نال و گریه کردن؛ گفتند: چرا؟! این دارد تعریف
می‌کند! گفت:

نکرد سیاه

لزوم تنزیه پروردگار بعد از تعریف او، به سبب

ناتوانی انسان از تعریف پروردگار

حالا واقعاً این تعریف‌هایی هم که ما از خدا می‌کنیم این است! و لذا باید مدام سبحانه بگوییم: خدایا، ما داریم تعریف می‌کنیم ولی منزّهی تو از این تعریف ما، بالاتری! چاره‌ای نداریم تعریفت را بکنیم، نمی‌توانیم که [تعریفت] نکنیم! چون که فکر می‌رسد به اینجاها و می‌بیند که مسئله این است و می‌گوید: تو مرکز قدرتی و علمی و حیاتی و همه‌چیز هستی، ولی با اعتراف به اینکه این تمجید ما در خور خود ما است نه در مقابل مقام اعظم تو؛ خدایا دست ما را بگیر و ببر آنجا، وقتی بردی آنجا آن‌طوری که خودت می‌دانی به ما نشان بده! یعنی با چشم خودت ما را به خودت عارف کن، نه با چشم خودمان!

از در خویش: از در خودمان خدایا به بهشتم

نفرست!

خدا ان شاءالله به حق پیغمبر و اولیاء پیغمبر و

دوستان پیغمبر و هر کسی که دوست خدا

بوده و مؤمن به خدا بوده و هر کسی که در این

راه‌ها قدم گذاشته و مقام محبت پروردگار در
قلب او جلوه کرده است، به مقام نبیین و صدیقین
و شهداء و صالحین، مجازات ما را تبدیل به
حقیقت کند، و روز به روز ایمان ما را به خودش
زیاد کند، و موانع راه را از جلوی پای ما بردارد،
و ما را با خوبان محشور کند!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

مجلس ششم: محوریت دین اسلام و قرآن
بر توحید

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

معنای فلسفه دین

ما در قرآن مجید یک فلسفه‌ای داریم؛ هر دین و هر مذهب و مکتبی یک فلسفه‌ای دارد دیگر. فلسفه یعنی آن محور تأمل و محور تفهّمی که تمام دستورات آن دین براساس آن محور است.

توحید، محور قرآن

محور قرآن توحید است، دعوت بر توحید می‌کند؛ و براساس توحید، دعوت بر حفظ جامعه و وحدت جامعه می‌کند و تمام راه‌هایی که انسان را به خدا و توحید می‌رساند، این راه‌ها را به انسان نشان می‌دهد و تمام راه‌هایی که راه انسان را می‌بندد، آنها را از انسان جلوگیری می‌کند. ما در قرآن مجید بیش از بیست آیه داریم که: ای مؤمنین! شما با یهود و نصاری و دشمنان خدا دوستی نکنید، رفاقت نکنید، آمیزش نکنید، آنها را ولیّ خود نگیرید!

عدم سازگاری سلطه حکومت کفر با منطق

اسلام

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ
أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱ «[ای کسانی که

ایمان آورده‌اید]، کافرین را اولیاءِ خودتان
نگیرید.»

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بِطَانَةَ مَنْ
دُونِكُمْ﴾^۲ «آنها را حکم لباس زیر و زیرپوش خود

قرار ندهید که به بدن خودتان بچسبد، هم‌راز
خودتان نگیرید (اگر با آنها تماس دارید از دور
دورها [داشته باشید]).» چرا؟ ﴿لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا﴾^۳؛

آنها راهشان و مقصدشان راه شما نیست، با شما
ظاهراً مماشات و آمیزش می‌کنند ولی از هرگونه
خرابی و فساد در شما خودداری نمی‌کنند. چون
هدف آنها سعادت شما نیست، هدف آنها ماده و
زندگی دنیا و ماده است دیگر؛ پس برای رسیدن به
مقصود خودشان از هر خرابی و فسادى درباره شما
کوتاهى نخواهند کرد. این منطق قرآن است.

و در قرآن مجید داریم که خداوند برای کفار

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۱۴۴.

^۲ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۱۸.

^۳ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۱۸.

نسبت به مؤمنین سبیل قرار نداده است،^۱ یعنی راهی قرار نداده است که کفار ولو فی الجمله نفوذ و تسلطی نسبت به مسلمانان داشته باشند؛ اصلاً خدا قرار نداده است! مؤمن نمی‌تواند ببیند روزی که کافر بر او مسلط باشد. در تحت حکومت کفر درآمدن، با منطق اسلام سازگار نیست.

تلاش امیرالمؤمنین علیه السلام برای خروج از

ولایت و حکومت کفر

می‌دانید امیرالمؤمنین علیه السلام چقدر شمشیر زد برای اینکه [مسلمانان را] از تحت ولایت و حکومت کفر خارج کند؟! چون آنها می‌گفتند که: مسلمانان باید در تحت حکومت ما باشند و ما اجازه نمی‌دهیم که آنها آزادانه دینی بیاورند و پیغمبری باشد و در مدینه باشد و هر کاری می‌خواهند بکنند؛ نه، باید در تحت ولایت ما باشند! و این امر اصلاً با روح اسلام سازش ندارد، که یک نفر مسلمان در تحت ولایت کفر باشد؛ یعنی این، مساوی با منهای اسلام است.

وجوب هجرت از دارالکفر به دارالاسلام

وقتی که این حساب شد، پس بنابراین ما در

۱' سوره نساء (۴) آیه ۱۴۱: ﴿وَكُنْ يَجْعَلَ آلَهُ لِّلْكَافِرِينَ عَلَىٰ آلِ الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾.

حکومت کفر هر درجه و هر

مرتبه‌ای از اسلام را داشته باشیم، مجازی است، حقیقی نیست؛ مثل اینکه شما بروید در پاریس زندگی کنید در تحت ولایت آنها، در تحت حکومت آنها، یک نمازی هم برای خودتان بخوانید، آن روح و جان شما در تحت حکومت کفر است.

و لذا هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام واجب است، اصلاً در دارالکفر زندگی کردن غلط است! اگر کسی برای هر کاری برود در خارجه زندگی کند حرام است، و اگر برود تبعه آنها بشود از حرام هم بالاتر، حرام مؤکد است، و هر شخصی که در تحت ولایت کفر است و آن قانونی که بر او حکومت می‌کند قانون کفر است، باید خودش را از آن قانون خارج کند بیاید در دارالاسلام. و هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام واجب است! آیه صریحه قرآن داریم؛ و حتی کسانی که در دارالکفر باشند اگر حکومت به اسلام برگردد، آنها نمی‌توانند حکومت اسلام را در دست بگیرند مگر اینکه برگردند به دارالاسلام.^۱

پس اگر ما در تحت ولایت کفر باشیم، نماز

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون وجوب هجرت به دارالاسلام و حرمت سکونت در بلاد کفر، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۶۹ - ۷۷؛ ولایت فقیه، ج ۲، ص ۲۵۳؛ ج ۳، ص ۱۱۹ - ۱۲۵.

بخوانیم، روزه بگیریم، صدقه بدهیم، حج کنیم، نکاح کنیم، تجارت کنیم، همه کارها را بکنیم، شب‌های قدر قرآن بر سر بگیریم، ولیکن آن پرتو کفر بر سر ما باشد تمام این اعمال ما بی‌ارزش است و پوک است و مجاز است! و اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم، خُب این اسلام ما را دعوت می‌کند به عمل صحیح، نماز صحیح، روزه صحیح، حج صحیح، همه واقعیّت‌ها را به ما نشان می‌دهد؛ ولیکن اگر فرض کنید ما در تحت حکومت اسلام، نماز هم نخوانیم، روزه هم نگیریم، هزار معصیت هم بکنیم باز بهتر است از اینکه در تحت حکومت کفر باشیم و همه کارها را خوب انجام بدهیم. این یک بحث درازی دارد که ان شاء الله اگر آقایان حال داشته باشند ما از حالا هم می‌نشینیم و می‌ایستیم اینجا برای صحبت کردن - گرچه خسته می‌شویم - تا غروب و شب هم نماز مغرب و

عشارا می خوانیم دنبالش را می گیریم تا صبح و
إن شاء الله تا هر جایی که خدا بخواهد، ولیکن
می دانیم که حالش را نداریم و پس بنابراین بر
همین جا آن را ختم می کنیم.

اجر شهید برای زحمت کشان در حکومت

اسلام

این، جان و روحش از آیات قرآن و اخبار
گرفته شده است، که وقتی انسان در تحت
حکومت اسلام است و برای حکومت اسلام
زحمت بکشد و کار بکند، این اجر شهید دارد؛
حالا گناهی هم کرد خدا می آمرزد. اما اگر نه، این
بی طرف بود و برایش تفاوتی نداشت و اهمّیت
نمی داد، نماز هم بخواند، آن قدر مفاتیح هم زیر
بغلش بگیرد که پاره بشود، این عین عبدالله عمر
که بعد از رسول خدا از مقدّسین مدینه بود، هیچ
فائده به حال او نخواهد داشت.^۱ مسئله از این
قرار است دیگر. چطور می تواند مسلمانی
بی تفاوت باشد؟! حیات و زندگی اسلام برای
حکومت اسلام است، آن وقت چطور انسان
می تواند بی تفاوت باشد؟! اصلاً چطور مسئله

^۱ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۵؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۳۸؛ تهذیب
الکمال، ج ۱۵، ص ۳۴۱، وقعة الطف، ص ۶۹.

بی تفاوت معنا دارد؟!

غلط بودن بی تفاوتی در مقابل حق

ما در روز عید فطر در خطبه‌هایی که خواندیم راجع به این موضوع مفصل بحث کردیم. امروز دیگر وارد در این موضوع نمی‌شویم ولیکن صحبت در همین بی تفاوت بودن است که می‌خواستم عرض کنم بی تفاوت بودن کار غلطی است. چرا کار غلطی است؟! چون بالأخره بی تفاوت بودن یعنی چه؟! یکی حق است و یکی باطل دیگر، اگر حق با این است انسان باید برود دنبال این و اگر با اوست باید برود دنبال او؛ بی تفاوت بودن یعنی چه؟! اینکه انسان بنشیند و بگوید: نه با این، نه با او، بگذار بر سر همدیگر بزنند تا خسته بشوند؛ **اللَّهُمَّ اشْغَلِ الظَّالِمِينَ بِالظَّالِمِينَ وَاجْعَلْنَا بَيْنَهُمْ سَالِمِينَ غَانِمِينَ**! این حرف‌ها غلط است؛ ظالمین با ظالمین چیست؟ اینها ناشی از نابینایی و کوری و عماء است! این حرف‌ها یعنی چه؟! اینها ناشی از عدم تربیت شدن به تربیت

۱۱ ترجمه: «خدایا، ظالمان را با ظالمان مشغول فرما و در میان آنان ما را به سلامت و پر بهره قرار بده!» (محقق)

اسلامی است! تربیت اسلامی می‌گوید که اگر انسان این‌طرف دنیا باشد و آن‌طرف دنیا یک مسلمانی - به راستی ها! - اغاثه کند و در تحت ظلم باشد و فریاد بزند و بگوید: مسلمان‌ها مرا نجات بدهید، و انسان متمکن باشد از این‌طرف دنیا برود آن‌طرف دنیا و از آن دستگیری کند و نکند، خداوند او را به رو به آتش می‌اندازد!^۱

مخالفت شرع مقدّس با بی‌تفاوتی و احتیاط‌کاری

ما از این روایات چقدر داریم؟! شما بگویید چقدر نداریم؟! اصلاً کتاب‌های ما غیر از اینها چیزی نیست! شما کدام‌یک از کتاب‌های ما را باز می‌کنید از کافی و مَنْ لا یحضر و محاسن برقی و کتب صدوق و...؛ اصلاً همه‌اش از این حرف‌ها است، اصلاً مبنای دین ما بر این مسئله است، مبنای دین ما بر احتیاط‌کاری نیست که: آقا من آنجا جنگ نکنم چون دستم خونی می‌شود آن‌وقت من در موقع اداء نماز، این دستم را چطور آب بکشم؟! آنجا آب به دست نمی‌آید،

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئله «مرز اسلام» رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۲۴۸.

آن وقت باید تیمم کنم و تیمم هم در صورتی است که جبیره ممکن است نباشد، حالا جبیره بکنم و احتیاط اینکه جبیره کنم و تیمم، پس بهتر اینکه اصلاً در این مسائل وارد نشویم تا اینکه مبتلا نشویم!! خُب مرحبا! مبارک باشد! بفرما! پیغمبر فریاد می زند که: بیا! و می گویی: من نمی توانم بیایم! خُب نیا؛ بنشین دیگر، حرفی نیست! آخر آقا جان، هر چیزی حساب دارد، خدا به انسان عقل هم داده است، عقل را باید بگذاریم زیر پا؟! هیچ حساب نکنیم!؟

روایت: «بهشت در زیر سایه شمشیر است!»

چون خداوند سعادت را در تحت شمشیر قرار داده است: «إِنَّ الْجَنَّةَ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ؛^۱ و^۲ بهشت در زیر سایه شمشیر است.» یعنی آنجایی که شمشیر حرکت می کند و آفتاب به این شمشیر می خورد و سایه اش می افتد به سر کفار و مشرکین و در میدان جنگ، آنجا بهشت است. وقتی ما یک جمعیتی هستیم که

بهشت را تحت ظلال سیوف می دانیم، پس هر

^۱ خ ل: بدون «إِنَّ».

^۲ جامع الأخبار، شعیری، ص ۸۳.

وقتی که شمشیر برهنه دست ماست ما اهل بهشتیم،
 وقتی شمشیر برهنه دست ما نیست ما اهل بهشت
 نیستیم. حالا مدام مقدّس باشیم، مدام مسئله بدانیم،
 مدام شکّ بین سه و چهار و مقارنات نماز و مقدمات
 نماز و... ؛ اینها هم به جای خودش محفوظ، باید
 باشد، ولی نه اینکه یک جهت گرفته بشود و جهت
 دیگر ترک بشود. این مسئله مسئله مهمّی است!

ترسو بودن حسّان بن ثابت و بیان داستانی از

او

حسّان بن ثابت از شعرای معروف زمان
 رسول خداست و شعرهای خیلی خوبی هم می گفت
 و حضرت هم درباره او دعا کردند که: «إن شاء الله
 دائماً تو را روح القدس تأیید کند تا آن هنگامی که
 ما را به زبان خود یاری می کنی!» این قید در آن
 هست: «ما نصرتنا بِلِسَانِكَ؛ [تا آن هنگامی که ما را
 به زبان خود یاری می کنی!]»^۱ و^۲ ولی خُب بعداً

^۱ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۷:

«فقال له رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلّم: "لا تزال يا حسانُ

مؤيداً بروح القدس ما نصرتنا بِلِسَانِكَ!"

^۲ الجمل و النصرة، ص ۲۱۷ - ۲۲۲؛ كنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۶۹.

حالا شاهد در این است: این یک آدم ترسویی بود؛ نود و چهار سال هم عمر کرد، عییش این بود ترسو بود.^۱

در جنگ خندق که رسول خدا و مسلمانها همه آمدند بیرون، آمدند در میان بیابان مشغول کندن خندق شدند، این اصلاً نیامد خندق بکند، چون می ترسید؛ هنوز جنگ نشده است و دارند خندق می کنند، [اما] اصلاً برای خندق کندن نیامد؛ رسول خدا و تمام مسلمانها و حتی پیرمردها همه مشغول کار بودند، این در مدینه هم نماند از ترس اینکه بعضی از دشمنها که در مدینه می رسند ممکن است بیایند و غارت کنند، با جماعتی از زنان و بچه های مسلمانها که آورده بودند بیرون و در

^۱ الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۴۸؛ أسد الغابة، ج ۱، ص ۴۸۴.

یک قلعه‌ای جا داده بودند، حسّان هم با آنها بین

زن و بچه‌های مردم رفته بود، از بس که می‌ترسید!

حالا شاهد در اینجاست: صفیّه دختر

عبدالمطلب که دختر عمّه پیغمبر است می‌گوید

که:

من دیدم که یک نفر یهودی تنها آمد و دور این

حصن، دور این قلعه‌ای که ما زن و بچه‌ها در آن

هستیم، دارد گردش می‌کند و من آمدم پیش

حسّان گفتم: حسّان، الآن رابطه پیغمبر با

بنی قریظه خیلی تاریک است، یهود بنی قریظه

دشمن ما هستند و الآن خود پیغمبر با مسلمان‌ها

با نحور خود (یعنی با گردن‌های خود) برای دفاع

رفته‌اند و من ایمن نیستم از این یهودی که این

بیاید یک تفحص کند و برود به یهود خبر بدهد

و تمام اینها بیایند تمام این زن و بچه را غارت

کنند و بکشند و از بین ببرند؛ بلند شو و برو این

یهودی را بکش!

(گفت): حسّان به من یک نگاهی کرد گفت:

«يَغْفِرُ اللهُ لَكَ يَا ابْنَةَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، مَا لِي بِالشَّجَاعَةِ؛

خدا پدرت را بیامرزد ای دختر عبدالمطلب، مرا

با شجاعت چه کار؟! مرا با این کارها چه کار؟!»

(می‌گفت): اِعْتَجَرْتُ؛ خودم را پیچاندم و مثلاً

سرم و مقنعه‌ام را محکم بستم - صفیّه دختر

عبدالمطلب می‌گوید - و عمود (یعنی قداره) را

برداشتم رفتم پایین، یهودی را کشتم، آمدم بالا و گفتم: ای حسّان، من کشتمش برو سلَبش را بردار و بیاور! (سلَب یعنی شمشیر و لباس و خود و...؛ چون هر کس قتیلی را بکشد سلَبش برای اوست) و علّت اینکه من او را برهنه نکردم و سلَبش را نیاوردم این جهت بود که او مرد بود و من نمی‌خواستم دست به بدن او بگذارم؛ برو و حالا لختش کن و سلَبش را بردار و بیاور!

گفت: «يَغْفِرُ اللهُ لَكَ يَا ابْنَةَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مَا لِي بِسَلْبِهِ حَاجَةٌ؟» خدا پدرت را بیامرزد ای دختر عبدالمطلب، من به سلَب او چه حاجتی دارم؟!«

ضعیف شدن افراد بی تفاوت و راحت طلب،

یک قاعده کلی

نتیجه این طرز فکر چه می‌شود؟ نتیجه این طرز فکر این نمی‌شود که انسان یهودی را نکشد و سلَبش هم حاجت نباشد و خودش در آنجا راحت بنشیند! نتیجه‌اش این می‌شود که آنها غلبه می‌کنند و می‌آیند و همین قلعه را می‌گیرند و تمام این زن و بچه خودت را - که برای حسّان بن ثابت است - را جلوی خودت سر می‌برند و

^۱ السّیرة النبویة، ج ۲، ص ۲۲۸؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۶۱؛ أسد الغابة، ج ۶، ص ۱۷۳؛ با قدری اختلاف در تمامی مصادر.

خودت را هم سر می‌برند و به هزار کار بالاتر از
کشته شدن در مقابل چشم، با تو انجام می‌دهند.
پس بنابراین:

قاعده کلی است.

علت عدم بیعت سعد بن وقاص با امیرالمؤمنین

علیه السلام

سعد بن وقاص از شجاعان روزگار بود،
اول تیرانداز لشکر رسول خدا سعد بود، رئیس
تمام تیراندازان بود، جنگ‌هایش هم خیلی
روشن است خیلی خوب است، سنی‌ها هم او را
از عشره مبشره می‌دانند.^۱ ولی این شخص بعد از

^۱ مشاهیر سلماص، ج ۲، ص ۱۵۳ - ۱۵۵: [غزلی از نیمتاج سلماصی به نام
غزل کاوه]:

ایرانیان که فرّ کیان آرزو کنند *** باید نخست
کاوه خود جستجو کنند

آزادیت به دسته شمشیر بسته‌اند *** مردان
همیشه تکیه خود را بدو کنند

اندر طبیعت است که باید شود ذلیل *** هر
ملتی که راحتی و عیش، خو کنند

رحلت رسول خدا با امیرالمؤمنین بیعت نکرد؛^۱
بعد از این هم که عثمان را کشتند، همه - مهاجر
و انصار - با امیرالمؤمنین بیعت کردند [اما] سعد
بیعت نکرد، از متخلفین از بیعت بود!^۲ می دانید
چرا بیعت نکرد؟ برای اینکه "سعد" بود! "سعد"
که نمی تواند با علی بیعت کند! سعد از نقطه نظر
طراز و شخصیت ظاهری، خودش را هم طراز
علی

می داند می گوید: من زیر بار او نمی توانم بروم!^۳
مثل طلحه و زبیر، مثل عبدالرحمن بن عوف، مثل
عمر، مثل ابابکر، مثل اینها که بیعت نمی کردند؛ اینها
که به آن مکارم اخلاق و درجات و ولایت که عارف
نبودند، می گفتند: ما از ریش سفیدان و از لواداران
بودیم، علی یکی، ما هم یکی! ما چرا زیر بار او
برویم؟! صحبت در این است! سعد که می گوید: من
یک نفر فرمانده هستم، من باید فرمانده باشم نه

^۱ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۹۳.

^۲ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۳.

^۳ الکامل، ج ۳، ص ۱۹۱.

«و جاءوا بسعد بن أبي وقاصٍ، فقال عليُّ عليه السلام: "بايع!" فقال: "لا، حتّى يبايع الناسُ؛ واللّٰه ما عليك منى بأس!" فقال عليه السلام: "خلّوا سبيلَه!"»

فرمان بر؛ این را در باطن خودش حساب می‌کند، ولو اینکه آدم مقدّسی است، ولو اینکه آدم نمازخوانی است، ولو اینکه چه هست، ولی زیر بار علی رفتن، این قابل پذیرش برایش نبود، سخت بود! چرا حالا بیعت نمی‌کنی؟ نمی‌کنم! علّت هم ندارد دیگر، هیچ! به چه علت؟! این خیال می‌کند اگر بیعت نکند و با علی نباشد با معاویه هم نباشد، عبایش را می‌کشد کنار و می‌رود یک گوشه‌ای زندگی می‌کند و تا آخر عمر راحت است؛ نه! این نخواهد بود! این در همین دنیا به بدترین از محاکمات مبتلا می‌شود که: خب تو که علی را حق می‌دانی چرا کنار رفتی؟! تو که علی را حق می‌دانستی، این روایت را از پیغمبر شنیده بودی دربارهٔ علی، چرا کنار رفتی؟!!

مراجعة سعد بن وقاص به معاویه و بازخواست

معاویه از او

بعد از اینکه امیرالمؤمنین را کشتند، همین سعد وقاص، آمد پیش معاویه؛ معاویه هم مرد شیطانی بود، خیلی زرنگ بود، ناقلا بود دیگر، از مفکرین قوّه و اهمه و واقعاً از آيادی شیطان در دنیا معاویه بود! سعد آمد

پیش او، معاویه گفت: «یا سعدُ! لِمَ لَا تُسَبُّ عَلِيًّا؟! چرا
علی را سبّ نمی‌کنی؟! من دستور دادم که علی را در
تمام دنیا سب کنند، تو چرا علی را سب نمی‌کنی?!»
یعنی آن کسی که از بیعت امیرالمؤمنین خودداری کند،
الآن در پیشگاه معاویه که جبار روزگار است مجبور
می‌شود بیاید؛ بالأخره الآن حاکم است و در هر گوشه
و کناری حقوق، دست معاویه است، باید

بیاید زمین ادب ببوسد تا اینکه زندگی اش بگذرد
دیگر؛ سعد هم باشد باید بیاید! و این جبار، الآن دارد
محاكمه اش می کند: «چرا تو علی را سب نمی کنی؟!»

بیان سه فضیلت مختص به امیرالمؤمنین

علیه السّلام از زبان سعد، نزد معاویه

گفت: «ای معاویه! من سه فضیلت درباره علی
سراغ دارم که هر کدام يك از آنها اگر برای من بود، قسم
به خدا از تمام نقاطی که آفتاب طلوع می کرد برای من
بهتر بود؛ خیرٌ لی ممّا طلعتُ علیه الشمسُ!»

فضیلت اوّل: تزویج فاطمه سلام الله علیها

گفت: «چیست آن سه فضیلت؟» گفت:
«یکی: تزویج فاطمه. پیغمبر نور دیده خود،
فاطمه، بهترین دختران، سرّ خود را به علی بن
ابی طالب تزویج کرد و از او هم چنین اولادهایی
آمدند و حسن و حسین اینها اولاد پیغمبرند؛ این
فضیلت برای علی است و علی به واسطه این
ازدواج، جزء اهل بیت شد، جزء اهل بیت
رسول الله شد، آیات قرآن که درباره اهل بیت وارد
شده است علی را شامل شد. جزء اهل بیت شد؛
این یکی.»

فضیلت دوّم: فتح خیر و کلام پیغمبر صلی الله

علیه و آله و سلم درباره آن

دوّم اینکه: در جنگ خیبر که پیغمبر عَلم را داد به دست ابوبکر که برود با مسلمانها فتح کند، رفت و شکست خورد و برگشت؛ روز دیگر رسول خدا علم را داد به دست عمر با مسلمانها رفت و شکست خورد و برگشت؛ شب آمدند و به رسول الله گفتند که: عمر شکست خورده برگشته، رسول خدا فرمود:

لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ؛ كَرَّارٌ غَيْرُ فَرَّارٍ يَفْتَحُ اللَّهُ بِيَدِهِ.

”من فردا علم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول، او را دوست دارند؛ او کرّار است حمله می‌کند و فرّار نیست و خدا به دست او خیبر را فتح می‌کند!“

و همه ما منتظر بودیم که فردا عَلم به دست چه کسی داده می‌شود، چون هیچ احتمال علی را نمی‌دادیم؛ چون علی چشمش درد گرفته بود و در بستر افتاده بود، نمی‌توانست چشمش را باز کند. همه اصحاب می‌گفتند: آن کسی که فردا رسول خدا او را برای جنگ انتخاب می‌کند، کیست؟

صبح که شد رسول خدا گفت: «علی بیاید.»

گفتند: «یا رسول‌الله! در بستر افتاده و چشمش از

شدت درد باز نمی‌شود.» گفت: «او را بیاورید!»

علی را پیش پیغمبر آوردند، از آب دهان بر

چشم‌های علی مالید و گفت: «حرکت کن برو!»

علی رفت و خیبر را فتح کرد. این فضیلتی که برای

علی است با این خصوصیات، برای هیچ کس نیست!

(علامه در منهاج الیقین فضیلت‌هایی برای

علی بن ابی‌طالب ذکر می‌کند که یکی از آن

فضیلت‌ها این است؛ فضیلت‌هایی که اختصاص

به علی ابن ابی‌طالب دارد و هیچ‌یک از صحابه

در این فضیلت‌ها، یک قدم اشتراک ندارند!) این

فضیلت دوّم.

فضیلت سوّم: «أَنْتَ مِنْنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى

إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!»

فضیلت سوّم این است که: رسول خدا درباره

او فرمود: «أَنْتَ مِنْنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى

إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!»

(در همه غزوات، علی با پیغمبر بود. در یک

جنگ، جنگ تبوک، رسول خدا علی را با خود نبرد

و گفت: «در مدینه بمان! تو ولی و سرپرست امور

مدینه باش هنگامی که من نیستم تا ما از جنگ

برگردیم. “رسول خدا آمد بیرون در جُرف که یک فرسخی مدینه است. منافقین این طرف و آن طرف شروع کردند به سعایت که علی مورد بغض رسول خدا واقع شد و رسول خدا حرکت او را ناپسند داشت و لذا او را در مدینه گذاشت؛ منافقین گفتند که: ”با خود، شجاع‌ها را برده تو را گذاشته که سرپرست زن و بیچۀ مردم باشی، خانه‌داری و سرایداری مدینه را به تو داده است!“ امیرالمؤمنین حرکت کرد از مدینه آمد در جُرف خدمت رسول خدا، گفت: ”یا رسول‌الله! از من بدی دیدی که مرا در این جنگ با خود نبردی؟!“ رسول خدا گفت: ”نه! والله أنت منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی؛ منزله تو و نسبت تو با من مثل هارون است نسبت به حضرت موسی - یعنی تو مقام وصایت داری - فقط فرقی که هست این است هارون بعد از حضرت موسی پیغمبر بود، تو مقام پیغمبری نداری، ولی از هر جهت مثل من هستی! و الآن در مدینه در این موقعیت، باید یا من بمانم یا تو!“

این را بزرگان سنی‌ها هم دارند؛ وضع مدینه، وضع منافقین مدینه این‌طور بود که در آن وقت یا باید پیغمبر بماند یا علی، و الاً مدینه را به واسطهٔ دسیسه‌هایی که با خارجی‌ها داشتند، مثل سلطان روم و اینها، آشوب می‌کردند؛ و این جنگ هم بر علیه رومی‌ها بود. و لذا پیغمبر امیرالمؤمنین را در اینجا گذاشت که مثل وجود خودش باشد.^۱ و چون پیغمبر هم می‌دانست که در این جنگ خونریزی اتفاق نمی‌افتد - در تبوک هم خونریزی اتفاق نیفتاد - و لذا نیازی به شجاعت علی نیست؛ [او را] با خود نبرد و در مدینه گذاشت که به منزلهٔ خودش باشد.^۲

اینکه رسول خدا به علی فرمود: "أَنْتَ مِنِّي"

بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!" این سه

چیز دربارهٔ علی من را نگذاشته که علی را سب کنم!

من چرا علی را سب کنم؟!»

احتجاج معاویه بر علیه سعد بن وقاص

معاویه گفت: «تو این حرف‌ها را از پیغمبر

^۱ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۵۵؛ كنز الفوائد، ج ۲، ص ۱۸۱؛ أنساب الأشراف، ج

۲، ص ۹۵؛ الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۱۷.

^۲ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۹۲ و ۲۹۳؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۴ و ۹۵؛

السيرة النبویة، ج ۲، ص ۵۱۹؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۰۳؛ الصحيح

البخاری، ج ۵، ص ۱۲۹؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۷۰ و ۱۸۵؛ سنن

ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۲ و ۴۵.

شنیدی؟!» گفت: «بله.» این حرف‌ها را سعد به معاویه زد و اوقاتش تلخ شد و بلند شد که از مجلس معاویه بیرون بیاید؛ آخر سعد هم شخصیتی است! معاویه می‌گوید که: «چرا علی را به خاطر من سب نمی‌کنی؟!» این هم این سه تا قضیه را برای معاویه گفت و همین‌که خواست از در خارج بشود -روایت در تاریخ کامل ابن‌اثیر، از بزرگان اهل‌تسنن است که-: «صَرَطَ لَهُ مُعَاوِيَةَ؛ فَقَالَ: "أَقْعُدْ حَتَّى تَسْمَعَ جَوَابِكَ." معاویه برای او کار زشتی کرد و بعد گفت: "بنشین، بنشین تا اینکه جوابت را بشنوی!" سعد نشست. گفت: "وَاللَّهِ مَا كُنْتُ عِنْدِي قَطُّ أَلْتَمُّ مِنْكَ مِثْلَ الْآنَ، فَهَلَّا نَصَرْتَهُ؛ مِنْ

هیچ گاه تو را در قلب خودم ملئوم تر و ناشایسته تر ندیدم مثل اینکه الآن تو را ناشایسته می بینم؛ تو که این حرف را از پیغمبر شنیدی پس چرا علی را یاری نکردی؟! وَاللَّهِ لَوْ سَمِعْتَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ لَكُنْتُ خَادِمًا لِعَلِيٍّ؛ من اگر خودم این حرفها را از پیغمبر شنیده بودم، من خادم علی بودم!“ توجه کردید؟! می گوید چرا یاری نکردی؟! حالا دروغ می گوید اما الآن احتجاجش با سعد درست است! می گوید: من که این حرفها را منکر هستم، این حرف را از پیغمبر نشنیدم؛ اما تو که ادعا می کنی من علی را سب نمی کنم به خاطر این جهت: چون علی ولی است، چرا او را یاری نکردی: «هَلَّا نَصَرْتَهُ؟!»

سعد گفت: «إِنِّي رَأَيْتُ رِيحًا سَوْدَاءَ مُظْلِمَةً فَقُلْتُ: إِخْ إِخْ! فَأَنْخْتُ رَاحِلَتِي حَتَّى مَرَّتِ الرِّيحُ فَسِرْتُ؛ من دیدم وضع دنیا تاریک است، یک باد سیاهی ورزیده است؛ بعد به شتر خودم گفتم: إِخْ إِخْ (یعنی بخواب!) راحله خود را خواباندم و توقف کردم تا اینکه گرد و غبار و اینها برطرف شد و حرکت

کردم.» کنایه از اینکه جنگ جمل و صفین و نهروان و...
که اتفاق افتاد يك آشوبی در دنیا پیدا شد و من نخواستم
در این مهالك شرکت کنم که اینها يك فتن و امتحاناتی
بود که نخواستم شرکت کنم؛ و لذا راحلهام را
خواباندم، وقتی اینها از بین رفت به راه خودم ادامه
دادم.

معاویه گفت: «لَيْسَ إِخٍ إِخٍ فِي الْقُرْآنِ؛ إِخٍ إِخٍ در
قرآن مجید وارد نشده است! آنچه در قرآن مجید وارد
شده است این است: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى
الْأُخْرَىٰ فَقْتُلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ﴾^۱؛
”اگر دیدید که دو نفر، دو طائفه از مسلمانها، دو طائفه
از مؤمنین با همدیگر جنگ می کنند، شما بروید بین آنها
صلح بدهید؛ اگر يك دسته حاضر بر صلح نشد و

می خواست بر عداوت و بر بَغی و ستم خود ادامه
بدهد، با او جنگ کنید تا او را به امر خدا وادار کنید!“

^۱سوره حجرات (۴۹) آیه ۹.

بگو بینم حالا تو در این [جنگ‌ها] با چه کسی بودی؟!!

أ كُنْتَ مَعَ الْعَادِلِ عَلَى الْبَاغِيَةِ أَمْ كُنْتَ مَعَ الْبَاغِيَةِ عَلَى

الْعَادِلِ؟ در این جنگ‌ها با باغی بر علیه عادل یا با عادل

بر علیه باغی جنگ می کردی؟!!

ناتوانی سعد بن وقاص از جواب دادن به

معاویه

سعد هیچ نتوانست جواب معاویه را بدهد،

هیچ! گفت که: «قسم به خدا اینجایی که تو الآن

نشستی، من به آنجا بیشتر سزاوارترم از تو!» به معاویه

گفت! معاویه هم يك متلكی - به قول ما - به او گفت:

«يأبي عليك بنوعذرة؛ نه، تو هم چنین شایستگی این

ریاست‌ها را نداری؛ قوم و خویش‌هایت خودت را به

ریاست قبول ندارند! فامیل خودت هم خودت را قبول

ندارند، اینجا را آرزو نکن!»^۱ و^۲

خُب حالا بفرمایید که جناب سعد، شما رفتی

^۱ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۴؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۱۷۱؛ البداية و النهاية، ابن کثیر، ج ۸، ص ۷۷؛ الغدير، ج ۱۰، ص ۳۶۱ و ۳۶۲؛ امام شناسی، ج ۳، ص ۱۸۶؛ با قدری اختلاف در تمامی مصادر.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون عدم بیعت سعد ابی وقاص با امیرالمؤمنین و جریان ملاقات او با معاویه رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۶۸ - ۱۹۸؛ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۲۵ - ۱۲۷.

کنار و امیرالمؤمنین هم این جنگ‌ها را داشت، بر
دوش امیرالمؤمنین بود دیگر، و این قضایا هم
پیش آمد؛ حالا اگر شما با امیرالمؤمنین آمده
بودی، این تقویت نیروی امیرالمؤمنین نبود؟!
اگر امیر سعد در رکاب امیرالمؤمنین در صفین
- بزرگان از مهاجرین و انصار کشته شدند دیگر،
بزرگان از مسلمان‌ها مثل اویس قرنی^۱ مثل عمار
یاسر،^۲ اینها کشته شدند؛^۳ خیلی عجیب بود -

تو می‌آمدی، این موجب تقویت نبود؟! تو لشگر
علی را تقویت نمی‌کردی؟! تو که فاتح ایران بودی!
تو که رئیس سنگ‌اندازان و تیراندازان بودی! اگر
می‌آمدی قسمت تیراندازی لشگر علی را تو در دست
می‌گرفتی، آیا باری بر نمی‌داشتی؟! و اگر بودی، باز
مسئله همین‌طور بود؟! نه دیگر، اگر تو بودی شاید
این‌طور نمی‌شد؛ اگر تو بودی شاید شکست برای
علی پیدا نمی‌شد؛ شاید حکمین پیش نمی‌آمد؛ شاید
حُقه‌بازی‌های معاویه تا این اندازه صورت

^۱ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۱۲ و ۳۵؛ رجال الکشی، ص ۹۹ و ۱۰۰؛ سیر
أعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۲.

^۲ وقعة الصفین، ص ۳۴۰.

^۳ همان، ص ۵۵۶ - ۵۵۹.

نمی‌گرفت! پس نباید انسان بگوید که: من بعضی اوقات، در کنارم و کاری ندارم. بعضی اوقات، کنار بودن ضرر زدن است، شکست دادن است! یعنی بعضی اوقات، احتیاط در خلاف احتیاط است... .

اصلاً خون مسلمان‌ها و شیعه برای آنها مباح بود. همین شیعیان که در کوفه بودند و مدام علی می‌گفت، فریاد می‌زد: «برخیزید، برخیزید و از حقتان دفاع کنید!» آن قدر ذلیل شدند، همه بزرگان‌شان را کشتند، همه را در به در کردند، همه را زنده لای آجرها گذاشتند و رویشان عمارت ساختند؛ تا به جایی رسید که هر کسی که متهم، نه اینکه یقیناً، متهم به تشیع امیرالمؤمنین علیه السلام بود، خونس هدر بود؛ یعنی به جایی رسید که در دنیا کسی نمی‌توانست بگوید من شیعه هستم! همین که می‌گفت من شیعه‌ام، خونس هدر بود!^۱

غلط بودن احتیاط کاری در غیر جای خود

اینها برای احتیاط کاری بوده است آقا! احتیاط در جای خود خوب است ولیکن در غیر جای خود غلط است. ما می‌خواهیم یک آب پاکی پیدا

^۱ نهج البلاغه، محمد عبده، ج ۱، ص ۶۳ - ۶۶ و ۶۷ - ۷۰.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۴۳۰ - ۴۵۸.

کنیم که وضو بگیریم، حالا این قدر بخواهیم
دنبال آب پاک بگردیم تا آفتاب غروب کند،
نمازمان هم قضا شده است! آن قدر نمی خواهد
دنبال آب بگردی، همین آبی که گفتند ظاهرش
طاهر است وضو بگیر نمازت قضا نشود. این
حکومت‌ها به درد نمی خورد باید حکومت امام
زمان باشد، حکومت امام زمان چنین است، چنان
است، عدلش فلان است، فلان است،

فلان است! درست، آن حقیقت حکومت است، ولی آیا او انسان را امر می‌کند که انسان از هر قسم جنایتی تبعیت کند و زیر بار کفر برود و دفاع از حق خود نکند؟! اینکه بر خلاف حکومت امام زمان است! این احتیاط‌کاری نیست، این ضد احتیاط است!

بله، وقتی حکومت در دست خود مسلمان‌ها بود، زمام بود، در پرتو او هر کاری می‌خواهند بکنند، بکنند؛ اما نه اینکه وقتی آن حکومت شکسته می‌شود، آن وقت در ضمن آن می‌خواهند احتیاط‌کاری کنند، اینها همه اشتباه‌کاری است و احتیاط‌کاری نیست. این مسئله خیلی مسئله مهم است!

جنایات حکومت‌های جور

آن وقت مسئله می‌رسد به حکومت بنی‌امیه و حکومت بنی‌عبّاس و منصور و هارون و مأمون و متوکل، و اینها می‌آیند کارهایی می‌کنند که چه عرض کنم، چه کارها کردند! توجه کردید! متوکل قبر حضرت سیدالشهداء را آب بست، چندین مرتبه تمام قبر را خراب کرد، باز شیعیان قبر را ساختند باز خراب کرد، باز خراب کرد، باز خراب کرد، چندین مرتبه خراب کرد و بعد دستور داد که روی قبر آب ببندند و زراعت کنند،

کسی اصلاً سر قبر نرود!^۱

جوایز و هدایای متوکل به ابوشمط، شاعر

مخالف اهل بیت علیهم السّلام

و یکی از شعرای دربار متوکل به نام ابوشمط است، چند خط شعر می گوید، شعرهایش هم خیلی شعرهای بسیط است، در ردّ رافضیّه و در ردّ اهل بیت! مفاد شعرهایش این است که: «شما که بنی عباس هستید، وارث حکومت پیغمبر هستید و الحمدلله که الآن حکومت پیغمبر دست شما آمده است، حکومت به صاحبش رسید، زیرا شما وارث پیغمبر هستید! اینها چه بودند که می گفتند: ما وارث پیغمبر هستیم؟! پیغمبر یک دختر بیشتر نداشت و امامت هم که به دختر نمی رسد، ارث هم که به داماد نمی رسد، پیغمبر هم که پسری نداشت؛ پس شما ولیّ پیغمبر هستید و

^۱ الأملی، شیخ طوسی، ص ۳۲۵ و ۳۲۶؛ الکامل، ج ۷، ص ۵۵.

این حکومت برای شماست، هر کاری می‌خواهید بکنید، بکنید و برای غیر شما از آن کسانی که مدعی حکومت هستند یک قلامه‌ای هم نیست (قلامه یعنی: قلم را که انسان می‌تراشد آن تکه‌هایش را می‌گویند: قلامه)،^۱ و برای آنها جز پشیمانی و ندامت هیچ نیست، بگذار بسوزند و تماشا کنند!^۲ این شعر را بر علیه اهل بیت می‌گوید، چند خط شعر! در تاریخ کامل ابن‌اثیر دارد که در همان مجلس، متوکل برای این شخص ولایت یمامه و یمن را نوشت، یعنی استانداری یمامه و یمن را برای ایشان نوشت و چهار خلعت به ایشان داد و پسرش هم منتسب به آن خلعت بود؛ و بعد گفت سه هزار دینار در آن مجلس بر سر این شاعر ریختند؛ سه هزار دینار! سه هزار دینار از کجا می‌آمد؟! نتیجه آن سکوت‌ها و احتیاط‌ها جمع شدن سه هزار دینار است و ریختن بر سر شاعری که هجو رافضه می‌کند! و بعد، متوکل دستور داد که این سه هزار دینار را هیچ کس جمع نکند، فقط منتصر و سعد

^۱ کتاب العین، ج ۵، ص ۱۷۴: «قلم: ... و القلامه: ما یُقلم منه.»

^۲ التاریخ الطبری، ج ۹، ص ۲۳۱؛ الکامل، ج ۷، ص ۱۰۱.

- یکی از نزدیکانش - جمع کنند و همه را بدهند به
این. یعنی بهترین فرد درباری که پسر پادشاه است،
او باید این پول‌ها را جمع کند و بدهد به این شاعر؛
سه هزار دینار!^۱

آن وقت این آقای متوکل شراب می‌خورد،
مست می‌کرد. و آن حاجبش می‌گوید که یک
شب که بعضی‌ها با او کار داشتند و آمدند پیش
فتح و آن گفت که آنها بیایند با متوکل صحبت
کنند.

دختران [مغنیه] را [خبر] می‌کردند و برایش
شعر و هجویات و ... می‌خواندند.

مخالفت منتصر با کارهای زشت پدرش،

متوکل

یک روز همین منتصر که پسر متوکل است
می‌گوید:

«من آمدم در دربار دیدم که دارند می‌خوانند و
عِبَادَةُ مُخَنَّثٍ که یک نفر

^۱ جهت اطلاع بر تمام وقایع دوران خلافت متوکل عباسی از ابتدای خلافت تا قتل وی رجوع شود به الکامل، ابن‌اثیر، ج ۷، ص ۳۳ - ۱۰۵.

شخص زشت‌عملی در دربار او بود، یک متکای بزرگی زیر لباسش بسته و لباس را از روی متکا عبور داده و کمرش را بسته و سرش را هم مثل اصلع تراشیده است.»

چون شکم امیرالمؤمنین بزرگ بود و سر امیرالمؤمنین اصلع بود و مو نداشت، خودش را به شکل علی درآورده بود و اشعاری در ردّ امیرالمؤمنین می‌خواند و همه کِر کِر می‌خندند و هجو می‌کنند! در مجلس خلیفه رسول‌الله، متوکل، به نام خلیفة المسلمین، دارند هجو امیرالمؤمنین را می‌کنند!

منتصر می‌گوید:

« اوقاتم خیلی تلخ شده، نهیب زدم به او که ساکت باش! آن بازیگر، عبادۀ، ساکت شد. و متوکل گفت: ”چرا ساکت شدی و به کارت مشغول باش!“

من رو کردم به پدرم گفتم: یا امیرالمؤمنین! آخر اینها از مشایخ تو هستند، این امیرالمؤمنین پسر عموی تو است، از مشایخ تو هستند؛ تو هرچه می‌خواهی از گوشت‌های آنها بخوری بخور ولیکن گوشت‌های آنها را در زیر دندان‌های این کلاب، این سگ‌ها نگذار!»

یعنی خودت هرچه می‌خواهی دنبال علی بگویی، به اینها نگذار بگویند دیگر! آخر، علی

که از بزرگان بنی‌هاشم است، حالا تو از بنی‌عباس هستی، بالأخره قوم‌وخویشی با علی داری، آنها سابقه دارند؛ این چه وضعی است پیش آوردی؟! چرا گوشت آنها را زیر دندان این کلاب می‌اندازی؟!

گفت:

متوکل گوش داد و بعد شروع کرد به مغنیان [گفت]: همه با هم بگویید:

تمام مغنیان شروع کردن با هم دست زدن و خواندن که: این جوان (یعنی منتصر) بر پسر عمویش غیرت کرد؛ سر این جوان بر فلان مادرش!!^۱

تمام این مغنیان در این مجلس شروع کردند به زدن و خواندن برای منتصر که: پسر پادشاه خواسته در این مجلس دفاع از امیرالمؤمنین کند! توجه کردید! و همین یکی از جهاتی شد که منتصر قصد قتل متوکل را کرد؛^۲ و البته با سوابق زیادی که داریم، بالأخره غلامان ترک را امر کرد

^۱ الکامل، ج ۷، ص ۵۵.

^۲ همان، ص ۵۶.

که یک شب رفتند قطعه قطعه اش کردند.^۱
خُب، حالا اگر انسان بگوید که جناب متوکل،
سه هزار دینار بر سر ابوشمط ریختی، برای چه؟!
این سه هزار دینار برای کجا بود؟! برای کدام
مسلمان بود؟! خلیفهٔ مسلمان از این کارها
می‌کند؟! [فرضاً] امیرالمؤمنین هیچ سابقه
نداشت، این حکومتی که الآن شما به دست
آوردید، از کجا به دست آوردید؟! مگر این برای
قرآن نبود؟! حالا خدا و پیغمبر و معاد و همهٔ اینها
رفت کنار، شما ریاست ظاهری دارید یا
ندارید؟! الآن پادشاه هستی یا نه؟! این حکومت
غیر از برای شمشیر امیرالمؤمنین بود؟! اگر
امیرالمؤمنین در جنگ بدر و حنین و احزاب و...
شمشیر نمی‌زد، شما الآن این حکومت دست
بود؟! حالا گرفتی، چرا مسخره می‌کنی؟! چرا
مجلس تغنی بر علیه امیرالمؤمنین تشکیل
می‌دهی؟! اینها چیزهایی است که هم نزد خدا
مخفی نخواهد ماند؛ و إِنَّ اللَّهَ لَبِالْمُرْصَادِ!^۲

«و خَيْرُ شِيعَتِنَا النَّمَطُ الْأَوْسَطُ»

مسلمان آن کسی است که همیشه متوجه

^۱ همان، ص ۹۵ - ۱۰۰.

^۲ اقتباس از آیه ۱۴ از سوره فجر (۸۹): ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبَلِالْمُرْصَادِ﴾.

معاد شناسی، ج ۸ ص ۹۳: «به درستی که حقاً پروردگار تو در کمینگاه
است.»

باشد زیاده‌روی نکند، تند نرود، کند هم نرود؛
کند رفتن آدم را عقب می‌اندازد، تند رفتن هم آدم
را خسته می‌کند، از راه می‌اندازد: «و خَيْرُ شِيعَتِنَا
النَّمَطُ الْأَوْسَطُ.»^۱ هم تندی غلط است و هم

کندی

غلط است؛ اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام
نَمَطُ أَوْسَطُ بودند.

حال اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت

به ایشان

مالک ابن اشتر و أصبغ بن نباته، اینها
می‌گویند که: ما نسبت به امیرالمؤمنین حالمان
این طور بود که با اینکه با هم می‌نشستیم، صحبت
می‌کردیم، شوخی می‌کردیم، علی در میان ما
یکی از ما بود و شناخته نمی‌شد، اصلاً یکی از ما
بود، اما در پذیرش فرمان او به اندازه‌ای مطیع

^۱ الأمالی، شیخ مفید، ص ۵:

«... فقال [أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام]: حَسْبُكَ يَا أَخَا

هَمْدَانَ! أَلَا إِنَّ خَيْرَ شِيعَتِي النَّمَطُ الْأَوْسَطُ....»

معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۳۴: «... حضرت فرمودند: بس است ای برادر من،
ای حارث همدانی! بدان که بهترین شیعیان من که مورد نظر و انتخاب منند،
آن دسته و فرقه‌ای هستند که راه اعتدال و میانه را اتخاذ نموده‌اند...»

بودیم مثل اینکه یک شمشیر زنی با شمشیر
کشیده بر بالای سر ما ایستاده و الآن می خواهد
فرود بیاورد، ما این قدر تخطی نمی کردیم، مطیع
بودیم؛^۱ و این معنای ولایت و معنی تشیع است!
امیرالمؤمنین شخصیتی ندارد که برای
خودش تاج و تختی بگذارد؛ آن هم مثل یکی از
مردم است ولی، امر خداست باید اجرا بشود!
خداوند إن شاء الله امروز که روز عید قربان
است، بهره ما را خیلی کافی و وافی قرار بدهد!
ما را از همان شیعیان اوسط قرار بدهد که نه
تندرو باشیم و نه کندرو! از احتیاط کاری های
بی جا هم عقل ما و بدن ما و نفس ما [را دور
بگرداند]!

^۱ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۵:

«قال صَعْصَعَةُ بْنُ صَوْحَانَ وَغَيْرُهُ مِنْ شِيعَتِهِ وَأَصْحَابِهِ: "كَانَ فِينَا كَأَحَدِنَا لِيَنَّ
جَانِبٍ وَشِدَّةَ تَوَاضُعٍ وَسُهولةَ قِيَادٍ؛ وَكُنَّا نَهَابُهُ مَهَابَةَ الْأَسِيرِ الْمَرْبُوطِ لِلسِّيَافِ
الوَاقِفِ عَلَى رَأْسِهِ!"»

مجلس هفتم: اهل بیت علیهم السّلام، راه
اتّصال بشریّت به پروردگار

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

شعر ناشی اکبر درباره اهل بیت علیهم السلام

و

۱...

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

[۱]. راه راست به آل محمد شناخته شد و در خانه‌های آنها قرآن فرود آمد.

[۲]. و آنها هستند که حجّت‌های خداوندند بر مردمان که نه در ولایت و امامت ایشان شکی است و نه در نبوت جدّشان رسول خدا.

[۳]. خوراک و خوردنی شمشیرهای آنها خون دل‌های دشمنان است و آب و آشامیدنی آن شمشیرها جریان و فیضان خون گردن‌های آنهاست.

[۴]. بالأخص حضرت ابوالحسن علی بن ابی طالب که دارای مقام و مرتبه علمی است که مردم از آن در هراس و دهشت افتند.

[۵]. چون تیغ‌های شمشیرهای او نفوس دشمنان را به سوی خود بخواند، آنها غیر از پاسخ اجابت جوابی ندارند.

[۶]. پیوسته در میان نیزه او با زره دشمن صلح و آشتی است هم‌چنان که در میان شمشیر او با کلاه خود دشمن هم‌نشینی و مصاحبت است.

[۷]. اوست خبر بزرگ و کشتی نوح و باب خداوند، و دیگر گفتار منقطع است و کلام تمام است.

در نامه دانشوران ناصری، ج ۵، ص ۴۰۵ تا ص ۴۰۷ درباره سراینده این ابیات بحث کرده است و گوید:

”محدث نیشابوری، آنها را به ابن فارض مصری، عارف مشهور نسبت داده و دلیل صریح بر تشیع وی گرفته است. و سپهر کاشانی در ناسخ التواریخ و

«۱. راه راست و مستقیم فقط به آل محمد

صاحب کفایة الخصام که ترجمه غایة المرام است، آن را از عمرو بن عاص دانسته‌اند؛ و حتی صاحب کفایة الخصام می‌گوید: امام فخر رازی در تفسیر خود بر این سخن تصریح کرده است و نیز برخی از محدثین همچون مهذب‌الدین احمد بن رضا در تحفة الذخائر این اشعار را در جمله قصایدی که در روز عید غدیر خم گفته‌اند مذکور ساخته و به عمرو بن عاص منسوب می‌داند. سپهر در ذیل یوم الغدیر که این ابیات را از عمرو بن عاص نقل می‌کند، دو بیت در ما قبل بیت اخیر می‌افزاید که:

عَلَى الدَّرِّ الذَّهَبُ المَصْفَى * * و باقی الناس کلهم ترابٌ

هو البکاءُ فی المحرابِ لیلاً * * هو الضَّحاکُ إذا اشتدَّ الضَّرَابُ

«فقط علی است که در درخشان و طلای خالص است و بقیه مردم همگی خاکند.

اوست که در محراب عبادت در شب‌های تار به شدت می‌گرید و در روزهای روشن در معركة جنگ که گیرودار افزونی یافته و حمله به حمله پیوسته است، به شدت خنده می‌نماید.»

آنگاه گوید: «از ترجمه احوال علی بن عبد الله، شاعر شیعی که او را ناشی اکبر گویند، این طور استفاده می‌شود که این ابیات از اوست. ناشی می‌گوید:

من در سال سیصد و بیست و پنج هجری در جامع کوفه، شعر خویش املاء می‌کردم و مردم می‌نوشتند. ابوالطیب متنبی در آن جمع حاضر می‌شد و هنوز شهرتی نداشت و به لقب متنبی معروف نبود. روزی آن قصیده را املاء کردم که مطلعش این بیت است:

بآل محمدٍ عُرِفَ الصوابُ * * و فی ابیاتهم نزل الكتابُ

چون رسیدم به این دو بیت که در ستایش امیرالمؤمنین علیه السلام است:

كأنَّ سنان ذابله ضميرُ * * فليس عن القلوب له ذهابُ

و صارمُهُ کبیعته بِحُمِّ * * معاقده من القوم الرقابُ

«گوئیا نیزه وی اندیشه خاطر است که هیچ‌گاه از دل‌ها بیرون نرود.

و تیغ او به مثابه بیعت غدیرش در گردن‌های آن گروه است.»

چون که این دو بیت را بخواندم، دیدم ابوالطیب متنبی هر دو را نوشت و با خویش بداشت تا بعداً همین مضمون را در اشعار خود آورد.

باری نویسنده نامه دانشوران انتساب این بیت را از جهاتی که ذکر می‌کند به ناشی اکبر، اقرب می‌داند؛ زیرا که سبک و سیاق و مضمون و نظم این سخن نه با اسلوب صدر اول موافق است و نه با لسان شرف‌الدین عمر ابن فارص.»

شناخته می‌شود و در خانه‌های اینهاست که کتاب نازل شده، قرآن نازل شده است.

۲. و برای همهٔ افراد مردم روی زمین، فقط اینها هستند که اسوه به سوی خدا هستند و فقط به واسطهٔ اینها و جدّ اینها، آن محل و آن مرکزی است که شکّ و تردید و... راه پیدا نمی‌کند، انسان در آنجاها متوقف نمی‌شود، متضرّر نیست.»

ولی در همه جا شک است، تردید است، ریب است، هر جا انسان پا می‌گذارد تکان می‌خورد؛ اما آنجا که انسان پایش را می‌گذارد و محکم است، از همهٔ خطرات مصون است، اینها هستند. این حرف، حرفِ درستی است دیگر، حرفی که این انسان زده، درست است.

اشعار شافعی در ولای اهل بیت

شافعی خیلی اشعار دارد که در اقرار و اعتراف به ولای آل محمد و... قوی

است؛ و لذا بعضی‌ها اصلاً شافعی را شیعه دانسته‌اند و فقط علت اینکه با شیعه‌ها تفاوت دارد این است که مدارک فتوایش از همان مدارک اهل تسنن است، مثل ابوحنیفه و سفیان ثوری و حسن بصری و امثال اینها، گرچه خودش با ابوحنیفه هم اختلافاتی دارد.^۱ و الا از این گذشته، در اشعاری که دارد خیلی قوی است بر اینکه منحصر می‌کند ولاء را به ولای آل بیت و اصلاً بعضی اوقات می‌گوید که:

اگر رافضی بودن این باشد که انسان از محمد و آل محمد تبعیت کند و آنها را دوست داشته باشد، همه جن و انس شهادت بدهند که من رافضی هستم!^۲

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون انتقاد شدید شافعی از ابوحنیفه امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۴۳۸.

^۲ امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۴۹۰:

«إِنْ كَانَ رَفَضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ * * * فَلْيَشْهَدِ الثَّقَلَانِ أَنِّي رَافِضِي *»

اگر بنا بشود رافضی بودن، محبت آل محمد بوده باشد، پس جن و انس گواهی دهند که من از رافضیان هستم.

* معجم الأدباء، ج ۱۷، ص ۳۱۰؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۹، ص ۲۰؛ تفسیر الرازی، ج ۲۷، ۱۶۶.

و نیز در امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۴۸۷، «شرح حال محمد بن ادریس شافعی»:

«وقتی از شافعی از اوصاف مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند، او در

پاسخشان گفت: "مَاسِعُنِي أَنْ أَقُولَ فِي حَقِّ مَنْ اجْتَمَعَتْ فِيهِ ثَلَاثٌ مَعَ ثَلَاثٍ لَمْ يَجْتَمِعْنَ فِي أَحَدٍ قَطُّ: الْجُودُ مَعَ الْفَقْرِ، وَ الْجَلَادَةُ مَعَ الرَّأْيِ، وَ الْعِلْمُ مَعَ الْعَمَلِ." ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ:

"أَنَا عَبْدٌ لِفَتَى أَنْزَلَ فِيهِ هَلْ أَتَى * * * إِلَى مَتَى أَكْتُمُهُ إِلَى مَتَى إِلَى مَتَى؟"

"مرا توان آن نیست که لب بگشایم در حق کسی که در وی سه صفت با سه حالت گرد آمده‌اند، آن صفاتی که با آن حالات، هیچ وقت در کسی گرد نیامده‌اند: سخاوت با فقر، و تردستی با عاقبت‌اندیشی، و علم با عمل. و سپس شروع کرد به سرودن این بیت:

من بنده و غلام آن جوان مردی می‌باشم که درباره او سوره هَلْ أَتَى فَرُودَ
آمد. تا کی من این حقیقت را کتمان کنم؟! تا کی؟! تا کی!؟"

و نیز از او نقل شده است که در جواب مرد دیگری که از این موضوع از او پرسید، او در جواب گفت: "مَا أَقُولُ فِي رَجُلٍ أَسْرَأُ أَوْلِيَاؤُهُ مَنَاقِبَهُ تَقِيَّةً، وَ كَتَمَهُ أَعْدَاؤُهُ حَقًّا وَ عَدَاوَةً، وَ مَعَ ذَلِكَ قَدْ شَاعَ مِنْهُ مَا مَلَأَتْ الْخَافِقِينَ."

من چه بگویم راجع به مردی که دوستانش مناقبش را از روی خوف و تقیه کتمان کردند، و دشمنانش از روی کینه و عداوت. و با وجود این، به قدری از آن مناقب شیوع پیدا کرده است که مشرق و مغرب عالم را پر کرده است. ..."

و از جمله آنچه مشهور و متواتر از اوست، گفتار اوست در جمله آنچه که تمامی اش بدو نسبت داده شده است:

۱. لَوْ أَنَّ الْمُرْتَضَى أَبَدَا مَحَلَّهُ * * * لَحَرَّ النَّاسُ طُرًّا سَجْدًا لَهُ

۲. وَ مَاتَ الشَّافِعِيُّ لَيْسَ يَدْرِي * * * عَلَى رَبِّهِ أَمَ رَبُّهُ اللَّهُ

"۱- اگر هر آینه مرتضی محلّ و جا و موقعیت خود را ظاهر می نمود، تحقیقاً
جمیع مردم به سجده وی بر روی خاک می افتادند.

۲- و شافعی مُرد درحالی که نمی دانست: پروردگار او علی است و یا پروردگارش الله است."
و هم چنین از اوست:

۱. إِذَا فِي مَجْلِسٍ ذَكَرُوا عَلِيًّا * * * وَ شَبَلِيهِ وَ فَاطِمَةَ الزَّكِيَّةِ

۲. يُقَالُ: تَجَاوَزُوا يَا قَوْمِ عَنْهُ * * * فَهَذَا مِنْ حَدِيثِ الرَّافِضِيَّةِ

۳. بَرِئْتُ إِلَى الْمُهَيِّمِينَ مِنْ أَنَا سٍ * * * يَرُونَ الرَّفْضَ حُبَّ الْفَاطِمِيَّةِ

۴. عَلَى آلِ الرَّسُولِ صَلَاةُ رَبِّي * * * وَ لَعْنَتُهُ لِيَتْلِكَ الْجَاهِلِيَّةِ

تبيين معنای «بِهِمْ وَبِجَدِّهِمْ لَا يُسْتَرَابُ»

حالا صحبت در اینجا است که چرا: «بِهِمْ وَبِجَدِّهِمْ لَا يُسْتَرَابُ»؟ چرا عدم تزلزل در اینجا انحصار پیدا کرده است؟ چرا انسان هر جا دست بیندازد استمساک به عروةالله الوثقی نیست؟ و هر جا پا بگذارد متزلزل است؟ عروةالله الوثقی فقط منحصر در اینجا است، که استمساک به حلقه قوی و ریسمان قویم است! چرا انسان در هر جا پا بگذارد؟! ممکن است چاله‌ای باشد و انسان می‌افتد و در تاریکی است! اما آنجا، جایی است که وقتی انسان پا می‌گذارد، محکم است و نور است و قدرت است.

۱- وقتی که در مجلسی نام علی و دو شیربیچّه او و فاطمه مطهّر و کامل در انسانیت برده شود،

۲- می‌گویند: ای قوم! از ذکر آنان روی بگردانید، چراکه این گونه گفتار، گفتار رافضیان است.

۳- من به خداوند با هیمنه و با سیطره، بیزاری می‌جویم از مردمانی که رافضی بودن را محبتّ خاندان فاطمه می‌پندارند.

۴- بر آل و اهل بیت رسول خدا باد صلوات پروردگار من! و لعنت او بر آن اندیشه جاهلیت باد!

عدم خروج انسان در تمام مراحل وجودی از

قوّه واهمه و قوّه متخیله

این فقط یک جهت دارد و بس، و آن این است که خلقت انسان طوری است که در تمام این مراحل که وجود دارد و زندگی می کند و...، با این درازا و کششی که دارد، مع ذلک از هوی و پندار و قوّه واهمه و قوّه متخیله خارج نمی شود. و خلاصه بوعلی سینا یک مطلبی دارد بر اینکه انسان مجرد است؛^۱ و بعد، ملاصدرا دارد که: تجرّد او مسلم است و کلّ صحبت در این است که چه کسی به آن تجرّد می رسد؟^۲ ما اگر تجرّد قوّه خیال را اثبات بکنیم - از بعضی از کلمات ابوعلی سینا هم استفاده تجرّد می شود -،^۳ ولی صحبت در این است که، کسی به قوّه خیال و متخیله خودش احاطه پیدا نمی کند تا این تجرّد را پیدا کند؛ و لذا مردم صحبتی از آن می کنند و مجرد هم نشده اند.

و لذا به انسان ها هم که انسان می گویند، بعضی می گویند از ماده «نسیان» است؛^۴ اصلاً به

^۱ الشفاء (الإلهیات)، ص ۴۲۵ و ۴۲۶؛ النّجاة، ص ۳۷۶ و ۶۸۶.

^۲ الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة، ج ۸، ص ۲۷۱.

^۳ الإشارات و التنبیّات، ص ۸۳.

^۴ کتاب العین، ج ۷، ص ۳۰۴.

انسان، انسان می‌گویند برای اینکه خیلی فراموش کار است! تا به یک حقی رسید و آن حق را فهمید، فردا فراموش می‌کند، زود فراموش می‌کند! اگر کسی به انسان یک محبتی کرد، زود فراموش می‌کند! و اگر به یک حقی انسان برخورد کرد فراموش می‌کند! یک حرفی را اقرار کرد و اعتراف کرد، فراموش می‌کند! بعضی گفته‌اند انسان از مادهٔ «انس» مشتق است^۱ ولی بعضی گفته‌اند از «نسیان» مشتق است. علی‌کل تقدیر، قرآن که حال انسان را بیان می‌کند، این معنا را امضاء می‌کند که این انسان یک‌طوری است که زود به همان سر جای خودش برمی‌گردد. مثل بچه‌هایی که به کلاس آورده‌اند و به آنها درس می‌دهند و این معلّم هم بالای سرشان هست و روی تابلو هم نوشته است. اینها خیال می‌کنند که بچه‌ها مودّب هستند، اما اینها همه

خودشان را کنترل کرده‌اند و از ترس معلّم، منظم و مرتّب هستند؛ یک مرتبه درب کلاس را باز می‌کنند و معلّم هم برای قضای حاجتی می‌رود و بچه‌ها

^۱ لسان العرب، ج ۶، ص ۱۱.

می‌دوند در حیاط به بازی کردن، هر کدامشان یک طرف؛ و این معلّم بیچاره که برمی‌گردد دیگر پیدایشان نمی‌کند. فقط همان جور استاد است که اینها را برداشته گرد آورده است و مؤدّب کرده است؛ و لذا اگر بچه را به اختیار خودش بگذارند، هیچ وقت نمی‌آید سر کلاس بنشیند. و لذا بچه‌ها همیشه تعطیلی را از تحصیلی بیشتر دوست دارند، برای همین جهت است که طبعشان به تفرقه و... [علاقه دارد].

انسان هم همین است؛ تا به انسان یادآوری می‌کنند مطلب این است: دو ضرب در دو مساوی با چهار است؛ و چهار ضرب در پنج می‌شود بیست؛ اگر شما بیست را هم بگذارید در داخل پرانتز و خارج پرانتز یک هشت بگذارید، می‌شود صد و شصت، این هم مسلّم است و همین طور است. و فردا انکار می‌کند، صد در صد انکار می‌کند! آدم باید دو مرتبه بیاید بگوید: آقا جان! دو ضرب در دو داریم که قبول داری؟! بعد، آن هم ضرب در پنج را قبول داری که می‌شود بیست؟! الی آخر.

یکسان بودن طاعت و معصیت برای کسی که

به صراط مستقیم نرسیده

حالا دیگر اگر کسی تا هنگام موتش، خدا دست او را بگیرد و آنجا با اقرار از دنیا برود، خیلی خوب است؛ ولیکن انسان آنجا هم انکار می‌کند! یعنی آن قدر انسان لجباز است که زود یک لگد می‌زند و این شیری را که از این گاو دوشیده‌اند و مدتی زحمت کشیده‌اند تا این را دوشیده‌اند، با یک لگد همه را از بین می‌برد! قرآن می‌گوید:

﴿وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَ بِجَانِبِهِ ۖ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَؤُوسًا * قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ ۖ فَرُبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا﴾^۱.

«وقتی که ما به انسان نعمتی می‌دهیم، این می‌رود در نعمت و غرق در نعمت می‌شود، همه را فراموش می‌کند، ما را فراموش می‌کند، تمام نقاط مثبت را فراموش می‌کند، تمام حقائق را فراموش می‌کند؛ چون این می‌رود

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۳ و ۸۴.

در هوای آن نعمتی که به او داده شده است و آن اشعه امواج طلا و آن جواهر یا آن خیالاتی که افکار او را پُر کرده است، چنان این را می‌گیرد که نمی‌گذارد دیگر دیده بصیرتش از این تجاوز کند؛ ﴿أَعْرَضَ﴾ به کلی اعراض می‌کند؛ ﴿وَوَظَّ بِجَانِبِهِ﴾ تکیه می‌کند بر پهلویش و می‌گوید: نه خدایی هست و نه...! ﴿وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ﴾ اما اگر یک گرفتاری به او برسد، گوشمالی بشود، یک ضرری به او وارد بشود ﴿كَانَ يَوْسَأَ﴾ این همان خدایی را هم که فی الجمله سابقاً به عنوان اعتماد و اتّکاء به او التّجاء می‌شد، در موقع این ضرر هم نمی‌رود دنبال همان خدا تا او را بگیرد، این باز هم از این خدا مأیوس است.»

یعنی درحالتی که در نعمت است، آن خداشناسی‌اش خداشناسی نیست؛ در حالت شرّ و ضرر هم گرفتاری‌اش، باز مستند به التّجاء و پیدا کردن حق نیست. این ضرر و این خیر هر دو در ردیف همدیگرند و در رتبه همدیگر، مثل طاعت و معصیت. مردم اگر از سطح این طاعت‌های عادی بیایند بالاتر به یک طاعت‌های مجرد و نورانی برسند، آنجا خیلی خوب است؛ و وقتی هنوز نرسیده‌اند، امروز معصیت می‌کند و فردا طاعت می‌کند، باز پس فردا معصیت می‌کند و باز

طاعت می‌کند. و این طاعت‌ها و معصیت‌ها همه مشابه با همدیگر هستند. نشسته است، به خیالش می‌آید که: این کار خوب را بکنیم، می‌کند؛ بعد به خیالش می‌آید کار بد را بکند، می‌کند. هم آن طاعت و هم آن معصیت، اینها همه پروردهٔ خیال است.

﴿قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ﴾؛ «بگو ای پیغمبر

که همهٔ این مردم روی شاکلهٔ خودشان عمل می‌کنند، روی ریخت و فلز اولیّه و آن قالبی که بر آن اساس زده شده‌اند.»

باز بودن راه خدا برای همهٔ افراد به شرط دست

برداشتن از نسیان و تخیلات

یکی در این قالب و یکی در آن قالب، یکی در این محیط و یکی در آن محیط؛ اما آن کسی که از تمام اینها سر بیرون بیاورد و در آن صراط مستقیم حرکت کند، آن پروردگار شما او را می‌داند و علم دارد و اطلاع دارد و به بهترین قسم در این سبیل،

او را هدایت می‌کند. و این راه هم برای همه باز است اما به شرطی که این راه که پیدا شد، انسان براساس همان شاکله، از آن نسیان و از آن راه طولانی‌ای که با اندیشه‌ها و خیالات سر و کار پیدا کرد، بگذرد و به حق متحقق بشود. انحصار به هیچ‌کس هم ندارد؛ برای محمد و آل محمد علیهم‌السلام هم انحصار ندارد که: خداوند علی‌اعلیٰ در روز قیامت یا در روز ازل اینها را نورانی و گوهرهای مجرّده و نورانیّه خلق کرده و از همه معاصی دور انداخته و قوه شهوت به آنها نداده و قوه غضب به آنها نداده و غریزه مادی به آنها نداده است و آنها یک موجوداتی هستند متألّی و نورانی و پاک و حسابشان از ما به‌کلی سوا است! این حرف غلط است؛ آنها در همه جهات مثل ما هستند! ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾^۱؛ ﴿يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ﴾^۲. من در خانه‌های شما زندگی می‌کنم، من

۱ سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰؛ سوره فصلت (۴۱) آیه ۶. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۱:

«بگو ای پیامبر که حقاً من انسانی همانند شما هستم.»

۲ سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۳۳. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۱:

«می‌خورد از آنچه شما از آن می‌خورید و می‌آشامد از آنچه شما از آن

نکاح می‌کنم، من غذا می‌خورم؛ همین! آنها با پای
استقامت و مجاهده از این حرکت طولانی انسان
گذشتند، به یک جایی رسیدند که دیگر فراموش
نمی‌کنند؛ آن وقت در روایاتی که داریم خدا آنها را
این طوری خلق کرده است، معنایش این است. یعنی
آنها بالاخره در آخر مسیر، به نهایت درجه از غرض
خلقت رسیده‌اند و خداوند، عالم را برای آنها خلق
کرد.^۱ و اگر بنا بود که آنها در اصل وجود و خلقت با
ما جدا بودند، چه مزیتی داشتند؟! خدا آنها را ذاتاً
خوب و ما را هم ذاتاً بد خلق کرده است، آنها
حسابشان جدا، ما هم جدا؛ نه آنها دیگر امام می‌شوند
نه آن وقت ما هم مأموم؛ نه آنها خلفی پیدا می‌کنند و
ما هم نقیصه و رذالتی دیگر نباید داشته باشیم! رذالت
ما از این است که ما از همان سنخیم و آنها هم از

همان سنخ، اما ما تنبلیم و آنها اهل کار؛ عمده
مطلب این است! آنها گوش دادند مثل آن بچه‌هایی

می‌آشامید.»

^۱ از باب نمونه رجوع شود به کتاب سلیم بن قیس الهمالی، ج ۲، ص
۶۳۶ - ۶۶۰.

که رفتند سر کلاس نشستند و شب، درس را هم روان کردند، دنبال تلویزیون نرفتند، دنبال رادیو نرفتند، دنبال بازی نرفتند، در امتحان، جزواتشان، درسهایشان همه مرتب است و قبول هستند؛ ما، نه! ما مدام امروز و فردا خودمان را مشغول کردیم و به همین مادهٔ نسیانی که از آن، وجود ما - نه اینکه آن مبدأ اصیل ما که به آن باید برسیم -، همین چیزی که غالب مردم و عامهٔ مردم را به خود مشغول کرده است، ما هم خودمان را مشغول کردیم و کاروان رفته، آن وقت ما از دور تماشا می‌کنیم؛ و این است که برای ما ایجاد حسرت و ندامت می‌کند!

عدم تفاوت بین انبیا و معصومین و اولیای خدا

و بین سایر افراد از جهت بشریت

این مطلب خیلی مطلب مهمی است که انسان باید خوب بداند که طبق آیات قرآن و اخبار و...، انبیا و معصومین و اولیای خدا با تمام افراد بشر، همه بشرند و هیچ از [لحاظ] بشریت، تفاوتی نیست؛ قلم تکلیف بر همهٔ آنها نوشته شده است، آنها رفتند رسیدند، دیگران مانده‌اند. در این آیهٔ مبارکه در سورهٔ اسراء می‌فرماید:

﴿قُلْ لَوْ كَانِ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْسُونَ

مُطَمِّنِينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ مَلَكًا
رَّسُولًا ﴿١﴾

آخر آنها به پیغمبر می گفتند که ما به تو ایمان
نمی آوریم مگر اینکه چه کار بکنی و چه کار کنی:
﴿حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا﴾؛^۲ «ما اصلاً
به تو ایمان نمی آوریم تا اینکه یک چشمه روی
زمین جاری کنی و ما ببینیم که این چشمه جاری
شد.»

﴿أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ
الْأَنْهَارُ خِلَّهَا تَفَجِيرًا﴾؛^۳ «یک باغی داشته باشی
از انگور، یک باغی داشته باشی از خرما در لا به
لای این باغ همین طور نهرهای آب جاری باشد؛
و این باغستان هم به اعجاز به واسطه عمل تو
باشد.»

﴿أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتَ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ
تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا﴾؛^۴ «یا این آسمان را
یک مرتبه (چند سانتی) پایین بیاوری (خورشید
را پایین بیاوری، ماه را پایین بیاوری، ستاره‌ها را

۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۹۵. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۶:

«ای پیامبر بگو: اگر در روی زمین به جای مردم فرشتگانی بودند که به حال
اطمینان و استقرار زیست نموده و راه می رفتند، ما هم از آسمان برای هدایت
آنان فرشته سماوی را به عنوان پیامبر و رسالت می فرستادیم.»

۲ سوره اسراء (۱۷) آیه ۹۰.

۳ سوره اسراء (۱۷) آیه ۹۱.

۴ سوره اسراء (۱۷) آیه ۹۲.

پایین بیاوری، یک سنگ بزرگی که از آسمان
پایین بیاوری روی زمین ما تماشا کنیم)، یا اصلاً
خدا را با تمام ملائکه‌اش بیاوری روی زمین، بعد
به تو ایمان می‌آوریم، واقعاً هم ایمان می‌آوریم.»
﴿أَوْ يَكُونُ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرَفٍ﴾؛^۱ «یا خانه‌ات

از طلا باشد، دیوارهایش طلا باشد، اتاق‌هایش
طلا باشد، حالا آن وقت هم ایمان می‌آوریم.»
﴿أَوْ تَرَقَّىٰ فِي السَّمَاءِ﴾؛ «یا اینکه بروی به آسمان
(و ما ببینیم که رفتی به آسمان و دروغ هم نیست،
باز هم این کافی نیست)؛»

﴿وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ نُنزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا
نَّقْرُؤُهُ﴾؛ «باز هم ایمان نمی‌آوریم تا اینکه ببینیم
که رفتی آسمان آنجا از پیش خدا در آسمان کتابی
دست گرفتی، پر زدی و آمدی روی زمین کتاب
را جلوی ما خواندی، آن وقت ما ایمان
می‌آوریم.»

﴿قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا﴾.
ای پیغمبر به این مردم بگو که: شما خیلی
اشتباه می‌کنید! همه این حرف‌هایی که می‌زنید
از روی اساس نیست، خدا در آسمان نیست،
اصلش اینجا نیست، محل ندارد، کتابی که به من
داده می‌شود کتاب به واسطه وحی در قلب من

۱- ۶. سوره‌ٔ اسراء (۱۷) آیه ۹۳.

است، خارجی نیست، کتاب خارجی نیست و
امثال اینها؛ و خدا را من چطور

بیاورم پیش شما، ملائکه را چطور بیاورم پیش شما؟! جنس خدا مثل انسان و بشر و درخت نیست، ملائکه مثل انسان و درخت دارای پیکر مادی نیستند!

بعد دارد که:

﴿قُلْ لَوْ كَانِ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْسُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَّسُولًا﴾^۱.

«بله اگر روی زمین تمام این انسان‌هایی که دارند حرکت می‌کنند به جایشان ملک بودند، آن وقت ما یک پیغمبری می‌آوردیم که ملک بود.»

عبور پیغمبر از عالم نسیان و رسیدن به حقیقت،

علت تفاوت ایشان با سایر افراد

اما حالا که همه انسانند، پیغمبرشان هم انسان است. حتماً انسان است و از میان همین‌هاست؛ منتها یک پیغمبری است که از این عالم نسیان عبور کرده و به حقیقت و واقع و معنا دست یافته و به مبدأ دست یافته است، دیگر مثل فزری نیست که جمعش کنند و در اثر آن قوه کُنش، این خودش را نگه دارد و ولش کنند آن طرف برگردد به جای اولش، این طور نیست، این حال انعطاف را از دست داده، این ثبات پیدا کرده است، آنها

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۹۵.

ثبات پیدا کرده‌اند؛ ولی انسان ثبات ندارد. در همین سوره مبارکه در چند جا، خدا به این انسان، همین انسانی که روی زمین دارد زندگی می‌کند، می‌فرماید:

﴿وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَيْهَا فَلَمَّا نَجَّكُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا﴾^۱.

«وقتی ما شما را می‌بریم در دریا داخل کشتی سوار می‌کنیم و یک گرفتاری که به شما می‌رسد، آن وقت ﴿ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَيْهَا﴾ آنجا دیگر همه اسباب و علل و مستمسکات را فراموش می‌کنید و دست به خدا می‌زنید و التجاء به خدا می‌زنید؛ اما وقتی شما را که کنار ساحل می‌آوریم، ﴿أَعْرَضْتُمْ﴾ اعراض می‌کنید، فراموش می‌کنید کشتی را که ما آوردیم کنار ساحل، باز فراموش می‌کنید وقتی پیاده شدید.»

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۶۷.

﴿أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا﴾^۱.

«همین که شما را آوردیم کنار یک خشکی و دریا و از غرقاب دریا نجات پیدا کردید (مسلم است دیگر، آدم در خشکی که غرق نمی‌شود، غرق می‌شود؟ نه، در خشکی انسان غرق نمی‌شود)، ولی آیا شما مأمونید به همان خدایی که در وسط دریا شما را گرفتار طوفان کرد، الآن که در خشکی ایستادید یک خَسْفی بشود زمین دهن باز کند یک شهر را فرو ببرد در کام خود هلاک کند و سر به هم بیاورد؟! آیا شما ایمنی دارید؟!» این خسف‌هایی که پیدا شده، این زلزله‌هایی که آمده و شهرها همین‌طور رفته، مگر غیر از این بوده است؟! چه کسی این کار را کرده است؟ چه فرقی می‌کند، آن خدایی که در دریاست، حالا هم همان خداست. وقتی انسان وسط دریا بود خدا بود، اما آمد کنار و از کشتی پیاده شد، خدا از بین رفت، گم شد، یا مُرد، یا حیاتش تمام شد؟! نه، خیال ما عوض شد و خیال ما غلط است! خدا در آن وقت هم ثابت است.

انسان باید به جایی برسد که در دعاهایش خدا را ثابت ببیند، هم آنجا با خدا باشد، هم

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۶۸.

اینجا. حالا ما شما را آوردیم کنار ساحل، خسف هم نکردیم همین‌طور ایستادید یک‌مرتبه یک حاصب بیاید - حاصب به آن بادی می‌گویند که با خود، حُصبان دارد؛ حُصبان به معنی ریگ است.^۱ یک باد وقتی که می‌آید ریگ‌ها را می‌ریزد روی سر انسان، تمام است؛ در عرض ده دقیقه همهٔ یک شهر را نابود می‌کند، و نظیرش هم دیده شده است -، شما که آمدید کنار ساحل، از این هم ایمنی دارید، از این مأمون هستید؟! یا اینکه نه، این کار را هم نکنیم، شما را دو مرتبه برگرداند داخل دریا:

﴿أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَىٰ فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِّنَ الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُم بِمَا كَفَرْتُمْ ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا﴾^۲.

[خدا] شما را آورد کنار ساحل، کفران نعمت کردید و خدا را فراموش کردید، خدا دو مرتبه شما را می‌برد داخل دریا - این هم که خیلی مهم نیست، انسان هر وقتی که سفر دریا کرده، منحصر به یک بار نبوده است؛ افرادی که طیاره سوار شدند، باز هم سوار می‌شوند؛ آدم‌هایی که کشتی سوار شدند خب باز هم سوار می‌شوند

^۱ لسان العرب، ج ۱، ص ۳۲۰.

^۲ سوره اسراء (۱۷) آیه ۶۹.

دیگر -، وسط دریا شما را غرق می کند به عوض
کفرانی که کردید، یا اینکه غرق هم نکند یک
قاصف بیاورد از آن بادهایی که بزند آن کشتی را
له کند و خرد کند، آن وقت در آنجا کیست که
بباید گردن خدا را بگیرد و خدا را محاکمه کند:
خدایا چرا اینها را غرق کردی، مگر اینها بندگان
تو نبودند؟! اینها مسلمان نبودند؟! اینها چنین
نبودند؟! می گویی خدای ارحم الراحمین هستم
و...، اگر می خواستی اینها را از بین ببری چرا
خلق کردی؟! تو خدای رحمتی!

آیا در آن وقت که خداوند عذابش را نازل کرد
و آن قاصف و ریح زد آن کشتی را خرد کرد یا
به واسطه امر دیگر که واقعاً عذاب بود، یک تبعی
داری؟! تبعیع یعنی کسی که کار را دنبال می کند،
آن وکیل و آن کسی که از طرف انسان دنبال کار
می رود که به نهایت برساند و محاکمه کند، باید
خدا را محکوم کند؛ نه، این حرف ها نیست!

گرفتاری ها و شدائد برای ایجاد بیدارباش و

تنبّه

ای انسان! تمام این گرفتاری ها و شدائد برای
تنبیه و بیدارباش و ادراک و فهم توست؛ برای
اینکه از این عالم پندار بیرون بیایی، پاهایت را
بگذاری آنجایی که محکم است، آنجایی که

محمد و آل محمد گذاشتند.

«بِأَلِ مُحَمَّدٍ عُرِفَ الصَّوَابُ» معنایش این است که

آنها در این دنیا حرکت کردند و رسیدند به همان جایی

که دیگر کشتی باشد یا نباشد، دریا باشد یا نباشد،

طوفان باشد، زلزله باشد، گرسنگی باشد، خسف باشد، راحتی باشد، باغ باشد، اینها برای آنها یکسان است و آنها همیشه هم با خدا هستند. این [مطلب]، حضرت صادق علیه السلام را حضرت صادق کرده است؛ و این، معنایش این است که انسان را - اگر از «نسیان» مشتق باشد - از این معنا عبور داده و به آن جایی رسیده که جزء مستثنیات است، نه مستثنی' منه. چون در قرآن مجید داریم:

انائیت و ایراد موجود در نفس، علّت منع خیر

و عدم انفاق

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا * إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا * وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا﴾^۱.

« ما که انسان را خلق کردیم، او را هلوع خلق کردیم (هلوع یعنی: آدم بُزدل و کم جرأت و کم جُرْبزه و هر چیزی که ببیند دلش بخواهد و زود از چیزی بترسد؛ انسان این طوری است).

﴿إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا﴾؛ یک ضَرْبِی به او برسد و گرفتاری، دادش بلند می شود. ﴿وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا﴾؛ خیری به او برسد زود برمی دارد
 قایم می کند!

^۱ سوره معارج (۷۰) آیه ۱۹ - ۲۱.

حالا دیگر خیری به تو رسید، چرا قایم می کنی؟! بردار ببر قسمت کن! خیر که رسید از خدا رسید، چرا آن را قایم می کنی؟! چرا منعش می کنی؟!

﴿قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا﴾^۱.

«بگو ای پیغمبر: اگر شما تمام خزائن رحمت خدا را مالک بودید، باز هم می گفتند: انفاق کن، می ترسیدید.»

﴿لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ﴾؛ نه یک خزینه، تمام خزائن رحمت! نه خزینه طلا و نقره و فیروزه و...، تمام خزائن رحمت اگر ملک شما بود باز هم می گفتند: بیا انفاق کن، نمی کردید! چون تو، تو هستی؛ توئیّت تو، همین توئیّت که الآن داری، آن وقت در همین توئیّت بودی. اگر از توئیّت بیرون آمدی، انفاق می کنی و تا تو، تو

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۱۰۰.

هستی، خزائن را هم به تو بدهند باز هم تویی:

﴿إِذَا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ﴾؛ می ترسیدید که

انفاق کنید کم بشود!

حالا می ترسید انفاق کنید کم بشود چون

می گوید: چیزی ندارم! اما این به خاطر چیزی

نداشتن نیست، به خاطر این است که نفس تان

مورد دارد؛ نه به خاطر اینکه چیزی ندارید! مگر

کسانی که انفاق می کنند اینها همه مال دارها

هستند؟! ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا﴾؛ جنس انسان،

فلز انسان قتور است، هرچه می دهیم جمع

می کند، انسان این طوری است. [اما] آن محمد و

آل محمد که:

آنها دیگر قتور نیستند، ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ

قَتُورًا﴾ نیستند؛ هَلْوَع، ﴿إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا

* وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا﴾ نیستند؛ آنها چه

کسانی هستند؟ ﴿إِلَّا الْمُصَلِّينَ﴾^۱ هستند، چون

خدا می گوید: ما انسان را این طور خلق کردیم

ولی «الّا» دارد: ﴿إِلَّا الْمُصَلِّينَ﴾، یک «الّا»های

کوچکی به آن زده است: «الّا آن کسانی که

نماز گزارند.» آن وقت، آن نماز گزارها را هم

۱ سوره معارج (۷۰) آیه ۲۲.

خودش برای ما بیان می کند:

﴿الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ * وَالَّذِينَ فِي
أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ * لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ *
وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ ...﴾^۱.

تمام این خصوصیات را بیان می کند که: خیال
نکنید ما که دو رکعت هم نماز خواندیم و...
انتظار وحی داریم؛ این نمازها نه! آن نمازهایی
که خوانده می شود، آن انسان را از آن مستثنی منه
که عمومیت دارد و تمام افراد بشر را گرفته است،
بیرون

^۱ سوره معارج (۷۰) آیه ۲۳ - ۲۶. مهر تابان، ص ۱۸۱:

«آنان که در نماز خود به طور پیوسته دوام دارند. و آنان که در اموال خود
حقی برای فقیر سائل و فقیر محروم معین می کنند. و آنان که به روز پاداش
و جزا تصدیق دارند.»

می آورد و فردهای استثنایی می کند؛ این فردهای

استثنایی می شوند محمد و آل محمد. و لذا: «بِهِمْ وَ

بِجَدِّهِمْ لَا يُسْتَرَابُ»؛ چرا اینها يك طوری هستند که

[لَا يُسْتَرَابُ هستند]؟ این همه افراد، مکتب‌ها،

مدرسه‌ها، کتاب‌ها، فیلسوف‌ها، مذاهب، اینها می آیند

و می روند، اینها همه‌شان يُسْتَرَاب هستند؛ يُسْتَرَاب

یعنی: محلّ ریب، شبهه. ^۱ اینها هستند که هیچ

شبهه بردار نیستند؛ یعنی اینها به جایی رسیدند که اگر

﴿تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي﴾، انفاق می کردند، اتّفاقاً

به خزائن هم رسیدند و انفاق هم کردند؛ آن کسی که

به مقام توحید پروردگار برسد، به خزائنش نرسد؟!

معنای انفاق امام علیه السّلام به تمام عالم

وجود

انفاقشان چه بوده است؟ الآن تمام دنیا دارد

انفاق می شود، مگر چه انفاق می شود؟ و خیلی

خیلی ساده است! انفاق این نیست که مثلاً

بردارند گندم و جو را بریزند در باسکول یا در

ترازو و بعد کیسه‌ها را بردارند جمع کنند و بیایند

^۱ القاموس المحيط، ج ۱، ص ۱۰۲.

[انفاق کنند]؛ نه! آنها الآن به تمام عالم وجود دارند انفاق می‌کنند. قَسَم به خدا الآن نَفَس کشیدن ما، حیات ما، ادراک ما، وجود ما، هر سلول بدن ما، زیر نظر مستقیم امام است؛ نه اینکه بگویم زیر نظر! اینها تعبیر است! وجود ما مندک در وجود اوست، علم ما، حیات ما، روزی ما، حرکت دست ما، تکان دادن سر ما، وزن ما، ایده ما، اندیشه ما، حرکت ما، مقصد ما، مقصود ما، این درختی که تکان می‌خورد، این آبی که داخل این ظرف وجود دارد، این ادراکی که در آقایان محترم است، تمام دنیایی که دارد اداره می‌شود، این کوه‌های صلب و سخت، این ابرهایی که در آسمان حرکت می‌کند، با هر ذره‌اش امام احاطه و غلبه دارد، احاطه و جودی و غلبه دارد؛ آن وقت این می‌شود انفاق. انفاق یعنی: ایجاد عالم کثرت و نفقه دادن از لوح محفوظ و از ام‌الکتاب به تدریج در عالم محو و اثبات، که در نزد ما به همین امور روزمره و روزگار مشهود می‌شود.

انسان، مستعدّ برای رفتن به اَسْفَلُ السَّافِلین و

رسیدن به اَعْلَى عَلّیین

و صحبت این است که این یک مقامی است

که برای انسان مسدود نیست. این

انسان، یک اعجوبه‌ای است از همه اعجوبه‌ها عجیب‌تر! همین انسان یک وقتی می‌رود به اسفل السّافلین، یک وقتی می‌رود به اعلیٰ علیین؛ این کبوتر را شما رهایش کن، یک مرتبه خودش را می‌زند می‌رود ته چاه و در آنجا خودش را زندانی می‌کند و در قاذورات و تاریکی و...؛ و یک مرتبه پر می‌زند می‌رود به آسمان، به جایی که دیگر انسان اصلاً آن را نمی‌بیند. فقط فارق بین او و این، اندیشه و اختیار و همت است.

﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا * إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾^۱.

همین! ما انسان را خلق کردیم و او را سمیع و بصیر قرار دادیم و او را مورد تکلیف قرار دادیم؛ این شد انسان! حالا اگر این طرف را اختیار کند، می‌رود و محو و فانی در محمد و آل محمد می‌شود و «بهم و بجدّهم لا یُسترابُ» می‌شود؛ آن طرف را رها کند، آنجایی می‌رود که دیگر از هر بهیمه‌ای

^۱ سوره انسان (۷۶) آیه ۱ و ۲. ترجمه:

«آیا بر انسان عبور نکرده است زمانی که چیز قابل ذکری نبوده باشد * ما انسان را از نطفه مختلط و درهم آفریدیم، درحالی که وی را از حالی به حالی مبدل ساختیم؛ تا در نهایت او را شنوا و بینا قرار دادیم.» (محقق)

آشفته‌تر، از هر قبیحی قبیح‌تر، از هر زشتی زشت‌تر،
و از هر چه تصوّر کنی پست‌تر می‌شود. بنابراین،
عمده اشکال کار انسان این است که انسان یک
وجود خیلی مبهم و پیچیده است و هر کاری می‌کند
باز هم آن موقعیت خود که تمام قوا و استعدادات را
من جمیع الجهات دارد، به فعلیت نمی‌رسد! البته از
این هم عجیب‌تر است!

فقر محض بودن پیغمبر صلی الله علیه و آله در

مقابل پروردگار

من یک کتابی می‌خواندم که در این کتاب
- خیلی کتاب إحدادی است و همه چیز را انکار
کرده بود؛ البته این کتاب را اینها می‌گویند از طرف
خارج آورده شده - پیغمبر را یک آدم ساحر
[دانسته]، آیات قرآن، احادیث و تمام حرف‌های
پیغمبر را [سحر می‌داند]. من گفتم اصلاً این بدبخت
نفهمیده است! ما که پیغمبر را به این معنا

قبول داریم [به این خاطر است] که از خود هیچ نداشت و هرچه داشت از طرف پروردگار بود، هر کلمه‌اش از طرف خدا بود، این پیغمبر را معجزه می‌دانیم؛ اگر اینها از طرف خدا نبود و از طرف خودش بود، اینکه هزار هزار برابر عظمتش بیشتر بود! توجّه نکردید چه عرض می‌کنم؟! شما یک گنجشک را بردارید تماشا کنید، ما می‌گوییم گنجشک خیلی عجیب است! آخر چشم دارد، گوش دارد، زبان دارد، ادراک دارد، احساس دارد، قوّه غاذیه دارد، چه و چه و چه؛ و می‌گوییم: عجب صنع پروردگار است! خیلی مهم است. اما اگر این گنجشک تمام این معانی از خودش بود، یعنی واقعاً خودش بود، این اعجب نبود؟! آن خدا بود دیگر! آن کسی که می‌گوید: پیغمبر ساحر بوده و دروغ بوده و این قرآن را از پیش خودش آورده است، پس هر آیه قرآن معجزه است، هر آیه! خب تو بیا آیه قرآن بیاور. پس این ساحر در هر آیه قرآن اعجاز کرده

۱۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۳ و ۲۴: ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي

است، انسان باید بیشتر تعجب کند؛ ولی
علی کل تقدیر، انسان دست از اعجاز نمی تواند بردارد
و آن کسانی که پیغمبر را از آن معنا به این معنا تغییر
می دهند، برای انکار خودشان است و الا معجزه بودن
در [اوست].

ایمنی از تزلزل و خواطر، فقط با چنگ زدن به

ریسمان محکم اهل بیت علیهم السلام

و «بِهِمْ وَ بِجَدِّهِمْ لَا يُسْتَرَابُ»؛ در هر حال، انسان

تا اینکه يك جای محکمی نداشته باشد، به يك ریسمان

محکمی دست نزند، از تزلزل و خواطر و مخاطرات و

آشوبها ایمن نباشد، سلامت پیدا نکند، و تا پایش

جای محکم نباشد [به مطلب

وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ ﴿۱۰﴾. نور ملکوت قرآن، ج
۲، ص ۱۰:

«و اگر شما در آنچه ما بر بنده خودمان محمد به تدریج نازل نموده ایم در
شک و تردید هستید، یک سوره به مثل آن بیاورید و غیر از خدا آنچه گواه
و شاهد در این امر می یابید آنها را بخوانید و دعوت کنید؛ اگر شما مردمانی
هستید که راست می گویند * پس اگر این کار را نکردید، و هیچ گاه هم
نمی توانید بکنید، بنابراین از آتشی که آتش گیرانه آن مردم منکر و معاند
می باشند و دیگر سنگ خارا که خداوند برای کافران تهیه و آماده نموده
است، پرهیزید!»

نمی‌رسد]؛ ﴿وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ

فَأَنْقَذَكُمْ مِّنْهَا﴾^۱. در رودخانه‌های بزرگ دیده‌اید،

آب رودخانه به بعضی از خاک‌ها زده است و

مقداری از آن رودخانه را از زیر برده است درحالی‌که

روی آب هم خاک است؛ انسان که برود، فرو

می‌رود، چون خاک از زیر بیرون آمده است. قرآن

می‌گوید قبل از این، خانه‌های خودتان را روی

اینجاها بنا کرده بودید، اینجاها دیگر زیر نداشت،

اصل نداشت؛ ﴿فَأَنْهَارٌ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ﴾^۲. این پیغمبر

آمد شما را نجات داد، آمد برایتان یک خانه ساخت،

این خانه را به اندازه‌ای محکم ساخت که رفت تا

پنجاه متری، صد متری زمین، از آنجا این بتن آرمه را

ریخت و پایه‌اش از آنجا است؛ و تازه آنجا هم رفت

اطمینان پیدا نکرد، گفت شاید آنجا هم زیرش آب

باشد و... . خلاصه رفت کلنگ را به یک جایی زد

که دیگر از آنجا محکم‌تر نبود. یک کوهی بود، یک

۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۳. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۳۰۹:

«و شما در لب پرتگاه گودال آتش بودید و خداوند شما را از آن برگرفت.»

۲ سوره توبه (۹) آیه ۱۰۹. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۱۴:

«پرتگاهی که فرو ریزد و او را در آتش جهنم داخل سازد.»

سنگی بود که از آنجا هیچ [محکم تر نبود]، از آنجا بلند کرد و این دین و شریعت و قاموس را برای ما بیان کرد.

پس اگر حرکت بکنیم می‌رسیم، و إن شاء الله به همان مطالبی که حضرت صادق علیه السلام به [آن مطالب] رسید، به همان انسان کاملی که وقتی که جنازه آن حضرت را حرکت دادند در روز بیست و پنجم [شوال] و در مدینه دفن می‌کردند، می‌گویند آن روزی بود که تمام مدینه تعطیل شد، خیلی مفصل است. در پشت جنازه یک شاعری شعر می‌گفت:^۱

^۱ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۳، ص ۳۹۸؛ مقتضب‌الأثر، جوهری، ص ۵۲:

«عن عیسیٰ بن دابِّ قال: لَمَّا حُمِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ سَرِيرِهِ وَ أُخْرِجَ إِلَى الْبَقِيعِ لِيُدْفَنَ، قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ [العَجَلُ]:

[۱] أَقُولُ وَ قَدْ رَأَيْتُهُ بِهٖ يَحْمِلُونَهُ * * عَلَى كَاهِلٍ مِنْ حَامِلِيهِ وَ عَاتِقِي

[۲] أَتَدْرُونَ مَاذَا تَحْمِلُونَ إِلَى الثَّرَى * * ثَبِيرًا ثَوِي مِنْ رَاسِ عَلِيَاءِ شَاهِقِي

[۳] غَدَاةَ حَثَا الْحَاثُونَ فَوْقَ صَرِيحِهِ * * تُرَابًا وَ أَوْلَى كَانَ فَوْقَ الْمَفَارِقِ»

امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۶۱۸:

«۱- می‌گویم من درحالتی که او را بردند که حمل کنند بر روی شانه‌های حمل‌کنندگان و گردن‌هایشان:

۲- آیا می‌دانید شما چه چیزی را به‌سوی خاک حمل می‌نمایید؟! آن کوه‌تیبیر است که از فراز بلندی و ارتفاع، به درون زمین مسکن گزیده است.

۳- فرداست که خاک‌ریزان بر بالای مرقد وی خاک بریزند، و بهتر آن بود که خاک را بر روی سرهای خودشان بریزند.»

شعر شاعر عرب در تشییع جنازه امام صادق

علیه السّلام

«من واقعاً نمی‌دانم که الآن این بدنی که می‌خواهد زیر خاک برود، این بدن کسی است که دارد زیر خاک می‌رود، یا تمام عالم با این بدن دارد زیر خاک می‌رود؟!»

و درست دارد می‌گوید؛ این بدن که نیست، حضرت صادق علیه السّلام در دنیا یک بدنی که نبود، این رفت رسید به همان جایی که افاضه وجود و قدرت و علم و [حیات] از ناحیه پروردگار بر همه عالم وجود است، حالا که آن نفس دارد تشییع می‌شود، پس بنابراین بدن زیر خاک نمی‌رود، کوه‌ها دارد زیر خاک می‌رود!

توجه به پروردگار و استقامت در طریق و فقر

و نیاز، راه رسیدن به مطلوب

و إن شاء الله انسان با توجه به پروردگار و استقامت در طریق و توسّل و تبّتل و فقر و نیاز، باید یک کاری بکند که از آن مُسْتَثْنِیْ منه خارج بشود، داخلِ مُسْتَثْنِیْ بشود.

در استثناء متصل، همیشه بایستی که در جمله مثبت، استثناء منصوب باشد. در جمله استثناء منفی [منقطع]، حجازیون و تمیمیون با هم دیگر فرق دارند؛ حجازیون نصب می‌دهند، تمیمیون قائل به ابدال هستند.

علی کل تقدیر، مطلب را ما برسانیم: آدم باید

در مستثناء بیاید؛ ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ﴾

خُلِقَ هَلُوعًا ﴿۱﴾، خدا فاتحه همه را خواند ﴿إِلَّا

الْمُصَلِّينَ﴾؛ چرا در مصلین نباشیم؟! و نظیر این

استناها چند جای قرآن هست که خیلی عجیب

است، که یک حکمی را به عنوان کلی گرفته‌اند؛ مثلاً:

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ
رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ * إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾^۱.

«ما انسان را در بهترین قوام [آفریدیم، و سپس او

را به پائین‌ترین درجه از منازل پست فرود

آوردیم! مگر آن کسانی که ایمان آورده‌اند و

اعمال شایسته انجام داده‌اند]!»

نمی‌دانید در خلقت انسان که خداوند متعال

خلق کرد، چه کارها کرد! از آن بالا آمد اینجا و او را

پایین انداخت. [استثنا] به ﴿إِلَّا الَّذِينَ﴾ زد دیگر؛

﴿إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾، که آنها در

﴿أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾ نمی‌مانند و آنها می‌روند، یعنی

اصلاً نمی‌گذارند که به اسفل السافلین برسد و در

انجا باشند؛ آن کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل

صالح انجام دادند ﴿فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾^۲، یعنی:

معامله‌شان با خداست، کسی بر اینها منتی

۱ سوره تین (۹۵) آیه ۴ - ۶.

۲ سوره تین (۹۵) آیه ۶. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۵۵:

«... که برای ایشان مزد و پاداش بدون منت است!»

نمی‌گذارد، دوئیّتی نیست، جدایی نیست! اینها یک

هم‌چنین اجری از پروردگار به آنها برسد!

إِنْ شَاءَ اللَّهُ خدایوند ما را از شیعیان ائمّه

عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قرار بدهد و دست ما را هم همیشه

به این خاندان محکم کند، پای ما را محکم کند،

نیت ما، اندیشه ما، صراط ما و روش ما را قویم

و مستقیم قرار بدهد؛ و إِنْ شَاءَ اللَّهُ که از آن

مُسْتَشْنَى مِنْهُ خارج کند و در مُسْتَشْنَى دَاخِل کند!

إِنْ شَاءَ اللَّهُ!

مجلس هشتم: نقد و بررسی قول عامّه در
عدالت مطلق صحابه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

ترجمه بعضی از آیات سوره آل عمران

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا
وَأذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ
بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ
عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ
يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ * وَلَتَكُنَّ
مِّنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ
بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ * وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا
وَأَخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ
لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^۱.

... «و شما مسلمان‌ها افرادی هستید که از طرف
پروردگار مأمور شدید که امر به معروف کنید و
نهی از منکر کنید و در کارهای خیر مسارعت
کنید و این یگانه شاخصی است که شما را از
[کافران جهان] جدا می‌کند. و نعمت خدا را به
یاد بیاورید وقتی که با همدیگر دشمن بودید؛
خداوند بین دل‌های شما الفت انداخت و با
یکدیگر به نعمت پروردگار برادر شدید! شما در

۱ سوره آل عمران (۳) آیات ۱۰۳ - ۱۰۵.

کنار حفره آتشی نشسته بودید خداوند شما را
گرفت و نجات داد و انقاذ فرمود * حتماً باید در
میان شما افرادی باشند که قائم به قسط باشند،

امر به معروف و نهی از منکر کنند؛ و در این صورت جامعه شما رو به فلاح و رشاد می‌رود * مبدا شما از راه تفرّق و جدایی و اختلاف حرکت کنید بعد از اینکه بیّنات و ادلّه و شواهد از طرف پروردگار به شما رسید؛ این خیلی عاقبت بدی دارد و عذابش سنگین است!»

و آن آثاری که در اثر اختلاف بیان می‌شود،

بیان می‌فرماید؛ و بعد می‌فرماید که:

«تمام این دشمنی‌هایی که یهود و نصاری با شما می‌کنند در اثر همان کانون نفاق و خودپسندی است که در میان آنهاست؛ و تا هنگامی که شما براساس ایمان و اسلام حرکت نکنید، هیچ موجودی نمی‌تواند به شما آسیب و گزند برساند.

از میان اهل کتاب هم افرادی هستند که ایمان

می‌آورند و آناء اللیل و النهار به عبادت مشغول

هستند؛^۱ هم آنها هم که خراب نیستند، بعضی‌ها که

۱ سوره آل عمران (۳) آیات ۱۱۲ - ۱۱۴: ﴿ضُرِبَتْ عَلَىٰ هِمِّ الدُّلَّةِ أَىٰ نَمَا تُقْفُوًا إِلَّا بِحَبِّ لٍ مِّنَ اللَّهِ وَحَبِّ لٍ مِّنَ النَّاسِ وَبَاءُ وَبَغْضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَضُرِبَتْ عَلَىٰ هِمِّ آلِ مَسِّ كَنَّةٍ ذَلِكَ بَأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ آلَ أَنبِيَاءٍ بَغْيًا رَّحَقَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ * لِيَسْأَلُوا سَوَاءً مِّنْ أَهْلِ آلِ كِتَابٍ أُمَّةٍ قَاتِمَةٍ يَتَّبِعُونَ آيَاتِ اللَّهِ عَنَاءً أَلَىٰ لَهُمْ يَسْجُدُونَ * يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَأْتُونَ بِالَّذِينَ مَعَهُ رُوفٍ وَيَنْهَوْنَ عَنِ آلِ مُنْكَرٍ وَيَسْرِعُونَ فِي آلِ خِيَارَتِ وَأُولَٰئِكَ مِنَ

دارای طینت پاک هستند و حسّ انقیاد و پذیرش حقّ در آنها هست، ایمان می‌آورند؛ می‌بینید جماعتی از آنها در میان شب‌ها برمی‌خیزند و نماز می‌خوانند و ایمان آورده‌اند و سجده می‌کنند، ایمان به خدا دارند، ایمان به روز قیامت دارند، آنها هم امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و در خیرات مسارعت دارند.

و آن چیزی که شما را برقرار می‌دارد اینکه گفتارهای دیگران را به نظر سوء و بدی نگاه نکنید، افتراق و جدایی پیدا نکنید، اختلاف پیدا نکنید؛ جامعه شما و امت شما براساس وحدت باشد؛ از تفرقه اجتناب پیدا کنید؛ و الاً تمام عمر، فواید و فرائض و فضائل تبدیل به سیئات و زشتی‌ها می‌شود.»

هدایت به سوی صراط مستقیم فقط با تبعیت از

قرآن و رسول خدا

﴿وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ﴾^۱؛ «اصلاً چگونه

متصوّر است که شما کافر می‌شوید درحالتی که

الصّٰلِحِيْنَ ﴿۱﴾.

۱۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۱.

در میان شما آیات قرآن تلاوت می‌شود و در میان
شما رسول خدا هم هست؟!»

در این صورت، کسی که اعتصام به خدا پیدا کند

و از راه و رسم او تبعیت پیدا کند به آیات کتاب خدا،

﴿ءَايَاتُ اللَّهِ﴾ عمل کند و به منهاج و دستور پیغمبر

عمل کند، ﴿فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾؛^۱ «حتماً او

به سوی صراط مستقیم هدایت می‌شود!» «قد»، قد

تحقیقیه است چون بر سر فعل ماضی در آمده است؛ نه

تقلیلیه.

در این آیه می‌بینیم که خداوند می‌فرماید: آن

کسی به سوی صراط مستقیم هدایت می‌شود که

اعتصام به خدا پیدا کند؛ و اعتصام به خدا آن

کسی پیدا می‌کند که از ﴿ءَايَاتُ اللَّهِ﴾ که قرآن

است و از دستورات پیغمبر تبعیت کند. و آیات

قرآن تنها فایده ندارد، حتماً ﴿وَفِيكُمْ رَسُولُهُ﴾

باید باشد. ﴿وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ

ءَايَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ﴾؛ «اصلاً چگونه

متصور است اینکه: شما کافر بشوید در حالی که

هم کتاب خدا هست، هم سنت پیغمبر؛ هم کتاب

خدا هست، هم کتاب گشا و هم مبین کتاب و هم

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۱.

برداشت‌های غلط و سلیقه‌ای از قرآن، در

صورت جدایی از سنت پیغمبر

و این آیه به خوبی نشان می‌دهد که تنها کتاب خدا کافی نیست؛ تا سنت پیغمبر و منهاج پیغمبر نباشد، کتاب خدا یک کلیاتی است که هر کس روی ذوق و سلیقه خودش معنا و تفسیر می‌کند و تمام آن مطالب را با نفس خود اندازه‌گیری می‌کند، آنچه مطابق مشتتهیات نفس خودش باشد امضاء می‌کند و آنچه نباشد ردّ می‌کند.

و چقدر روشن است که بدون تفسیر قرآن و بدون روشن‌گر قرآن، قرآن به تنهایی نمی‌تواند دستگیری کند! چون قرآن نوری است که از طرف پروردگار آمده و دستورات کلی آورده است؛ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ وظیفه شما چیست؟ هر کسی می‌گوید: من مؤمنم، پس بنابراین ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ من را می‌گیرد دیگر!

رسول است که باید مشخص کند که: تو مؤمن هستی و تو نیستی؛ او امر می‌کند، اگر کسی طبق امرش رفتار کرد مؤمن است و الا نه، کافر است. رسول بیان می‌کند که: امروز باید جنگ کنید، امروز باید صلح کنید، امروز باید حرکت کنید؛ خدا هم در قرآن مجید می‌گوید: باید از رسول تبعیت کنید! بنابراین، وقتی کسی تبعیت کرد، مؤمن می‌شود و اگر تبعیت نکرد کافر می‌شود؛ پس بدون رسول، ایمان و کفر با همدیگر آمیخته شده و آغشته شده و حدّ فاصل ندارد!^۱

علّت تمرّد شیطان

عیناً مانند شیطان که قبل از اینکه خطاب ﴿اَسْجُدُوا﴾؛ «[بر آدم سجده کنید!]» بر او بشود، در میان ملائکه بود و خودش را به صورت ملائکه جا زده بود؛ چون امتحان نیامده بود و تمییز نیامده بود. وقتی که خطاب آمد و ملائکه اطاعت کردند و شیطان تمرّد کرد، جدا شد؛ امّا قبل از خطاب جدا نبود، جزء ملائکه بود.

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مطلب «قرآن به واسطه امام، هادی بشر است» رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۱۸۱؛ ج ۲، ص ۷۵؛ نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۹۰.

پیدایش بهشت و جهنم با خطاب ﴿أَسْجُدُوا﴾

قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ﴾^۱ «ما به ملائکه گفتیم که: به آدم سجده

کنید! همه سجده کردند مگر ابلیس.»

پس معلوم می‌شود که ابلیس هم جزء ملائکه

بود که خطاب به ملائکه به او تعلق گرفته که:

«ای ملائکه سجده کنید!» آنها سجده کردند اما

ابلیس سجده نکرد و چون سجده نکرد جدا شد؛

به واسطه جدا شدن، نه اینکه ماهیتش عوض شد

و جنس و فصل وجودی او تغییر کرد، بلکه

به واسطه این تمرّد ذات خود را نشان داد و تمرّد

خود را إرائه داد که اصلاً وجود او وجود معصوم

نبوده، وجود او شیطان و متمرّد بوده است، ﴿و

كَانَ مِنَ الْجِنَّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ﴾^۲؛ اصلاً

شیطان از ملائکه نبود، بلکه از جنّ

بود. خداوند یک موجوداتی خلق کرد مانند

انسان؛ یک موجوداتی خلق کرد همچون ملائکه؛

یک موجوداتی هم خلق کرد [مانند] جنّ. اینها در

^۱ سوره کهف (۱۸) آیه ۵۰.

^۲ سوره کهف (۱۸) آیه ۵۰.

اصل وجود با همدیگر تفاوت داشتند، اما قبل از آن امتحان، شیطان خودش را به صورت ملائکه جا زده بود، لذا خطاب ﴿لِّلْمَلٰئِكَةِ اَسْجُدُوْا﴾^۱ او را گرفت؛ و چون مخالفت کرد، بروز سریره و ذات او شد و جنّ بودن و ﴿فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهٖ﴾^۱ ظهور پیدا کرد و از گروه ملائکه که واقعاً نبود، ظاهراً هم جدا شد. پس بدون خطاب ﴿اَسْجُدُوْا﴾ و بدون تمرّد شیطان، اصلاً نه بهشتی هست، نه جهنمی هست، نه انسانی هست، نه سعادت هست، نه شقاوتی هست، هیچ نیست! اینها همه‌اش به واسطه همین خطاب [آمده] است.

قبول داشتن قرآن یعنی عمل به کلام مفسّر و

مبیّن حقیقی قرآن

قرآن هم همین‌طور است، برای تمام افراد بشر آمده است؛ تمام مسلمان‌ها می‌گویند بدون شک ما قرآن را قبول داریم! اما قرآن چیست؟ حقیقت قرآن چیست؟ قبول داشتن قرآن به چیست؟ اینکه انسان به حرف آن کسی که راهبر قرآن است و مفسّر قرآن است و مبیّن قرآن است، گوش کند؛ انسان آن وقت حرف قرآن را عمل

^۱ ترجمه: «[همگی سجده کردند مگر ابلیس که او از طائفه جن بود]، لهذا از امر پروردگارش انحراف جست.»

کرده است، و الا می گوید: اصلاً همه آیات قرآن،
منطبق بر من است؛ هر کسی به حرف من گوش
کند، او به قرآن گوش کرده است؛ و هر که به
حرف من گوش نکند، اصلاً به قرآن گوش نکرده
است!

میزان حق چیست؟

این همه طوایف مختلف در اسلام و...
می گویند: نظر ما حق است و نظر غیر ما باطل
است! شافعی می گوید: ما حق هستیم و حنفی
باطل است! حنفی می گوید: ما حق هستیم و
حنبلی باطل است! آنها می گویند: ما حق هستیم
و مالکی باطل است! حالا دوتا باطل که
نمی شود. دو نفر در یک مبدأ، با همدیگر مختلف
باشند و... ، یکی حق است یکی باطل دیگر!

پس بنابراین، در این صورت استفاده می شود
که: اگر ما میزانِ حق را حق بگیریم، می توان
باطل را سنجید؛ و الاً اگر میزانِ حق را بنا به پندار
و تشخیص افراد بگیریم، هر کسی می گوید: حق
بر من منطبق است و من هم بر حق منطبق هستم؛
و هر موجودی که بر من منطبق نباشد، او باطل
است!

رسول خدا [حق را] مشخص می کند؛
﴿وَفِيكُمْ رَسُولُهُ﴾، در میان شما رسول خدا
هست آن وقت چطور ممکن است شما کافر
بشوید؟! اگر رسول خدا نباشد، سنتش نباشد،
امرش نباشد، نهی اش نباشد، نفس شما می آید
آیات قرآن را بر خودش منطبق می کند و هر کس
راه خودش را می گیرد و می رود. ولی وقتی
رسول آمد و به شما امر کرد، شما چگونه
می توانید آیات قرآن را بر خود منطبق کنید؟!
در حالی که رسول به شما امر کرده است و شما
مخالفت کردید، به آن امر کرده است و او اطاعت
کرده است!

کلام رسول خدا میزان برای بروز باطن افراد

پس رسول خدا حکمِ آن جرقه الکتریکی
است که به آب می زنند و به واسطه آن، آب تبدیل
به دو گاز اکسیژن و هیدروژن می شود؛ این آبی
که ما داریم می خوریم دوتا گاز است، دوتا گاز

را با همدیگر جمع می‌کنند می‌شود آب. هزار سال این آب همین‌طور بماند تبدیل به آن دوتا گاز نمی‌شود. اما اگر این را به جرقه الکتریکی تجزیه کنند، فوراً این آب‌های دنیا که در رودخانه‌ها و در نهرها است و در اقیانوس‌ها است، در هر جا و در هر ظرف است فوراً تبدیل به دوتا گاز می‌شود، گازی که می‌رود روی هوا؛ آن گازی را هم که از روی هوا جمع می‌کنند و می‌آورند، آن را به وسیله جرقه تبدیل به آب می‌کنند. جرقه باید باشد تا آب را به آن دو گاز تبدیل کند و الا نخواهد شد.

جرقه‌ای که اصل وجود انسان را نشان می‌دهد که آیا انسان شیطانی است یا رحمانی، مطیع است یا متمرّد است، کلام رسول خداست. اصحاب رسول خدا در زمان رسول خدا همه به صورت اصحاب بودند و همه نماز می‌خواندند و همه می‌گفتند: ما مطیع هستیم و...؛ امر رسول خدا می‌آمد، آن

کسی که اطاعت می کرد جزء مؤمنین بود، و اگر

نه، جزء منافقین و جزء متمرّدین بود!

فسق ولید در بیان صریح قرآن؛ و عدالت وی

در نزد عامّه با ادلّه واهی

در میان این اصحاب، ولید بن عقبه است که:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهْلَةٍ﴾^۱ درباره همین

ولید بن عقبه آمده است که قرآن می گوید: فاسق

است!^۲ خبرهای دروغی که می آید شما دنبال آن

نروید و به حرف او گوش نکنید و عمل نکنید؛

بلکه بروید تحقیق کنید، تَبَيَّنُوا کنید، تَفَحَّصُوا کنید

که آیا واقعیت دارد یا ندارد؟ اگر واقعیت داشت

بروید دنبالش، و اگر نه، نروید. خبر فاسق را

بدون تحقیق و تفحص دنبال نکنید و الا اگر به

حرف او اعتماد کردید، می روید و جنگ را با آن

قبیله ای که آن شخص به دروغ برای شما خبر

آورده است، آغاز می کنید و آنها را هم می کشید،

﴿فَتَصَبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نُذِمِينَ﴾^۳.

قول عامّه بر عدالت مطلق صحابه و ادلّه ردّ آن

^۱ سوره حجرات (۴۹) آیه ۶.

^۲ المغازی، ج ۳، ص ۹۸۰؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۴۲۷.

^۳ سوره حجرات (۴۹) آیه ۶. ترجمه:

«... ممکن است از روی نادانی و ضلالت اقدامی از شما سرزند که موجب

شرمساری و ندامت گردد.»

می‌گویند: این ولید بن عقبه از اصحاب رسول خداست، و چون صحابی است معصوم است، و هر صحابی که اسمش صحابی باشد - حالا با پیغمبر مصاحبت کرده باشد و یا پیغمبر را دیده باشد ولو به یک نظر، ولو بچه‌هایی هم که دو ساله بودند و اینها یک مرتبه پیغمبر را دیدند، اینها صحابی‌اند -، قولش حجّت است! اصلاً دربارهٔ صحابی نمی‌شود صحبت کرد؛ هر کسی که صحابی رسول خداست دربارهٔ او دیگر ابداً نمی‌شود صحبت کرد! اصلاً دربارهٔ ولید بن عقبه نمی‌شود صحبت کرد؛ دربارهٔ عایشه نمی‌شود صحبت کرد؛ دربارهٔ عبدالرحمن بن عوف نمی‌شود صحبت کرد؛ دربارهٔ حکم، پدر مروان اصلاً نمی‌شود صحبت کرد و...؛ برای اینکه اینها همه صحابی‌اند، و صحابی [در نظر] آنها آن افرادی هستند که پیغمبر را با ایمان دیدند و با ارتداد هم از دنیا نرفتند و از اسلام برنگشتند؛

اینها

همه قولشان حجّت است و هرچه از پیغمبر

بگویند حجّت است! ^۱ و ^۲

جعل حدیث به وسیله بعضی از صحابه

آن وقت اینها آمدند و در مرکز حکومت نشستند و روایاتی را از پیغمبر جعل کردند و تمام سنت عامّه را از روایات جعلی این افراد پر کردند؛ در حالی که همه اینها خلاف واقع است که به عنوان اینکه این شخص صحابی است، [قولش حجّت است]! این [کلام]، خلاف آیات خود قرآن است که می گوید: «ولید، فاسق است!» وقتی قرآن می گوید: «ولید فاسق است»، ما چگونه بگوییم عادل است؟!

تمرّد بعضی از صحابه در جنگ تبوک از امر

پیغمبر

^۱ رجوع شود به الإصابة، ابن حجر عسقلانی، ج ۱، ص ۷ - ۲۳. و در ص ۱۶۲ می گوید:

«اتفق أهل السنة على أنّ الجميع عدول، و لم يخالف في ذلك إلا شذوذ من المبتدعة... روی بسنده إلى أبي زرعة الرّازی، قال: "إذا رأيت الرجل يتنقص أحدا من أصحاب رسول الله صَلَّى الله عليه و سلّم فاعلم أنه زنديق...."»
ترجمه: «تمام اهل سنت اتفاق نظر دارند بر اینکه همه صحابه عادلند و هیچ کس مخالفت با این حرف نکرده است مگر عده کمی از بدعت گذاران... خطیب در الکفایه به سند خود از ابی زرعه نقل می کند: "هر کس ایرادی از یکی از صحابه بگیرد کافر است...!"»

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۵۳۹.

وقتی خود قرآن می‌گوید در جنگ تبوک پیغمبر امر کرد: «حرکت کنید و بروید!» و جماعتی - که مقدار آنها هم یکی دو تا نبود، بلکه هشتاد و چند نفر بودند - آمدند و گفتند: «یا رسول‌الله! ما عذر داریم و چنین و چنان، و نمی‌توانیم بیاییم!» با اینکه امر پروردگار بود که: همه باید حرکت کنند! و در جنگ احد که لشکر حرکت کرد آمد به سوی بیرون [مدینه]، عبدالله بن اُبی با دار و دسته خودش از میان راه با سیصد و چند نفر برگشت و از میان این هزار و چند نفر اصحاب پیغمبر، سیصد و چند نفرش کسر شد.^۲ حال اینها می‌گویند: قول همه اینها حجّت

است و چون صحابی هستند نباید به آنها دست زد و گفتارشان و هر کاری بکنند نباید درباره آن صحبت کرد!

ادله ردّ قول عامّه بر عدالت مروان

مروان با تمام آن جنایاتش،^۳ نباید هیچ حرفی

^۱ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۹۱؛ المغازی، ج ۳، ص ۹۹۲ و ۱۰۲۳ و ۱۰۶۳؛ الدر المنثور فی تفسیر المأثور، ج ۳، ص ۲۸۷؛ امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۱۰ و ۳۰۸ - ۳۲۱.

^۲ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۵۰۳.

^۳ او اولین خلیفه مروانی بود. در زیارت عاشورا و نیز از زبان رسول خدا مورد لعن قرار گرفته است (المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۴، ص ۴۷۹).

به او زد چون صحابی است،^۱

واقعة حرّه در مدینه (ت)

همراه طلحه و زبیر از سران جنگ جمل بود (الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۸۹). و نیز در جنگ صفین همراه معاویه بود (الفتوح، ج ۲، ص ۵۳۷). وقتی والی مدینه بود در هر جمعه در منبر، امیرالمؤمنین را لعنت می‌کرد (البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۲۵۹). وی از دفن امام حسن علیه السلام در کنار رسول‌الله منع کرد (أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۶۴). در فاجعه حره به مردم مدینه خیانت کرد و همراه مسلم بن عقبه از عاملین این جنایت بود (الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۸).

نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۶۰۲، تعلیقه ۱:

«در کتاب النَّصِّ و الاجتهاد، طبع دوّم، ۳۴۰ و ۳۴۱ گوید: "... و مدینه را به واسطه مجرم بن عقبه، به واسطه وصیّتی که از پدرش معاویه درباره مجرم به وی رسیده بود کوبید. وقایعی که در مدینه بدست یزید واقع شد اموری است که نزدیک بود آسمان‌ها از آن شکافته شوند. و کافی است برای تو که بدانی: آنها مدینه طیّبه را سه روز به دست لشکریان خود از قتل و غارت و هتک ناموس سپردند، تا جایی که هزار دختر باکره از دختران مهاجرین و انصار، بکارت خود را از دست دادند در واقعه حرّه؛ در آن روز از مهاجرین و انصار و پسرانشان و سایر مسلمانان، ده هزار و هفتصد و هشتاد مرد کشته شد. و پس از آن دیگر در مدینه بدری (کسی که در جنگ بدر حضور داشته است) یافت نمی‌شد. و از زنان و کودکان جمع کثیری کشته شدند. و مرد سپاهی از لشکر یزید، پای طفل شیرخوار را می‌گرفت و از مادرش به سوی خود می‌کشید و او را چنان به دیوار می‌کوفت تا مغز سرش پاره شود و به روی زمین بریزد؛ در برابر چشمان مادرش! سپس مردم را امر کردند به بیعت برای یزید بدین گونه که آنها غلامان و کنیزان یزید باشند؛ اگر بخواهد استرقاق کند و به بندگی ببرد، و اگر بخواهد آزاد کند. مردم به همین گونه با یزید درحالی که اموالشان را غارت کرده بودند، بیعت کردند. همه بیعت کردند درحالی که چهارپایانشان را به غارت برده بودند، و خون‌هایشان را ریخته بودند و به زن‌هایشان تجاوز کرده بودند. و مجرم بن عقبه سرهای اهل مدینه را به سوی یزید فرستاد...»

^۱ البدایة و النهایة، ابوالفداء، ج ۸، ص ۲۵۷ هو صحابی عند طائفة كثيرة....

ولو اینکه خودش در جنگ جَمَل طلحه را هم
کشته است! و این طلحه خودش قاتل عثمان - که
پدر زن مروان و از اصحاب است - می باشد! حالا ما
که آمده ایم و داریم با علی جنگ می کنیم، می فهمیم
که داری دروغ می گویی؛ اما آن طلحه ای که خودش
به عنوان [خون خواهی عثمان] با علی جنگ می کند،
[قاتل عثمان است]!

از آنجا تیرش را برداشت و به سمت طلحه
رها کرد، درحالتی که طلحه و مروان خودشان از
رؤسای همان لشکرِ مخالف بودند! و می گفت:
«من دیدم هیچ موقعی بهتر از الآن نیست که من
از این مرد، خون خواهی کنم! چون طلحه، عثمان
را کشته است و عثمان از بنی امیه است، ما هم از
بنی امیه هستیم و ما بایستی که خون خواهی کنیم
دیگر؛ از این موقع چه بهتر که الآن طلحه را
آن طرف گیر آورده ایم و الآن می زنیم و می کشیم
و کسی هم مطلع نمی شود!» می گفت که: «دیدم
که هیچ موقعی بهتر از این نیست که الآن تیرم را
بزنم!» زد و تیر از این طرف میدان آمد و آن طرف
به ران طلحه خورد، ران شکافته شد و خون آمد
و آن قدر خون آمد تا مرد؛ و طلحه مدام فریاد
می زد و افسوس می خورد که: «هم دنیایم رفت
و هم آخرتم (آخر نه رئیسی، نه ریاستی، نه

پیروزی و نه جنگی! ما همه مردم را حرکت دادیم و آوردیم اینجا، در آخر هم این طوری داریم می میریم؛ تیری ناشناس آمده و به ما خورده است!»^۱

انسان یک وقتی می رود در جنگ، شمشیر می زند و بازو نرم می کند و کشته می شود؛ اما نه، بدون اینکه جنگی بکند، تیری آمده [و به او خورده] است و آن قدر خون از رانش آمد تا اینکه مرد و گناه تمام این جمعیت دوازده هزار نفر هم به گردن اوست! و خود مروان هم آن طرف تماشا می کرد، در حالی که خودش به طلحه تیر زده است!

حالا اینها می گویند: «هم طلحه و هم زبیر و هم مروان و تمام اینها همه پاک و خوب هستند و هیچ [صحبتی درباره آنها نباید کرد]؛ چون اینها صحابی هستند!» این حرف غلط است!

^۱ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۲۴۶؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۷۶۶.

جعل روایت دربارهٔ خلقت توسط ابوهریره بر

خلاف نصّ قرآن

آن وقت این صحابی‌ها از پیغمبر روایاتی بر خلاف علم و بر خلاف کتب سالفه نقل کردند. ابوهریره یک روایتی از پیغمبر نقل می‌کند - و [به نظر آنها] سندش هم صحیح است و تمام [روایت]، عادل و موثق می‌باشد - که:

خداوند آسمان و زمین را در شش روز خلق نکرد، بلکه در هفت روز خلق کرد. و رسول خدا دست مرا گرفت و شمرد: خداوند در روز اوّل چه کار کرد، در روز یکشنبه چه کار کرد، دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه تا رسید به عصر جمعه یک ساعت به غروب که دیگر خلقت آسمان و زمین تمام شد.^۱

و این [روایت] تمام سلسله روّاتش تا خود ابوهریره صحیح‌اند!

و این خلاف نصّ قرآن است که: «خداوند آسمان و زمین را در شش روز خلق کرد.»^۲ آنها هم در این روایت مانده‌اند که چه کار کنند؛ اگر بگویند روایت صحیح است - که سندش هم صحیح است -، خلاف خود قرآن است؛ جواب

^۱ مسند أحمد، ج ۲، ص ۳۲۷.

^۲ سوره اعراف (۷) آیه ۵۴ و بسیاری از آیات دیگر.

یهود و نصاریٰ را چه بدهند که آنها اعتراض به مسلمان‌ها می‌کنند: شما که می‌گویید قرآن ما حقّ است، این قرآن که می‌گوید خدا آسمان‌ها و زمین را در شش روز خلق کرده است؛ چطور حقّ است درحالتی که پیغمبرتان می‌گوید در هفت روز؟! اگر بگویند که باطل است، چون تمام سلسله سندش صحیح است باید بگویند: ابوهریره خودش در آخر سند است و او از پیغمبر دروغ نقل کرده است؛ و این را هم نمی‌خواهند بگویند! چون ابوهریره سالیان دراز

^۱ امام شناسی، ج ۱۸، ص ۳۹۲، به نقل از ابوریّه:

«و از عجائب است که ابوهریره در این حدیث تصریح کرده است که خودش از پیغمبر شنیده است و پیغمبر هم در حال گفتن حدیث دست او را گرفته‌اند. و من در اینجا برای تحدّی و مغالبه و پیروزی بر آن کسانی که می‌پندارند چیزی از علم حدیث را دارا می‌باشند، اعلان و اعلام می‌نمایم که بیایند و این مشکل را حل کنند و شیخشان را از این ورطه و باتلاقی که در افتاده است بیرون بکشند؛ زیرا این حدیث بنابر قواعدشان صحیح السّند می‌باشد، و در میانشان در صحّت آن اختلاف نیست. مسلم در صحیحش آن را روایت نموده است و در آنجا نه تنها تصریح دارد به اینکه آن را از پیامبر شنیده است، بلکه معتقد است که رسول‌الله دست وی را در دست خود گرفته و به وی حدیث می‌کرده است.

این از یک جانب؛ از جانب دیگر اینکه ائمه حدیث حکم کرده‌اند که این حدیث مخالف کتاب الله العزیز است و ابوهریره آن را از کعب الاحبار اخذ نموده است. اگر ابوهریره آن را به طور عنّنه روایت می‌کرد (از فلان از فلان)، ما می‌گفتیم شاید در آن راویان سهوی رخ داده است، و دنبال چاره‌ای می‌گشتیم تا ما را از آن ورطه خارج نماید؛ ولیکن وی تصریح به استماعش از شخص رسول‌الله نموده است و در هنگام تلقّی حدیث، دستش در کف رسول‌الله بوده است.

در این صورت بدون شک و تردید، این روایت کذب صریح و افتراء بر

رئیس بوده، پیشوا بوده، مردم را به خلافت

معاویه دعوت می کرده و روایاتی را بر خلاف
امیرالمؤمنین جعل می کرده است! و اگر پای
ابوهریره [از احادیث] زده شود، نصف حدیث
سنّی‌ها و فقهبانان از بین می‌رود.

ایرادات وارده بر روایتی جعل شده توسط

ابوهریره

اینها همه به جای خود. ابوهریره می‌گوید که:

رسول الله است؛ پس حکم سازنده و جعل کننده آن چیست؟! آیا در تحت
شمول حدیث رسول الله است که: **”مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا**

مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ؛ هر کس بر من دروغ ببندد در صورت عمد، باید
نشیمنگاه خود را در آتش تهیه ببیند“؟!...

سوگند به خداوند که من نیاز شدید دارم تا پاسخ قانع کننده‌ای را از این
مشکله به دست بیاورم! زیرا فقط و فقط اگر انسان نظرش را بر این حدیث
بدوزد، تحقیقاً و بدون شک و ریب، آن از جمیع روایات ابوهریره پرده
برمی‌دارد؛ به علّت آنکه وقتی ابوهریره در روایتی که خود تصریح به
استماعش با گوش‌هایش از رسول خدا کند، حال دیگر روایاتش چگونه
خواهد بود اگر عِنْنَةً از غیر رسول خدا روایت کند؟!...

علماء ما در تکذیب این حدیث، بسیار نیکو وارد بحث شده‌اند و به طور
قطع حکم نموده‌اند که: ابوهریره دروغ گفته است در اینکه آن را از پیغمبر
روایت کرده است. و تحقیقاً آن را از کعب الأخبار یهودی که کمر بسته است
تا در تمام کارهایش دَسّ در اسلام کند تا چهره زیبایش را مُشَوّه سازد و بهاء
آن را از بین ببرد و باب طعن را در علم کسی که اسلام را آورده است مفتوح
سازد، اخذ و تلقّی نموده است. (شیخ المَضِیرَة ابوهریره، طبع دوم، ص ۷۹
تا ص ۸۲)*

*. شیخ المَضِیرَة ابوهریره، محمود ابوریة، ص ۹۸.

روایت کرده‌اند که پیغمبر گفت: همین طوری که خداوند علیُّ اعلیٰ عرش را خلق کرد، خودش روی آن عرش و روی آن کرسی نشست و دید که تنها است؛ آن وقت پیغمبر را از اینجا برد بالا و پهلوی خودش و دست راست خودش برد و روی کرسی نشاند. و لذا در روز قیامت هر کس که برود در موقف، پیغمبر را پهلوی خدا روی کرسی می‌بیند.^۱

نصاری هم عین همین حرف را می‌زدند که: «خداوند علیُّ اعلیٰ در بالای آسمان حضرت عیسی را برد بالا و در کنار خودش در روی همان عرش نشاند.» مسلمان‌ها به نصاریٰ ایراد می‌کنند که: خدا جسم نیست، عیسی خدا نیست، عیسی پسر خدا نیست؛ خداوند روی کرسی و عرش نمی‌نشیند، [بلکه] عرش عبارت است از [قدرت] و احاطه و جودی [پروردگار]، و استواء بر عرش عبارت است از قدرت پروردگار و اراده او که بر همه عوالم استیلاء پیدا کرده است؛ و خدا جسم نیست، پس چگونه شما می‌گویید که خدا عیسی را بالا برد و پهلوی خودش نشاند؟! [در جواب] می‌گویید: این حرف را خود شما مسلمان‌ها می‌زدید! مگر روایت ندارید که: خدا

^۱ کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۴۳۸، با کمی اختلاف، به نقل از ابن تیمیّه، مرسلأ و بدون ذکر سند.

پیغمبر را خلق کرد و بعد پیغمبر را حرکت
می‌دهد و می‌برد بالا، پهلوی عرش خودش
می‌نشانند؟!!

عدم تمکن عامّه از جواب به خلاف‌ها و

جمل‌های صحابه

آن وقت در جواب این اشکالات، اینها همه
سر به زیر می‌مانند و می‌گویند چه کار کنیم؟! آیا
بگوییم ابوهریره دروغ می‌گوید؟! اگر [این را]
بگوییم، فاتحه همه روایات بخاری و مسلم و اینها
همه خوانده شده است! اگر بگوییم راست می‌گوید،
جواب این دشمنان و یهود و نصاری و مُلحدین و
بعضی از مسلمان‌هایی که به خود ما اعتراض می‌کنند
و می‌گویند: «این اخباری که شما بر خلاف کتاب
خدا دارید، جواب آن را بدهید؟!» جواب اینها را چه
بدهیم؟!!

۱ جهت اطلاع بیشتر بر احوال ابوهریره و مجعولاتش رجوع شود به امام
شناسی، ج ۱۴، ص ۳۷۰.

امام شناسی، ج ۱۸، ص ۳۵۸:

«با وجودی که می‌بینیم از ابوهریره هزاران حدیث ساختگی و موضوع و
مجعول در کتب عامّه منتشر است، و بعضی تعداد آنها را دقیقاً به ۵۳۷۴ بالغ
دانسته‌اند، بیایید و تماشا کنید از حضرت امیرالمؤمنین و سیدالوصیین و
قائدالغُرّالمُحَجَّلین و یعسوب‌المسلمین چند روایت نقل کرده اند؟!»

اختلاف بعضی از علمای عامّه در خصوص

ایرادات وارده بر خودشان

حکّم،^۱ یکی از بزرگان عجیب و غریب و از علماء درجّه یکی است که در زمان شافعی بود ولی می‌خواست بعد از اینکه شافعی از دنیا برود، برود آن مجلس شافعی را اشغال کند و به آن ریاست و آن مجلس و درس و بحث و... [برسد]. شافعی در مصر از دنیا رفت و این شخص آماده شد که بیاید [کرسی را اداره کند]. گفتند شافعی گفته است: «أحقُّ النَّاسِ بمجلسی، ربیع؛ یعنی از همۀ افراد آن کسی که سزاوارتر است تا اینجا بنشیند و این کرسی را اداره کند، ربیع است.»^۲ به او برخورد و خودش هم به مذهب مالک دست زد و مالکی شد؛^۳ و رفت يك کتابی بر علیه شافعی نوشت و در آن کتاب، تمام آراء و افکاری را که شافعی داشته و بر خلاف

کتاب و سنت بوده است، یک یک ذکر می‌کند.^۴

ابوریّه می‌گوید: «علی اولین کس بود که اسلام آورد و در دامان پیغمبر تربیت یافت و تحت کنف او پیش از بعثت زندگی می‌نمود و همین‌طور پیوسته با او بود تا پیغمبر به رفیق اعلیٰ انتقال پیدا نمود، ابدأً از وی جدا نگشت، نه در سفر و نه در حضر. و وی پسر عمّ و شوهر دخترش، فاطمة الزّهراء بود و در تمام غزوات و مشاهد غیر از تبوک حضور داشت؛ زیرا که در این غزوه، رسول خدا او را در مدینه به جای خود خلیفه نهاد و علی گفت: ای رسول‌الله! تو مرا در میان زنان و کودکان جا گذاشتی! رسول خدا فرمود: آیا راضی نیستی که منزله تو با من مانند منزله هارون با موسی باشد، به غیر از منصب نبوت؟!»

آری این امامی که احدی از میان جمیع صحابه مشابهی در علم برای او نمی‌باشد، مقدار احادیثی را که به وی اسناد داده‌اند، به طوری که سیوطی روایت نموده است، ۵۸ حدیث می‌باشد. و ابن حزم گوید: حدیث صحیح از او بیشتر از پنجاه حدیث نرسیده است؛ و بخاری و مسلم از آن احادیث فقط قریب بیست حدیث روایت کرده‌اند. «(الأضواء، طبع سوم، ص ۲۱۴ و ۲۱۵)»

^۱ ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن عبدالحکم بن أعین بن لیث. (محقق)

^۲ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۱۷، ص ۴۲۳؛ ج ۲۰، ص ۱۶۹؛ تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج ۱۴، ص ۳۰۳.

^۳ تاریخ الإسلام، ج ۲۰، ص ۱۷۰.

^۴ الأعلام، زرکلی، ج ۶، ص ۲۲۳؛ تاریخ الإسلام، ج ۲۰، ص ۱۷۱.

اكتفا بر قرآن و کنار گذاشتن کلام رسول خدا،

علت اختلافات عامه

و این خوب است! نظیر اینها یکی، دوتا، سه‌تا،

چهارتا نیست! می‌دانید اینها از کجا پیدا شده است؟

برای اینکه اینها ﴿وَفِيكُمْ رَسُولُهُ﴾ را از قرآن انداختند

و گفتند: کتاب خدا کافی است؛ عمر گفت: «كفانا

كتابُ الله؛^۱ ما به سنت پیغمبر کاری نداریم!» حالا

آمدند و در آن [مطلب] ماندند.^۲

ردّ احمد امین مصری بر «حسبنا کتاب الله» در

کتاب یوم الإسلام

احمد امین مصری که مخالف شیعه است و

آن اتهامات عجیب و غریب را [به شیعه] زده

است، در آخر عمر کتابی به نام یوم الإسلام

نوشته و در آنجا دارد:

^۱ الطبقات الكبرى، ابن سعد، ج ۲، ص ۱۸۸؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۲۴؛ صحیح البخاری، ج ۵، ص ۱۳۷؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۷:

«عن ابن عباس قال: لما حضر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "هَلُمَّ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّونَ بَعْدَهُ!" فَقَالَ عُمَرُ: "إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجْعُ وَعِنْدَكُمْ الْقُرْآنُ حَسْبُنَا كِتَابَ اللَّهِ!"»

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون غلط بودن قبول قرآن بدون قبول گفتار رسول خدا رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۴۶.

و مِنَ الْخَطَا أَنْ يُقَالَ: حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ؛^۱ «این حرف بسیار غلطی است که

هم‌چنین حرفی کسی بزند! آیا کسی می‌تواند به کتاب خدا اکتفا کند درحالتی که پیغمبر نگهدارنده و پاسدار و مُراقِب و مفسّر و مبین است؟!»

حالاتم اتهاماتی را که به شیعه زده‌اند، یکی یکی یکی دارند پس می‌گیرند.^۲

کتب ابوریّه در انتقاد بر آراءِ عامّه و لزوم مطالعه آن برای طلاب

شخصی مصری است به نام شیخ محمود ابوریّه که کتابی به نام أضواء علی السنّة المحمّدیة

^۱ یوم الإسلام، ص ۱۲. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۴۷، تعلیقه ۲: «احمد امین مصری کتابی در آخر عمر خود نوشته است و در آن از بسیاری از اتهاماتی که در فجر الاسلام و ضحی الاسلام به شیعه زده است، رفع ید کرده است و در حقیقت توبه‌نامه‌ای است از او بدون آنکه لفظ توبه و عذرخواهی را بر زبان آورده باشد. در ص ۱۲ از این کتاب می‌گوید: "و أمّا السنّة فهی أهمّ مصدر بعد القرآن، و قد تجرّأ قومٌ فأنكروها و اکتفوا بالعمل بالقرآن وحده. و هذا خطأ! ففي السنّة تفسیرٌ کثیرٌ من النبی صلی الله علیه و آله فی القرآن؛ و أمّا سنّت، پس آن مهم‌ترین مصدر است پس از قرآن. و حقّاً بعضی از مردم تجرّی و تعدّی نمودند تا سنّت را انکار کردند و تنها به عمل به قرآن اکتفا نمودند. و این کار، کار خطا و غلط است؛ زیرا در سنّت، تفسیر بسیاری از رسول اکرم صلی الله علیه و آله درباره آیاتی که در قرآن است وجود دارد."»

آنگاه احمد امین، شرحی نسبتاً مفصّل راجع به این موضوع می‌دهد.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۴، ص ۶۳ - ۶۸.

دارد و کتابی دیگر [به نام] شیخ المَضرِبَة
أبوهُرَيْرَة دارد؛ هر دو کتابش دیدنی است و
طَلَّاب علوم دینی حتماً باید کتاب‌هایش را نگاه
کنند، به‌خصوص الأضواء او که حاوی خیلی
مطالب نفیسی است؛ خودش هم سنّی است. از
اوّل کتاب تا آخر کتاب - کتابی که چهارصد
صفحه است -، تمام آراء اهل تسنّن از سنّی‌ها:
حنفی، حنبلی، مالکی، ابوحنیفه، احمد حنبل را
یکی یکی به باد انتقاد می‌گیرد و استدلال می‌کند
که تمام اینها هوی پرست بودند و دنبال هوی
رفتند و کتاب خدا را هم رها کردند! اما نه
این طوری، [بلکه] به طوری که هر سنّی بخواند
نمی‌تواند ایراد کند؛ ابداً نامی از ائمّه ما نبرده
است، [بلکه] از روی همان کتاب‌های خودشان
و از روی همان کلمات خودشان استدلال
می‌کند، تعارضات و اختلافات را خیلی خیلی
عجیب روشن می‌کند و پنبه همه اینها را می‌زند.
دکتر طه حسین در تقریظی که برای آن نوشته
و درعین حال یک انتقادی هم داشته، خودش
گفته است که:

من دو مرتبه این کتاب را مطالعه کرده‌ام و این
کتاب، کتاب واسعی است و این بحث، بحثی
است که اگر گسترش پیدا کند، خیلی عمق دارد
و اصلاً وضع عوض می‌شود و تاریخ عوض

می شود؛ با این کتاب، جهان عوض می شود و این

کتاب چنین و چنان است!^۱

دکتر طه حسین از افراد شناخته شده و از

نویسندگان و علمای درجه یک

^۱ أضواء على السنة المحمّديّة، ص ۸.

مصر است که همین ابوریّه هم از او خیلی تجلیل می‌کند.^۱ و مطالب در این کتاب خیلی بسیار روشن آمده است.

ملاقات مرحوم آیه الله سید مرتضی عسگری و

ابوریّه در مصر

در همین کتاب هم از آقای آقا سید مرتضی عسگری - سلّمه الله إن شاء الله - اسم آورده و آن کتاب عبدالله بن سبای ایشان را در آنجا یادآوری کرده و تعریف کرده است؛^۲ و باز از کتاب‌های مثل شیخ کاشف الغطاء در آنجا یادآوری کرده و تجلیل می‌کند؛^۳ با اینکه شیعه هم نشده بوده است! آقای آسید مرتضی عسگری این مطلب را خیلی پیش، بیست، بیست و پنج سال پیش می‌گفتند که:

من رفتم مصر و [ابوریّه] مریض بود و می‌رفتم در بیمارستان عیادت او؛ و بعد از چند روز هم فوت کرد. او این قدر از دست عایشه عصبانی بود که صریحاً او را لعن می‌کرد!

سنّی است، امّا عایشه را لعن می‌کند! می‌دانید

^۱ همان، ص ۸۹ و ۱۷۸ و ۳۳۸ و ۳۶۰ و ۳۶۲.

^۲ همان، ص ۱۷۸.

^۳ همان، ص ۲۷۲.

عایشه در میان سنی‌ها چقدر قیمت دارد؟! اولین زن مقدّس و ملکوتی است! اگر کسی در قوه متخیّله‌اش درباره عایشه توهمی کند، کافری است که قطعه‌قطعه‌اش کند و هر تکه بدنش را به عنوان تبرّک ببرند! و می‌گفت: «او صریحاً لعن می‌کرد، و از عمر و ابابکر هم دل‌پری داشت!» گفتم: شیعه شد یا نشد؟! می‌گفت: «من نمی‌دانم، حالا آخر عمرش عمر و ابوبکر را هم لعن کرده باشد یا نکرده باشد!» علی‌کلّ تقدیر می‌گفت که: «من معتقدم که نسبت به آنها هم تردّد شدید داشت و با همان [حال از دنیا رفت].»^۱

^۱ امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۸۵، تعلیقه ۱:

«... این مرد سنی‌مذهب به واسطه فکر روشن و انصاف و مطالعات عمیق، دریافت که فقه عامّه دارای خلل است و در صحاح عامّه و بالأخص در صحیح بخاری روایات باطله و خلاف تاریخ و خلاف عقل بسیار است. لهذا این دو کتاب ارزشمند: الاضواء و شیخ المصیّره را در ردّ احادیث و فقه عامّه که بر روایات راویانی کاذب و متّهم همچون ابوهریره متّکی می‌باشد، تدوین نمود. حضرت علامه حاج سید مرتضی عسکری - امدّ الله فی عُمره الشریف - که سبط خال والد حقیر (مرحوم آیه الله کبیر و محدّث عظیم آقامیرزا محمّد طهرانی عسکری مقیم و متوطن در بلده طیّبه سرّمن راه) هستند، می‌فرمودند: "من برای او دو کتاب از مصنّفات خودم: عبدالله بن سبا و جلد اوّل احادیث امّ المؤمنین عایشه را به مصر فرستادم، برای وی بسیار جالب بود. و یک بار که به مصر رفتم برای دیدارش به بیمارستان رفتم، مریض بود در همان مرض فوت، از ملاقات و زیارت همدیگر بسیار مشعوف شدیم." ایشان می‌فرمودند: "به قدری برای او، عایشه زن خشن و تحریف‌کننده تاریخ و دشمن امیرالمؤمنین و فاطمه زهراء علیهما السّلام، مورد نفرت گردیده بود که در همان روی تخت بیمارستان چندین بار او را لعنت کرد. و از عثمان نیز براءت می‌جست."

من از ایشان پرسیدم: او نسبت به شیخین چگونه بود؟! فرمودند: "نسبت به آنان هم به مطالب بسیاری رسیده بود و مذمت می‌نمود، ولی هنوز به مرحله

انتقاد ابوریّه به ابوهریره و احترام ایشان به

امیرالمؤمنین علیه السّلام

و در همین کتاب ابوهریره، ابوهریره را به باد انتقاد می‌گیرد؛ معاویه را که دیگر اصلاً یگانه‌جرثومهٔ فساد و مخالف اسلام و از بین برندهٔ حکومت اسلام و تبدیل‌کنندهٔ حکومت واقعی و نبوت و خلافت و سلطنت و هوی‌پرستی معین می‌کند؛^۱ خیلی خیلی روشن! و انصافاً آن جملاتی که از امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌آورد، خیلی با احترام است؛ و در یک جای آن - که من خواندم - یکی دو صفحه بیان می‌کند، بیان می‌کند، بیان می‌کند و بعد آخرش از امیرالمؤمنین می‌گوید که:

لَكَ اللَّهُ يَا عَلِيُّ وَقَدْ كُنْتَ مَظْلُومًا فِي كُلِّ شَيْءٍ؛^۲

«خدا با تو باشد، خدا بیاید دست تو را بگیرد ای علی! من هرآنچه چشم انداختم دیدم در هر چیزی به تو ظلم کردند: **لَقَدْ أَظْلَمُوكَ فِي كُلِّ**

لعن و براءت نرسیده بود که از دنیا رحلت نمود.

از فوت او تا این زمان متجاوز از سی سال می‌گذرد؛ اللهم احشُرهُ مَعَ مَنْ يَتَوَلَّاهُ وَيُحِبُّهُ، و أَبْعِدْهُ مِمَّنْ يَتَبَرَّأُ مِنْهُ وَيَبْغِضُهُ!»

^۱ شیخ المضیرة ابوهریره، ص ۱۸۲.

^۲ أضواء علی السنّة المحمّدیّة، ص ۲۴۹.

شیء!»

این حرف يك سنّی است! معنای «لَكَ اللهُ»

می دانید چیست؟! یعنی هیچ

موجودی نمی‌تواند بیاید و دست تو را بگیرد و از عهده این ظلم‌هایی که به تو کرده‌اند، بخواهد نیرویی به تو بدهد؛ فقط خدا باید دست تو را بگیرد و به تو نیرو بدهد! در مقابل تمام این مسائل، خدا جزای توست!

^۱ امام شناسی، ج ۱۸، ص ۳۴۶:

«معاویه با این افعال قبیحه در مدّت چهل سال حکومت خود در شام برای این هدف از حرکت نشست، و خواب راحت ننمود، و در برابر این جنایات ظاهریّه و باطنیّه، آشکارا و پنهان، نه تنها خود را شرمنده و گنهکار ندید، بلکه پیغمبر و امیرالمؤمنین و قرآن را مجرم و خیانت‌کار می‌نگریست که در برابر فرعونیت خود و تار و تبارش قیام کرده‌اند، و ریاست آنان را از مکه و عربستان برانداخته‌اند.

اینجاست که عالم بیدار و مطلع: شیخ محمود ابوریّه پس از بیان جریان مفصل حرب جمل و صفین و برانگیختن تمام قوا و امکانات را بر علیه علی بن ابی طالب علیه الصلّاة و السّلام بدون اختیار، فریادش بلند می‌شود که: "لَكَ اللهُ يَا عَلِيُّ! تَأَلَّبتْ كُلُّ الْقُوَى عَلَیْكَ! وَ كَمْ نَلتَ مِنَ الْبَعِيدِ وَالْقَرِیْبِ! وَ كَمْ حَمَلتَ مِمَّا تَأْبَى الْجِبَالُ أَنْ تَحْمِلَهُ (شیخ المضیره، پاورقی، ص ۱۷۲). خدا برای تو و یار و یاور تو باشد ای علی! جمیع قوا و تمام قدرت‌ها را بر علیه تو تنها بسیج کردند و با هم هم‌دست و هم‌داستان گشتند! چه بسیار از دست دور و نزدیک به تو رسید! و چه بسیار مصائب و مشکلاتی را متحمل شدی که کوه‌های راسخ و سخت و سنگین از تحمل آن ابا کردند!"

نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۲۲۷، تعلیقه ۲:

«در کتاب أضواء علی السنّة المحمّدیّة (طبع سابق)، ص ۲۴۹ در تحت عنوان: "غریبه توجِبُ الحیره؛ امر غریبی که شگفت‌انگیز است" گوید: "از غریب‌ترین امور و از چیزهایی که انسان را دچار حیرت می‌کند آن است که: نام علی رضی الله عنه را در میان آنان که جمع و کتابت قرآن به عهده شان سپرده شد، نیاورده‌اند! نه در عهد ابوبکر و نه در عهد عثمان. اما نام غیر او را که از جهت علم و فقه پایین‌تر از علی بوده‌اند ذکر کرده‌اند. آیا علی در این امور علم و اطلاع نداشت؟! یا اینکه مورد وثوقشان نبود؟! یا از کسانی بود که استشاره با او و شرکت دادن وی را در این امر صحیح نبود؟!"

کلام ابوریّه در ردّ عامّه و ردّ عدالت صحابه

و در این کتاب صریحاً دارد که:

ما گذشتیم و یک عمری کردیم و عمرمان را در همین مسائل گذرانندیم؛ تمام این تاریخ باید عوض شود، تمام مذاهب باید عوض شود! اشتباهاتی که علمای ما کرده‌اند، چرا ما دنبال آنها برویم؟!

علنی می‌گوید:

صحابه پیغمبر مثل سایر افراد مردم‌اند، هم پوست دارند، هم گوشت دارند، هم هوای نفس دارند؛ آن کسانی که اطاعت کردند بهشت

بار پروردگارا! عقل و منطق حکم می‌کنند که علیّ باید اولین کسی باشد که متعهد این امر گردد، و عظیم‌ترین کسی باشد که در این امر شرکت کند. چراکه به‌قدری از صفات عالیّه و مزایا به او داده شده بود، که به غیر او از میان جمیع صحابه داده نشده بود. رسول خدا او را بر روی چشم خود تربیت کرد و دوران طویلی در تحت کنف او زندگی نمود. و از اولین مرتبه وحی تا آخرین مرحله آن را شاهد و ناظر بود؛ به‌طوری‌که یک آیه از آیات قرآن از دست او بیرون نرفت.

اگر بنا بشود علیّ را در این امر خطیر دعوت نکنند، پس در چه امری باید او را دعوت کرد؟! و اگر در امر خلافت ابوبکر عذرهایی تراشیدند تا از وی تخطی کنند و از او نپرسند و مشورت نکنند، به کدام چیز اعتذار می‌جویند در عدم دعوت او را برای امر کتابت و تدوین قرآن؟! چه علت و دلیلی برای آن بیاوریم؟ و چگونه قاضی عادل در این مسأله حکم می‌کند؟ حقّاً این مسأله عجیب است؛ و چیزی در توان ما نیست مگر آنکه کلمه‌ای را بگوییم که مالک غیر آن نیستیم؛ و آن کلمه این است:

لک الله یا علیّ! ما أنصفوک فی شیء؛ خدا برای تو باشد و به درد دلت برسد ای علیّ! این زمامداران خلافت و مدعیان جمع و تدوین قرآن، در هیچ چیز با تو از در انصاف درنیامدند. «

می‌روند، آن کسانی که تَمَرّد کردند جهنّم
می‌روند.^۱

اعتراض به عدالت صحابه

یعنی چه که تمام افراد صحابه حرفشان
حجّت است و به مجرد اینکه پیغمبر را دیدند
وجود اینها ملکوتی شد؟! درحالتی که در قرآن
مجید سوره‌ها و آیاتی درباره منافقین هست؛
﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾^۲ درباره آنها آمده، آن وقت
چگونه اینها می‌گویند همین که پیغمبر از دنیا
رفت، تمام این صحابی منافق و صحابی دشمن
و صحابی متمرّد، یک مرتبه عادل شدند!

می‌گویند: درست است، درباره صحابه
پیغمبر و زنان پیغمبر چنین [مطالبی هست] و در
آیات قرآن هم درباره این مسائل آمده است، اما
همین که پیغمبر از دنیا رفت، همه اینها عادل
[شدند]!^۳ عجب! این خیلی معجزه است و این
معجزه از معجزه پیغمبر بالاتر است! چون وقتی

^۱ رجوع شود به أضواء على السنّة المحمّديّة، ص ۳۵۴ و ۳۶۲.

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۱۰.

^۳ در أضواء على السنّة المحمّديّة ص ۳۲، از استاد دانشگاهی نقل کرده
است:

«آیات وارده در ذمّ صحابه، حال آنها را در زمان پیغمبر بیان می‌کند، اما بعد
از پیغمبر همگی مبرّا و معصوم شده‌اند و اگر کسی این حرف را قبول نکند
کافر است!»

پیغمبر می خواست افرادی را تربیت کند، این قدر خون دل می خورد، این قدر به او سنگ می زدند، این قدر به او ساحر می گفتند؛ اما همین که پیغمبر از دنیا رفت، همان دقیقه تمام این افرادی که در مدینه و

در مکه و از طلقاء بودند، [حرفشان حجّت می شود]! ابوسفیان جزء صحابه است، معاویه جزء صحابه است، اینها همه مسلمان‌هایی هستند که با پیغمبر و با اسلام بودند و حرفشان حجّت است! اینها می گویند: [انسان] باید از هرچه سابقه‌ای که اینها دارند، دست بردارد و ما مَضی را نگاه نکند؛ همۀ اینها عادل، و اصلاً بالاتر از عادل، معصوم هستند! کلام اینها ردخور ندارد و آنچه از صحابه نقل می شود دیگر نباید ما روی آنها تحقیق کنیم.

و این مطلب خیلی مطلب غلط و خلاف واقعی است. چون اولاً: همه صحابه را [در درجه اوّل و معصوم] می دانند و عصمت صحابه و عدالت صحابه ایجاب می کند که تمام روایاتی که از اینها نقل شده است، ما حجّت بدانیم؛ آن وقت طبق آن جهت، این اختلاف مذاهب پیدا

شده است و تمام اینها از همین فکر باطل است که چون ما صحابه را عادل می دانیم باید بگوییم این مذاهب بر آن اساس پیدا شده است! و اما اگر ما انتقاد کنیم و بگوییم این صحابه چنین [بودند]، آن وقت دیگر تمام است و فاتحه این مذاهب هم خوانده می شود.^۱

^۱ امام شناسی، ج ۱۸، ص ۳۰۸، تعلیقه:

«این مصائب بر اسلام، همه براساس عادل شمردن جمیع اصحاب رسول خداست که معاویه و هم قطارانش را عادل و غیر گناه کار تلقی می کنند و این بَلَّغَ مَبْلَغَ جِنَايَاتِهِمْ مَا بَلَّغَ. ﴿وَمِنْ آهٍ آلِ مَدِينَةٍ مَرَدُّوا عَلَى النَّفَاقِ﴾ (آیه ۱۰۱ از سوره ۹ توبه).» و بعضی از مردم مدینه در نفاق و دوئیّت مطلب را از حدّ گذرانیده اند. تو آنها را نمی شناسی و ما آنها را می شناسیم. «بنابراین با این صراحت آیه قرآن چگونه جمیع اصحاب که در مدینه بوده اند همه پاکدل و معصوم از گناه و عادل بوده اند؟!»

مرحوم سیّد شرف الدین عاملی در رساله خود: إلى المجمع العلمی العربی بدمشق، ص ۸۸ می گوید: «قرآن کریم کثرت منافقین را در عصر پیغمبر اثبات کرده است. و برادران سنی مذهب ما در این مسئله با ما موافقت دارند ولیکن می گویند:

صحابه بعد از عصر پیغمبر همگی بدون استثناء عادل می باشند؛ حتی اینکه وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم در میانشان موجب نفاق منافقین آنها گردید ولیکن به مجرد آنکه پیغمبر به رفیق اعلیٰ رحلت کرد و وحی منقطع شد، اسلام منافقین نیکو گردید و ایمانشان تمام و کمال یافت، بنابراین ناگهان جمیع آنان همگی و بدون استثناء (حتی یک استثناء) مردمی موثق و عادل و مجتهد در دین گشتند. از کارشان نباید پرسش شود و اگرچه مخالفت نصوص صریحه را بنمایند و نقض محکّمات کتاب و سنت را بکنند.» انتهی.

و حقیر گوید: بنابر این منطق عَفْن و نازیبا باید پیامبر را - عیاذاً بالله - خَسْرَةٌ للعالمین دانست نه رَحْمَةٌ للعالمین؛ چراکه وجودش سبب و علّت تامّه نفاق بود و با مرگش رحمت نازل شد و همه منافقان، خود به خود بدون انقلاب و توبه، مسلمان معصوم و عادل و موثق و مجتهد در امور دین شدند!»

عدم قبول کلام بدون دلیل در جامعه فعلی

حالا مسئله اینجاست که می‌دانید دیگر امروزه بحث‌ها، بحث‌های تحقیقی و عمیق است؛ یعنی مثلاً بنده بیایم در مشهد بنشینم و به عنوان اینکه اسمم سید محمدحسین حسینی طهرانی است، بخواهم دفاع از شیعه کنم و به عنوان اینکه این یک مذهبی است که برای پدر و جدّ ما و... است، بیایم یک مطالبی بنویسم، این حرف در دنیا دیگر خریدار ندارد! کسی بخواهد از مذهب خودش به عنوان شخصیت و نظریه خصوصی‌اش طرفداری کند، این حرف خریدار ندارد و از هر عبارت این شخص، هزارتا اشکال بیرون می‌آورند؛ نه اینکه خود شیعه یا سنی اشکال بیرون می‌آورد، [بلکه] آن مسیحی و یهودی [اشکال] بیرون می‌آورد؛ و افرادی هستند که در مذهب ما بیش از خودمان وارد هستند!

ابوریّه در همین کتابش یک جمله خیلی خوبی دارد، می‌گوید:

بعضی از همین آخوندها و محدّثین و حشویّه و اخباری‌های سنی‌ها که خیلی ما را اذیت می‌کنند و چه می‌کنند و...، گمان نکنند که من با این عباراتی که در اینجا آورده‌ام می‌خواهم به آن خارجی‌ها و مستشرقین معنایی یاد بدهم و آنها را به این معنا وارد کنم؛ نه آقا! آنها جلوترند، آنها

رسیده‌اند، تمام کتاب‌های ما را زودتر از ما دقت کرده‌اند و دارند ایرادهایش را می‌گیرند؛ بلکه من می‌خواهم خودم را نسبت به آنها ارائه بدهم که: ما هم دنبال کلام شما هستیم و آنچه را که شما هم پی برده‌اید ما هم یک قدری پی برده‌ایم!^۱

موشکافی نمودن مطالب توسط محققین جامعه

امروز

یک دائرة المعارف الإسلامیّه نوشته شده، تمام این را هم فرنگی‌ها نوشته‌اند و تحقیقاتی که درباره اسلام کرده است، شاید به آن جامعیت و به آن متانت و حق، دائرة المعارفی در میان خود ما نوشته نشده باشد!^۲

حالا بنده اینجا بیایم از امام جعفر صادق به عنوان اینکه امام من است [مطلبی را نقل کنم]، هزار نفر می‌آیند تمام اینها را موشکافی می‌کنند و یک یک این کتاب‌ها را مطالعه می‌کنند، به زبان

^۱ أضواء على السنة المحمّديّة، تعليقه ۳، ص ۱۱۹.

^۲ قابل ذکر است که منظور معظم له، دائرة المعارفی به نام دانشنامه اسلام یا EL می‌باشد که کار نگارش آن از سال ۱۹۰۶ میلادی زیر نظر مارتین تئودور هوتسما (Martijn Theodoor Houtsma) به زبان انگلیس آغاز شده، و حاصل زحمت عدّه‌ای از خاورشناسان اروپایی در زمینه اسلام است. البته اخیراً دائرة المعارف بزرگ اسلامی زیر نظر سیّد محمد کاظم موسوی بجنوردی به سه زبان فارسی، عربی، انگلیسی تدوین شده و به نشر رسیده است. (محقق)

اردو و به زبان سانسکریت^۱ و به زبان سارت^۲ ها
و به زبان... ، و درمی آورند که یک جمله این
حرف سندی ندارد. اگر کتابی که مطلبی در آن
نقل می شود چنین شد، اصل کتاب از اعتبار
می افتد!

وقتی که در عالم امروز، تحقیق به این صورت
درآمده است، آن وقت دیگر ما نمی توانیم به
عنوان اینکه من چنین هستم، بیایم کتاب بنویسم!
کتاب باید طبق حق برود و هرچه انسان
تشخیص می دهد، با دلیل و مدرک باشد. [مثلاً]
ما می گوئیم که حضرت صادق علیه السلام
چنین می گوید به این دلیل و به این دلیل و به این
دلیل؛ آن هم نه ادله ای که ما از خودمان داشته
باشیم، [بلکه] ادله ای که حق باشد، هم در میان
ما و هم در میان آنها و قابل انکار نباشد. آن وقت
این کتاب دارای ارزش می شود؛

^۱ لغتنامه دهخدا:

«سانسکریت: (اخ) رجوع به سانسکریت شود...»

سانسکریت: [س ک] (اخ) زبان علمی قدیم و مقدس هندوان؛ و آن یکی از
زبان های مهم هند و ایرانی از شعب هندو اروپایی است.»

^۲ سارت: به تاجیک های خوارزم گویند؛ یا در زمان تیموریان، به تاجیک
می گفته اند؛ یا آمیزه ای از ترک و تاجیک را گویند؛ و یا تاجیک های نواحی
کوهستانی غرچه یا غرچه گان را گویند. (محقق)

آنها هم می آیند مطالعه می کنند و نه تنها اینکه مطالعه می کنند، بلکه به درد آنها هم می خورد. و ممکن است که این کتاب هم سند برای عبارت آنها باشد؛ چون هرچه می آیند و می گردند می بینند این مطلب در فلان جاست، این مطلب در فلان جاست، و اتفاقاً مدارکش هم یک مدارکی است که قوی است و در نزد آنها شناخته شده است و قابل انکار نیست. آن وقت حضرت صادق نه به عنوان اینکه رئیس مذهب ماست - به اینکه متعلق به ما است - شناخته می شود، بلکه به عنوان اینکه امام به حق است من حیث الإیلاق [شناخته می شود]؛ آن وقت حضرت صادق در دنیا شناخته می شود و به دنبال حضرت صادق، تشیع شناخته می شود و به دنبال آن، تسنن از بین می رود و عمر و ابابکر فاتحه شان خوانده می شود!

شکسته شدن انحصار مذاهب اربعه عامه در

جامعه امروز

امروز سنی ها در میان رجال اهل علم آبرو ندارند! آن کسانی که دارای فکر روشن اند علناً می گویند: ما نمی توانیم بگوییم و بر خودمان

تلقین کنیم یا به دیگری بفهمانیم که ما از فهم دست برداریم و مقلدانه زیر بار بعضی از مذاهب برویم و خودمان اجتهاد نکنیم و تابع مجتهد دیگری باشیم که در هزار سال و یا بیشتر زندگی می‌کردند!

وقتی خدا به ما فکر داده و گفته است که: «در قرآن می‌توانید فکر کنید»، ما نمی‌توانیم بگوییم که: نه خیر، ما حقّ فکر کردن در قرآن نداریم؛ قرآن را باید ببندیم، سنت پیغمبر را هم کنار بگذاریم، ما برویم تابع ابوحنیفه باشیم و هرچه او گفت باید تقلید کنیم! لذا انحصار مذاهب از بین رفته است!

مسدود کردن باب اجتهاد، ضربه‌ای بزرگ به

اسلام

همین احمد امین صریحاً می‌گوید: «ضربه بزرگی که به اسلام خورده، از باب سدّ باب اجتهاد است!»^۱

^۱ امام شناسی، ج ۱۸، ص ۳۱۴، تعلیقه ۱:

«دکتر احمد امین مصری در کتاب یوم الاسلام، ص ۶۵ - ۶۷ با شدت، استبداد و سلطنت و تبدیل خلافت به امارت خودرأیی معاویه را ردّ می‌کند. وی پس از بحث طولی در کیفیت افتراق حکومت اسلام، می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

”بالأخصّ وقتی قائل به حرمت اجتهاد گردیدند و در حدّ محدودی از فروع متوقف شدند. این [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] موجب شد تا ضعف پنهان در جسم امت رشد و نمو نماید، نموئی که امت را به حیات سکون و زندگانی استسلام انس دهد و آن را مورد قبول و تسلیم امراء کند، و زمام امت را به دست حکام و امراء بسپارد حتی در عصری که اعتقاد به وجوب اطاعت کورکورانه از جهت وجوب دینی، رخت بر بسته است. و با وجود این اختلاف شدید در میان مسلمانان، معاویه و اهل بیت او توانستند با انواع وسایل گوناگون به این اختلاف خاتمه دهند و خودشان تأسیس امپراطوری را بنمایند که از وسیع‌ترین امپراطوریات باشد که در آن، مأذنه‌های مساجد در هوا بالا بروند و در آنها مؤذنین اذان بگویند و جو را از صدای اذانشان پر نمایند. و بدین وسیله رقعۀ عالم اسلامی گسترش یافت و بر اکثر بلاد اندلس مستولی گردیدند و بسیاری از شهرها را در دو جنوب (شرقی و غربی) فرانسه فتح کردند. و در پایان صد سال پس از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، عرب حکم می‌کرد بر مملکت وسیعی که از مملکت روم گسترده‌تر بود. این حکم‌فرمایی کشیده می‌شد از حدود کشور چین تا آبشارهای جنوبی رود نیل، و از جنوب غربی اروپا تا مغرب و اواسط آسیا. و پایتخت این امپراطوری دمشق بود هم‌چنان‌که توانستند دوتا از بزرگ‌ترین مظاهر مملکت را تغییر دهند: اول برگردانیدن دیوان‌ها به لغت عربی و تخلصشان از دخالت کسانی که در تدوین دواوین بدان‌ها نیاز اضطراری داشتند؛ و دوم سکه زدن بر روی پول‌های طلا و نقره و سایر فلزات. زیرا اعراب در تمام طول این مدّت، مجبور بودند با سکه‌های روم و فارس معامله نمایند. اما هنگامی که مطمئن شدند و کشور گشایی‌شان اتّسع پیدا نمود، شروع کردند تا نقودشان را خودشان بسازند. و بدین جهت کشورشان مملکتی گسترده به تمام معنی گردید. و این مملکت در عصر امویون به نهایت وضعت خود رسید و سپس در عصر عبّاسیون شروع کرد تا تدریجاً پاره پاره شدن و هم‌چنین در ما بعد آن عصر از عصور دیگر.

و به واسطه معاویه بود که خلافت به سلطنت استبدادی منتقل شد. و فرق میان آن دو این است که اساس خلافت، پیروی از احکام و دستورات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد، و اعتماد در حلّ مشاکل به شورای اهل حلّ و عقد و اختیار خلیفه از خودشان بنابر رویت اصلح؛ اما سلطنت شباهت دارد با ملوک و پادشاهان قدیم از فارس و روم، و استبداد به رأی و حصر جانشینی بر پسران و یا خویشاوندان، و اگرچه صلاحیت نداشته باشند

همین مردی که تا چندی پیش، شیعه را مسخره می‌کرد و به اتهام‌های عجیب و غریب متهم می‌کرد و کتاب‌های اتهامش هم الآن در دست است، حالا آمده و پشیمان شده است؛ یعنی در اثر مطالعات و راهنمایی‌های همین علمای بزرگ ما و ارشاداتی که کرده‌اند، می‌گوید که: «بزرگ‌ترین ضربه‌ای که به اسلام خورده، از سدّ باب اجتهاد است.»

اسلام، دین فکر و تعقل و تأمل

اسلام دین فکراست، دین تعقل است، دین تأمل است؛ و این طور که باشد، انسان می‌تواند مجتهد باشد، هر کس می‌تواند برود مجتهد بشود. اینکه: «تو اصلاً نمی‌توانی تا آخر مجتهد باشی ولو اینکه علمت هم از ابوحنیفه بالاتر برود و ولو اینکه علمت هم از شافعی بالاتر برود، باز باید تابع شافعی باشی» غلط است! و صریحاً می‌گویند: غلط است! إن شاء الله مثل اینکه طلیعه

برای تدبیر و اداره امور. و تمام اینها را معاویه انجام داد.

و نمونه خلافت آن است که اعرابی به عمر گفت: «لو رأینا فیک اعوجاجاً لقومناه بسیوفنا؛ اگر ما در تو کژی نگریستیم تحقیقاً آن کژی را با شمشیرهایمان استوار خواهیم نمود!» و نمونه سلطنت آن است که عبدالملک بن مروان گفت: «من قال بلسانه هكذا قلنا بسیفنا هكذا هر کس با زبانش بگوید: چنان! ما با شمشیرمان می‌گوییم: چنان!» و حق آن است که معاویه ریاست بر مردم پیدا کرد با غلبه نه با اختیار. و سپس در گذراندن امور، راه استبداد را پیمود.»

این معانی دارد ظهور و بروز می‌کند و مکر و

حيلة عامه آشکار می‌شود!

امیرالمؤمنین علیه السلام: «نگذارید که

جماعتی سبقت به قرآن بگیرند!»

چون آنها دارند روی آن کار می‌کنند و

دائرةالمعارف می‌نویسند، جزوات منتشر

می‌کنند، در روزنامه‌ها ایرادات به اسلام دارند، و

اینها باید از عهده جواب بریبایند. و یکی دو تا هم

نیست؛ حمله از همه اطراف است، از همه اطراف

دنیا حمله می‌کنند و باید از عهده جواب بریبایند!

و کاش زودتر بیدار می‌شدند که کار به اینجا

نمی‌رسید!

امیرالمؤمنین می‌فرماید: «به قرآن عمل کنید و

نگذارید که جماعتی سبقت به قرآن بگیرند!»^۱ قرآن

کتابی نیست که خدا بر ما فرو فرستاده باشد من حیث

اینکه با ماست؛ ما با سایر افراد بشر از جهت

مخلوقیت هیچ تفاوتی نداریم. خدا هم خدای همه

ماست و قرآن هم برای هر فرد فردی از افراد بشر

آمده است؛ هر کسی که با دل پاک سراغ قرآن برود

^۱ بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۵۶، ذیل وصیّت امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام شهادت به امام حسن و امام حسین علیهما السلام: «الله الله فی القرآن لا یسبقنکم بالعمل به غیرکم.»

بهره می‌برد، و هر کسی نرود گوشمالی می‌شود!

ما الآن داریم گوشمالی می‌شویم؛ همین

جریاناتی که اینجا برای آقایان عرض

کردیم، همه گوشمالی برای عدم عمل به قرآن است
که باید کفار بیایند و قرآن بگیرند و پیش مطالعه کنند و
کار کنند و آن وقت بیایند به ما ایراد کنند که: آقا این
مذهب شما فلان مطلبش خلاف قرآن است؛ بیایید
جواب بدهید! و اینها که هزار سال سینه می زدند که:
هر صحابی عادل است و اصلاً صحبت غیر صحابی
نکنید، صحبت شیعه نکن، شیعه زندیق است، شیعه
یهودی است، شیعه زرتشتی است، و شیعه... اصلاً
تشیع یعنی سلطنت بنی عباس بر خلاف عرب و بر
خلاف اسلام و چه و چه... و چقدر این شیعه‌ها را
کشتند و تهمت زدند و در زندان‌ها، نه تنها حضرت امام
حسین علیه السلام [بلکه] تمام تشیع را از آن وقت تا
حالا دارند می‌کوبند و هنوز هم که هنوز است تماشا
می‌کنید که شیعه در همه جا نمی‌تواند برود و مطلب
خودش را بیان کند، اگر شما الآن بروید در مسجد مدینه
و نام علی را ببرید و بگویید: أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ، نه
در اذان، شما را همان جا در همان مسجد تکه تکه می‌کنند
و نمی‌گذارند بیرون بیایید! و هم‌چنین اگر نام فاطمه

زهرار را به تقدیس ببرید! امّا نام عایشه اِلی ماشاءالله، نام
فلان اِلی ماشاءالله! اینها هم‌اش تزویر است، هم‌اش
دروغ است و معاویه مردم را هزار و چند سال به همین
تزویرها نگهداشته و اینها همان سنّت معاویه و ولید بن
عقبه و مروان و دارودسته‌اش است.

حالا دارند از آنجا مطالعه می‌کنند و بگذار
روی این حرف‌ها تیرهای خودشان را بزنند؛
سزای خود همین مردم است که وقتی [مخالفت
بکنند] اینها تیر باران بشوند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ